اطلاعات هفتگی
بها ۲۰۰۰ ریال
شماره ۳۱۵۶
چهارشنبه ۱۹ شهریور ۱۳۸۲

توصیه های ضروری برای علاقمندان به کلاس بازیگری

برای شاد کردن خودتان چه کرده‌اید؟

گفتگو با لاله اسکندری و جواد زرینچه

خاطرات یک مرد کاملا خوشبخت

معیارهای یک ازدواج موفق

به سرعت نور بخورید

با پخت نوری

SolarDOM

MP-9482 SR
34 Liter

- ٪۵۰ صرفه‌جویی در مصرف انرژی
- ۴ برابر سریعتر از فرهای معمولی
- دارای ۱۲ منوی پخت غذای ایرانی
- کباب‌گردان و جوجه‌گردان ۳ سیخ
- پخت نوری گریل - کانوکشن
- دارای فیلم VCD و کتابچه آموزش
- ۱۸ماه ضمانت

مرکز آموزش رایگان ال‌جی

تهران ۸۸۷۹۴۲۸ شیراز ۲۳۰۸۵۳۹ اصفهان ۲۶۷۰۹۰۰ تبریز ۳۳۱۶۵۸۵

LG
Life's Good

فقط با ضمانت‌نامه فارسی گلدیران
با بیش از ۳۰۰ مرکز خدمات پس از فروش
مرکز مشاوره و اطلاع رسانی : ۲۲۶۹۱۷۷
دفتر خدمات پس از فروش : ۸۷۳۵۳۲۷ - ۸۷۶۷۲۹۸
گلدیران نماینده انحصاری محصولات لوازم خانگی ال‌جی در ایران

www.goldiran.ir www.lge.ir

یاد و یادواره

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه‌گانه ---------- ۸
گزارش هفته ---------- ۱۰
در حاشیه قانون جدید چک ---------- ۱۲
رمزهای دستیابی به یک همسر ایده‌آل ---------- ۱۳
داستان زندگی ---------- ۱۴
بازتاب ---------- ۱۶
دوستی با خدا ---------- ۱۷
گزارش رنگی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
با آثار جاویدان ادبیات ایران و جهان ---------- ۲۲
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۵
دیدار با شما ---------- ۲۶
فرهنگ مردم ---------- ۲۷
گزارش از زندانها ---------- ۲۸
خاطرات روانپزشک ---------- ۳۰
زندگی رنگین ---------- ۳۲
راههای درمان شب ادراری ---------- ۳۴
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳۵
خواندنیهای تاریخی ---------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------- ۳۷
پاورقی ایرانی «گمشدگان» ---------- ۳۸
خیاطی به روش آسان ـ زیبایی‌های پوست ---------- ۴۰
تماشاگه راز ---------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------- ۴۴
ترازو ـ داستان جان ---------- ۴۶
جدول ---------- ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
جهان هنر ---------- ۵۶
ورزشی ---------- ۵۸
سرگذشت‌های واقعی ---------- ۶۰
در حلقه رندان ---------- ۶۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۶۳
یک دقیقه با دنیای علم ---------- ۶۴
هفته بعد شما ---------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت
جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۵۲ - چهارشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۸۳
۲۲ رجب ۱۴۲۵ ۸ سپتامبر ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

آن کس که خود را می ستاید خویشتن را خوار کرده است ● رسول اکرم(ص)

مبعث رسول اکرم(ص)

دوشنبه آینده مصادف است با سالروز بعثت خاتم‌النبین، حضرت محمد مصطفی(ص)، روزی که خداوند حضرت محمد(ص) را به پیامبری برگزید و اسلام را به عنوان بهترین آیین زندگی و ختم ادیان الهی به بشر خسته و ره گم کرده ارزانی داشت. بعثت پیامبر بهترین هدیه‌ای بود که خداوند می‌توانست آن را نثار زمین و زمینیان کند. پیامبر امی در بازگشت از غار حرا، سنگینی بار رسالت را بر دوش داشت و مأموریت سنگین ابلاغ پیام خدا را برعهده گرفت که با کمک اخلاق حسنه و صبر در انجام مأموریت الهی توفیق یافت. «انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق» و پیامبر مبعوث شد تا اخلاق آدمیان را کامل کند و مکارم اخلاقی را گسترش دهد.

مبعث، یکی از بزرگترین اعیاد مذهبی مسلمانان جهان و از ایام الله است. فرارسیدن عید بعثت پیامبر اکرم بر همه شما خوانندگان ارجمند مجله فرخنده و مبارک باد.

وفات آیت‌الله طالقانی

فردا پنج‌شنبه، ۱۹ شهریور مصادف است با سالروز درگذشت روحانی برجسته و انقلابی بزرگ مرحوم آیت‌الله سیدمحمود طالقانی نخستین امام جمعه تهران و دبیر شورای انقلاب و یار باوفای امام خمینی که در جریان پیروزی انقلاب اسلامی متحمل شکنجه‌های گوناگون و سالها حبس و تبعید نظام شاهی گردید و پس از آزادی از زندان نیز نقش برجسته‌ای در هدایت تظاهرات انقلابی مردم تهران داشت.

این روحانی برجسته و دانشمند که مجموعه فاخر «پرتوی از قرآن» را به رشته تحریر درآورده است، در ۱۹ شهریور ۱۳۵۸ دارفانی را وداع گفت و انقلاب و امام انقلاب را تنها گذاشت و به سوی معبود پر کشید.

یاد مرحوم آیت‌الله طالقانی را بزرگ می‌داریم.

شهادت آیت‌الله مدنی

در ۲۰ شهریور ۱۳۶۰، آیت‌الله سیداسدالله مدنی امام جمعه انقلابی و محبوب مردم تبریز و نماینده امام در استان آذربایجان شرقی به دست منافقین در مراسم نماز جمعه تبریز به شهادت رسید و به عنوان دومین شهید محراب نامش جاودانه شد.

آیت‌الله مدنی در سال ۱۲۹۳ در آذرشهر از توابع تبریز متولد شد و تحصیلاتش را در تبریز، قم و نجف ادامه دادند و مبارزات سیاسی خود را از سال ۱۳۴۲ همراه با امام آغاز کردند و به عنوان نماینده ایشان به مصر عزیمت کردند تا چهره رژیم شاه را برملا کنند.

شهید مدنی در سال ۱۳۴۹ از عراق عازم ایران شد و فعالیت‌های خود را پی گرفت و تا زمان پیروزی انقلاب در تبعید بسر برد و بعد از پیروزی انقلاب به دعوت مردم همدان به آن استان عزیمت و نماینده استان همدان در مجلس خبرگان شد و پس از شهادت آیت‌الله قاضی طباطبایی، نخستین امام جمعه تبریز و نخستین شهید محراب به عنوان نماینده امام به این شهر عزیمت کرد و سرانجام در روز جمعه ۱۳۶۰/۶/۲۱ در میدان نماز جمعه تبریز در اثر انفجار نارنجک منافقین به شهادت رسید. یادش گرامی باد.

شهادت امام هفتم

شنبه ۲۱ شهریور، ۲۵ رجب، مصادف است با سالروز شهادت امام هفتم شیعیان جهان حضرت امام موسی کاظم(ع). آن حضرت در ابواء، جایی بین مکه و مدینه در روز یک‌شنبه هفتم صفر ۱۲۸ هجری متولد شدند و در دامان پرمهر مادر بزرگوار و پدر ارجمند و گرامیش حضرت امام صادق(ع) پرورش یافت و سرآمد مردان روزگار خود بود. نویسنده «انوار البهیه» می‌نویسد که در سال ۱۷۹ هارون الرشید سفری به مکه نمود و در وقتی که موسی بن جعفر سر قبر رسول خدا به نماز ایستاده بود او را دستگیر کرد و از آن پس او را در زندان نگه داشت و از این زندان به آن زندان حضرت را محبوس کرد. رفتار امام حتی در زندان به‌گونه‌ای بود که تمام زندانبانان آن حضرت نیز تحت تأثیر قرار گرفته و مرید آن حضرت که همواره در سجده و عبادت بود می‌شدند. آن حضرت سرانجام در زندان و در سن ۵۵ سالگی درحالی که ۳۵ سال از دوران امامتش می‌گذشت در سال ۱۸۳ هجری قمری به شهادت رسید. شهادت آن امام همام را به تمام پیروان اهل بیت عصمت و طهارت تسلیت می‌گوییم.

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

جعل نیاز

انسان موجودی ناشناخته است. از جمله اینکه هیچگاه نمی‌شود گفت چه زمانی و با چه امکانی احساس خوشبختی می‌کند. به همین علت است که نمی‌توان برایش دستورالعملی برای خوشبختی نوشت. نیاز انسان به چیست؟

در چه زمانی می‌شود گفت یک انسان بی‌نیاز شده است؟ اینهم ناشناخته است.

هیچکس نمی‌تواند بگوید فلان میزان پول یا فلان امکانات در ظرف نیاز آدمی می‌گنجد. اما آیا آدمی صرفاً جسم است و همین اندام و همین غرایز و نیازها؟ آیا آدمی به دنیا آمده است تا همین نیازها را برآورده سازد؟ اینهم پرسش مهمی است که باید روی آن فکر و اندیشه داشت. نیازهای روحی آدمها با چه چیز باید برآورده شود؟

این مقدمه را داشته باشید تا به مطلب دیگری اشاره کنیم.

کسی که دارای ناراحتی کلیه است مهمترین مشکل او چیست؟ یا بهتر است بگوییم نیاز اولیه او چیست؟ یک انسان گرسنه در ابتدا به چه چیز نیازمند است؟ کسی که کلیه‌اش خوب کار نمی‌کند دنیا را از دریچه دیگری می‌بیند و اصولاً کسی که دارای اندام سالمی است درد او را نه می‌داند و نه می‌فهمد. او در فکر حالت آشفته و گر گرفتگی و کرختی و بی‌حالی مفرطی است که امانش را بریده و دیگری اصولاً چنین مشکلی ندارد و لذا نیازش چیز دیگری است. پس نیاز آدمها یک الگوی مشخص و شناخته شده‌ای ندارد که بگوییم می‌توان یک نسخه برای کل عالم پیچید. قطعاً تعریف نیاز برای یک دانش‌آموز مرفه فرانسوی با تعریف نیاز برای یک دانش‌آموز محروم سیستانی زمین تا آسمان تفاوت دارد.

جوامع هم همین‌طورند. نمی‌شود گفت که یک انسان شرقی و یک انسان غربی هم نیازهایشان یکی است. مگر در دایره غرایز که نیاز همه انسانها مشترک است. همه گرسنه می‌شوند و باید غذا بخورند.

همه نیاز به خواب دارند و همه نیاز به آب و... اما گاه تعریف نیاز و به تبع آن تعریف فقر در سایه تبلیغات و تحت تاءثیر رسانه و یا افکار عمومی و یا جامعه محیطی عوض می‌شود. یعنی به زبان ساده‌تر جعل نیاز اتفاق می‌افتد و یا به تعبیر مولانا: در این بازار طراران یکی قلبی بیاراید تو پنداری که زر دارد. اینجاست که آدمی نیازهای اصلی و فطری خود را فراموش می‌کند و نیازهای کاذبی را که رسانه و یا قدرتمندان و سیاستمداران برایش تعریف کرده‌اند و یا نیازی که در جای دیگری از این عالم برای انسان دیگری در منطقه جغرافیایی دیگری به صورت نیاز درآمده است به عنوان نیاز اصلی خود قبول می‌کند و گمان می‌کند که باید همه عمر و توش و توانش را صرف برآوردن آن کند. اینجاست که احساس می‌کند اگر آن را نداشته باشد فقیر است و اصلاً داخل آدم نیست. لذا عمر و سرمایه و فرصت طاعت و وجدان و گاهی شرافتش را هم می‌فروشد تا فقری را که در ذهن، دچارش شده برطرف کند. بخش اعظمی از این تقلب در شناخت و معرفت نیاز، گناه رسانه است. تنها یک رسانه خاص منظورم نیست ـ گرچه سهم تلویزیون از همه بیشتر است ـ اما منظورم تمام رسانه‌هاست. حتی اینترنت، ماهواره، مطبوعات و... همه اینها نیازهای کاذب خلق می‌کنند و متولیان فرهنگی هم با کم‌کاری خود بر این کذب مطلق دامن می‌زنند. در این حالت است که درحالی که وقت رسیدگی به فامیل را به دلیل مشغله زیاد نداری، فرصت نمی‌کنی به یک مسافرت ساده بروی یا لختی کنار جوی آبی بنشینی و یا دمی دور یک سفره و یک میز با اعضای خانواده‌ات بگویی و بخندی و یا سری به مسجدی بزنی و یا زیارتی بکنی و یا نماز و دعایی بخوانی و یا گذشته از همه اینها فرصتی برای اینکه بخوانی و فکر کنی، تمام فکر و ذکرت می‌شود در و دیوار و فرش و مبلمان خانه و همه نگاهت می‌افتد به این نیازهای تقلبی و خانه بزرگتر، اتومبیل شیک‌تر، ویلایی در شمالی و... برای آنکه اینها را نیاز واقعی تعریف کرده‌ای یا تعریف کرده‌اند و قاعدتاً برآوردن این نیازها هزینه‌هایی دارد که یا باید با کار بیشتر و وقت‌گیرتر درصدد رفع آن برآیی و یا اینکه به حرام بیفتی و به دزدی و رشوه و سوءاستفاده و... هزار مصیبت دیگر گرفتار آیی تا این نیازها را برآوری تا احساس فقر و کمبود نکنی. البته در این میان مسوولان و متولیان و مربیان و سیاستمداران و کارگزاران حکومت هم به قدر رسانه‌ها و هجوم رسانه‌ای مقصرند. چرا که به این احساس فقر دامن می‌زنند.

انسان غربی تعریف شده برای مصرف. بیشتر مصرف کن تا بیشتر احساس آدمیت کنی. انسان غربی تعریف شده برای تولید صنعتی، قاعدتاً نمی‌تواند کاری با درون و روح انسانی داشته باشد و لذا وقتی یک شرقی و یا یک ایرانی الگویش بشود یک انسان غربی درست حکایت کلاغی را پیدا می‌کند

نامه‌های بدون واسطه

شهیدان کی بودند؟

تقدیم به شهداء ۱۷ شهریور سال ۱۳۵۷

شهیدان انسانهایی پرکار بودند و خستگی را بر حریم کارشان راه نمی‌دادند و محیط زندگی‌شان رنگ تقوا داشت. گفته‌هایشان بوی خلوص و اخلاص می‌داد. آنان اهل عمل بودند. فروتنی در گفتار و رفتارشان هویدا بود.

عامل تعادل زمین بودند. آنان هویت و روح و قلب تاریخ بودند. شهیدان تجربه‌کننده‌ی یک عشق الهی و آسمانی بودند. جلوه‌های جمال جانان چنان مستمر، بر پرده‌ی چشم دل شهیدان نشست که آنان جز آن جلوه‌های جمالی و آسمانی چیز دیگری نمی‌دیدند. تا اینکه به مشهد رفتند.

چشمانشان خفاشها را کور می‌کرد. دستان آنان پناهگاه دستان دیگران بود. جانِ شهیدان مثل آیینه بود، پروانه‌ها در پیرامونشان پَر می‌کشیدند. آنان در عشق مثل گلهای بهاری بودند. در مُنْتهای بی‌قراری، قرار داشتند.

شهیدان، خستگی را در سفر باور نمی‌کردند جز باخدا، شبهای سرد را سر نمی‌کردند. من از نگاهشان بوی باران می‌شنیدم کمتر شبی چشمانشان را خشک می‌دیدم.

شهیدان در هر نمازی باخداشان رازها داشتند فقط خدا می‌داند که مرغ دلشان هر لحظه چه پروازها داشت. آنان با صداقت لاله‌ها را دوست می‌داشتند، آنان قلب سرخ کربلا را می‌بوسیدند، در کام شهیدان تنها شهادت شیرین بود، شهیدان مثل کبوتران در حرم عشق پرواز می‌کردند. آنان در میان بهترینها بهترین بودند و عاشق‌ترین پروانگان و مهربانترین کبوتران روی زمین بودند.

در سیمای شهیدان، صفا و در صدایشان صداقت موج می‌زد. نگاهشان سرشار از عاطفه و احساس بود و کلامشان لبالب از مهر و محبت و معنویت. روحیه‌شان به انسان روح می‌داد و رویه و سیره‌ی‌شان، تربیت اسلامی را ترسیم می‌نمود. شهیدان از دوست، دوستی و از معشوق، عشق و در یک کلام از خدا، خدا می‌خواستند دنیا را کوچه‌ی کوچکی برای رفتن می‌دانستند. شهیدان، روحی ناب و دلی پرالتهاب داشتند شهیدان دنبال چه بودند و به عشق چه می‌جنگیدند؟

ای جوانان! شهدا هم مثل شماها شور و حال جوانی داشتند از شما قویتر خوش‌تیپ‌تر هم بودند.

فداکاری، شجاعت، دینداری و فرمانبرداری شهیدان از ولایت به عشق چه بود؟

آیا به عشق گوش دادن به موسیقی‌های مبتذل و فیلم‌های مبتذل و مستهجن پرپر شدند؟ یا به عشق امام زمان(عج) و امام حسین(ع) و شاگرد مکتبش امام خمینی(ره) سالیان سال در زیر خاکهای گرم و سوزان جبهه‌ها افتاده‌اند؟ و خونهای پاکشان خاکهای غرب و جنوب را رنگین ساخت.

ای جوانان! بر فرض که کشته نشوی مگر نخواهی مرد؟

ای عزیز! سوگند می‌دهم که شهادت را مکروه ندان.

ای جوان بدان که هر شهید، پرچمی برای استقلال و شرف این ملت است. درود بر همه شهیدان راه اسلام، به ویژه شهدای ۱۷ شهریور سال ۱۳۵۷ ایران.

آمل ـ ذبیح‌الله بناگر

پندهایی برای بهتر زیستن

ـ از زندگی خویش لذت ببر بدون آنکه آن را با زندگی دیگران مقایسه کنی.

ـ برای خوب ماندن و یا خوب زیستن لازم نیست کار خوب نکنیم بلکه از انبوه بدیهایمان بکاهیم.

ـ همیشه پیروزی آن است که پس از افتادن دوباره بپاخیزیم.

ـ کم‌رنگ‌ترین دست‌نوشته‌ها از قوی‌ترین افکار برتر است.

ـ هر کس که بداند که چقدر می‌ارزد به کمال می‌رسد.

لیدا قلی‌پور بالف ـ از مهرشهر کرج

آیا کسی هست؟

اینجانب اکرم ـ ن ـ زنی هستم که احساس می‌کنم

که نه راه رفتن کبک را می‌آموزد و نه می‌تواند قابلیت‌های خودش را بروز بدهد. چرا که مسیر زندگی بشر را بد فهمیده است. نیاز اولیه او این چیزها نیست. منتهی چون تلویزیون و ماهواره نگاه می‌کند و چون در جامعه‌ای آسیب دیده زندگی می‌کند که گرفتار بحران معنویت و بحران هویت است لذا در تعریف نیازهایش درمانده است. مهمترین بخش تهاجم فرهنگی همین مصیبت عظمی است که انسان مسلمان ایرانی فکر کند که اگر می‌خواهد پیشرفت کند باید همان نیازهای یک فرانسوی یا یک آلمانی و یا یک سوئدی را نیاز خودش بداند. حتماً کامپیوتر مجهزی در خانه داشته باشد. حتماً دکوراسیون منزلش فلان‌جور باشد، حتماً فلان امکانات را داشته باشد و حتماً سگی را در خانه نگه دارد، درحالی که اصلی‌ترین نیازهایش معطل مانده‌اند، بدون آنکه بداند همان انسان غربی و همان جامعه غربی مدتها پیش نیازهای اولیه‌اش را برآورده کرده است و لذا حال به دنبال برآوردن نیازهای دیگری است و ما نمی‌توانیم به یکباره جهش کنیم و از پنجره وارد شویم بدون آنکه از دالان و در بگذریم. و بدون آنکه حتی در رفع اساسی‌ترین مشکلات جامعه همچون بهداشت، سواد، تحصیلات، فقر، تقسیم و توزیع عادلانه ثروت و درآمد، تاءمین اجتماعی و... قدمهایی اساسی برداشته باشیم.

این مصیبت دامنگیر تنها ایران نیست. بسیاری از کشورهای جهان سومی و یا درحال توسعه گرفتار آنند و به خاطر همین قلبی که در تعریف فقر و نیاز اتفاق افتاده است همچنان احساس تحقیر و احساس شکست و احساس فقر می‌کنند و برای برطرف کردن این فقر گاه دست به اعمالی می‌زنند که حتی خود غربیها سالهاست آن را رها کرده‌اند. بخش اعظم گرفتاری ما این است که فکر می‌کنیم نیازهای سنتی ما مثل طاعات و عبادات و اعتقادات و از جمله احترام به حلال و حرام و صدقه و انفاق و... و نیز قناعت و عرفان و زهد و تقوا و مسایلی از این قبیل دلیل عقب‌ماندگی ما بوده است و حتی نوع معماری خانه‌های ما هم باید الزاماً غربی باشد تا پیشرفت کنیم و از عقب‌ماندگی درآییم. به همین خاطر است که همواره یک احساس حقارت نسبت به انسان غربی در ما رشد کرده است و دلیل اصلی آنهم اینکه در معرفت نیاز دچار قلب شده‌ایم.

این سخن ابداً به این معنا نیست که باید غرب و تمدن غربی را به‌کل تخطئه کرد و همه را نادیده گرفت، بلکه این سخن به این معناست که نباید نیازهای آنان را نیازهای خود انگاشت و فکر کرد که علت عقب‌ماندگی ما این است که درست مثل آنها نیستیم و مثل آنها رفتار نمی‌کنیم.

این سخن دقیقاً به این معناست که رسانه‌های ما و بویژه رسانه ملی ما این همه سر به هوا عمل نکنند و نیازهای کاذب برای جماعت تعریف نکنند. به خانه‌هایی که در سریالها نشان داده می‌شوند، به پوشش هنرپیشه‌ها، به مفهوم فیلم‌های به نمایش درآمده، به نوع تبلیغاتی که در رسانه‌ها بویژه در رسانه ملی پخش می‌شوند و... و به زندگی و خانه و ماشین و سلوک و رفتار بسیاری از مسوولین و دولتمردان این جامعه خوب دقت کنید تا دریابید جدای ماهواره‌ها و اینترنت، خودمان چقدر در جعل نیازها گنهکاریم. ■

مرگ برایم چون عسل شیرین است. خودم از ناحیه کمر فلج ناقص شده‌ام و روی تخت بستری هستم و پولی برای عمل جراحی ندارم. همسرم سکته کرده و قادر به حرکت نیست. دو دختر دارم که یکی لیسانسیه و دیگری دیپلمه است و هر دو بیکار در خانه هستند و درحال حاضر در خانه‌ای مخروبه در جنوب تهران زندگی می‌کنیم. معطل نان شب خودمان هستیم و روز و شب من شده است گریه. همه کسانی که می‌خواهند وضعیت مرا از نزدیک ببینند می‌توانند نشانی مرا از دفتر مجله بگیرند و شخصاً وضع زندگی ما را دریابند و اگر ذره‌ای دروغ بود به من لعنت بفرستند. آیا کسی هست ما را از این وضعیت نجات دهد؟ یا حداقل دخترانم را سر کار بگذارد تا لقمه نانی به خانه بیاورند؟

چرا؟

به راستی چرا در این جامعه به فقرا بها داده نمی‌شود؟ چرا پول حرف اول را می‌زند؟ چرا اگر چهره‌ات را نقاشی نکنی به تو اهمیت نمی‌دهند؟ به‌راستی همدلی و همراهی که از آن سخن می‌گویید کجا رفته؟ بعضاً اگر جوانها به خلاف کشیده شدند، فقط بلدید بگویید حقش اعدام است، اما چرا توجه نمی‌کنید که عامل اصلیش خودتان هستید؟

من یک دختر هفده ساله‌ام، خدا می‌داند که حتی تلویزیون هم در منزل نداریم و فرش زیرپایمان...

اما گرسنگی را می‌توانم تحمل کنم، بی‌پولی و بی‌امکاناتی را هم همچنین، ولی به من بگویید من که قصد ادامه تحصیل دارم با کدامین پشتوانه می‌توانم در جامعه‌ای که پول حرف اول را می‌زند دوام بیاورم؟ چرا فکری به حال جوانان نمی‌کنید؟

فکر نمی‌کنید جای یک برنامه‌ریزی صحیح و اجرای آن در این جامعه و قشر جوان خالی است؟! این همه درآمد نفت و... را چه می‌کنید؟ چرا اول از اینکه به فکر مردم تنگدست خودتان باشید مدام به عراق و افغانستان و آن سر دنیا کمک می‌فرستید، چراغی که به خانه رواست چرا به مسجد رود؟ به خدا خیلی‌ها در وضع اسفباری زندگی می‌کنند که عراقی‌ها و افغانی‌ها از آن بی‌خبرند. چرا دین را مانند یک معادل سی مجهولی برای جوانها قرار داده‌اید و در پیروی از آن باید باید می‌کنید؟ به خدا قسم هم خدا و هم دین آنقدر شیرین و ساده با جوانان حرف می‌زنند که جوان به هیچ‌وجه حاضر به ترک آنها نیست. شما چه فکری می‌کنید به حال جوانی که گمراه است و نمی‌داند از زندگی چه می‌خواهد! چرا جوانی آن هم یک سید به خاطر قبول نشدن در کنکور خودکشی می‌کند؟

مریم ـ ک ـ ب ـ از خرم‌آباد

نامه به سردبیر

◆**مجید جوکار ـ شاهرود** مطابق درخواست شما نامه قبلی چاپ شد، اما فکر می‌کنید چاپ دوباره آن چه فایده‌ای خواهد داشت؟ من هم متأسفم که چنین وضعیتی حاکم شده است. به شما و خیلی از هموطنان مثل شما حق می‌دهم. باور کنید خودم بشدت نسبت به نحوه توزیع ثروت در جامعه معترضم اما فریاد ما به جایی نمی‌رسد.

◆**اسماعیل طاهریان ـ کاشمر** نامه شما به دستم رسید. از لطف شما سپاسگزارم.

◆**محمدجابر خاموشی ـ تهران** برای صدور کارت خبرنگاری افتخاری، جدای مدارکی نظیر عکس و فتوکپی شناسنامه، به نمونه‌ای از یک گزارش یا مقاله و مطلب هم نیازمندیم تا بتوانیم استعداد شما را مورد بررسی قرار دهیم.

◆**مریم ـ ب ـ خرم‌آباد** شعرهای ارسالی شما را به قسمت تماشاگه راز فرستادم تا مورد ارزیابی قرار گیرد. بخشی از نامه شما در همین شماره به چاپ رسیده است.

◆**محسن تقوی ـ مشهد** بنده اختلاف نظری با شما دارم و آن این است که تمدن و علم بشری شاید در حوزه جامعه‌شناسی و روانشناسی و معرفت و عرفان، مرز و جغرافیا بپذیرد که می‌پذیرد و قطعاً نمی‌توان گفت همان دستورالعمل‌ها برای ما هم کاربرد دارد اما در بسیاری از حوزه‌های تجربی مرز نمی‌پذیرد. به همین خاطر کسی که هم موسیقی سنتی گوش می‌کند و هم موسیقی پاپ و جدید یک غرب‌زده نیست. هنر و موسیقی و علم دستاورد بشر است به معنا و مفهوم عام. و بسیاری از این دستاوردها حوزه جغرافیایی نمی‌شناسد و نباید اینطور مرزبندی کرد. همانطور که اگر شما یک واکسن جدید را که برای فلان بیماری در هر نقطه جهان تولید شود برای بهبود بیماری خود مصرف می‌کنید. ممکن است از یک قطعه خوب موسیقی هم از هر نقطه جهان که باشد لذت ببرید. منتهی برخی موسیقی‌های هیجانی و یا هیستریک صرفاً برای نیاز یک جامعه تولید می‌شوند که حساب آنها جداست.

◆**ذکریا آقابابایی ـ گرگان** هر کسی ممکن است اسیر هوای نفس شود و روی به فساد آورد. نمی‌توان یک حکم کلی داد. منتهی با شما موافقم که مثلاً تشکیل گروه فساد توسط رئیس یک دانشگاه و یا مرکز آموزشی با توجه به انتظاری که از یک دانشگاهی می‌رود بسیار ناپسند است و باید با این پدیده‌های غلط با شدت برخورد کرد.

◆**الهام کریمی ـ تهران** اگر شما بدانید که در هر هفته چند نامه دال بر تقاضای کمک و مساعدت به دستم می‌رسد و من از میان آنها تنها یک یا دو نامه را مطرح می‌کنم، چنین گلایه‌ای نداشتید. خود منهم دوست ندارم ستون نامه‌های بیواسطه تبدیل به بنگاه خیریه شود اما چاپ این مطالب حتی اگر یک حسن هم داشته باشد و آن توجه به هموطنان آسیب دیده و محروم و درمانده باشد برای تغافل ما و تلنگر زدن به ذهن ما و فرار از فراموشیهایی که دچار آن می‌شویم بد نیست. همانطور که اشاره کرده‌اید نزول و ربا در اسلام بسیار ناپسند است و نباید هیچکس به سمت آن برود، اما آیا قبول دارید که گاهی وقتها از سر گرفتاری و ناچاری بعضی‌ها که هیچ پناهی نمی‌یابند و کسی نیست که به فریادشان برسد علیرغم میل باطنی به آن تن درمی‌دهند؟ گلایه‌های دیگرتان را نیز با مسوولین صفحات درمیان می‌گذارم.

◆**محمدرضا شاهد ـ سورک** از لطفی که نسبت به مجله ابراز داشته‌اید سپاسگزارم، خوشحالم که تغییرات جدید مجله مورد توجهتان واقع شده است. انشاءالله همواره بتوانیم با افزایش کیفیت مطالب مجله، قدردان صمیمیت و وفای خوانندگان خوبی چون شما باشیم.

عیب جویی را از خودت آغاز کن نه از مردم

● حضرت امیر(ع)

ایران و جهان سیاست

- ◄رقابت برای ریاست جمهوری آینده بین هاشمی رفسنجانی، ولایتی و مهندس موسوی شدت گرفت.
- ◄استیضاح وزیر راه و ترابری در مجلس هفتم صورت گرفت.
- ◄قیمت بلیت هواپیما افزایش یافت.
- ◄ادامه ساخت برج جهان‌نما در اصفهان ممنوع شد.
- ◄دانشجویان دفتر تحکیم با مخالفتی که با برگزاری اردوی آنها در شیراز صورت گرفت، ناکام به خانه رفتند.
- ◄روسیه در ایران نیروگاه جدید اتمی می‌سازد.
- ◄حزب آزادی از ریاست جمهوری محسن رضایی حمایت کرد.
- ◄مشاور امنیت ملی عراق از گشت‌زنی هوایی این کشور در مرزهای مشترک با همسایگان خبر داد.
- ◄سپاه باز هم با حضور شرکت ترکی «تاو» در فرودگاه امام مخالفت کرد.
- ◄یک وزارتخانه دولت حذف می‌شود.
- ◄وزیر اطلاعات از دستگیری جاسوسان هسته‌ای خبر داد.
- ◄پوتین با پیوستن ایران به باشگاه کشورهای هسته‌ای مخالفت کرد.
- ◄شش هزار مورد مالاریا از ابتدای سال تاکنون در کشور گزارش شده است.
- ◄امارات متحده عربی بزرگترین صادرکننده سیگار به ایران است.
- ◄آصفی: اختلاف ایران و اروپا در چرخه سوخت است.
- ◄اسدالله بادامچیان، وجود زندانی سیاسی را در ایران تکذیب کرد.
- ◄عضویت ایران در سازمان تجارت جهانی (WTO) در دوره بوش امکان‌پذیر نیست.
- ◄کلیدهای مسجد کوفه تحویل دفتر آیت‌الله سیستانی شد.
- ◄الخانف رئیس جمهوری چچن شد.
- ◄کنگره انتخاباتی جمهوریخواهان آمریکا در نیویورک برگزار شد.
- ◄ونزوئلا خواستار مذاکره با دولت آمریکا شد.
- ◄طرح ترور کرزای در پاکستان خنثی شد.
- ◄حزب‌الله لبنان از ریاست جمهوری مجدد امیل لحود استقبال کرد.
- ◄مصونیت قضایی پینوشه لغو شد.
- ◄طالبان اعلام کرد که رامسفلد وزیر دفاع آمریکا را به قتل می‌رساند.
- ◄شوکت عزیز وزیر دارایی پیشین، نخست وزیر پاکستان شد.
- ◄اصلاح مسخادوف رهبر شورشیان چچن از دولت گرجستان حمایت کرد.
- ◄پلیس مارگارت تاچر نخست وزیر پیشین انگلیس متهم به همکاری با کودتاگران در گینه استوایی شد.
- ◄میلوشوویچ، ناتو را مسوول جنگ کوزوو دانست.
- ◄کمیسیون عمران مجلس با افزایش قیمت بلیت هواپیما مخالف است.

طرح شارون برای خروج از «غزه»

حسن فتحی

آیا آریل شارون نخست وزیر راستگرای اسرائیل که معتقد بود با سیاست مشت آهنین می‌توان با فلسطینی‌ها مقابله و انتفاضه را مهار کرد، از غزه عقب‌نشینی کرده و نوار غزه را به فلسطینی‌ها واگذار خواهد کرد؟

آیا عقب نشینی اسرائیل از غزه سبب برهم خوردن ائتلاف دولتی در این رژیم و سقوط کابینه شارون خواهد شد؟ آیا شارون با عقب نشینی از نوار غزه فلسطینی‌ها را رویاروی هم قرار داده و آنها را به جان یکدیگر خواهد انداخت؟ و درنهایت باید این سؤال را پرسید که آیا خروج از نوار غزه مشابه خروج اسرائیل از جنوب لبنان است که با بوق و کرنا شکست اسرائیل تلقی شد. و یا اینکه اقدامی از سوی دولت راستگرای این کشور برای واگذاری این منطقه به عرفات است تا دولت خودگردان، خود درصدد رویارویی با گروههای افراطی فلسطینی برآمده و بر سر در دست گرفتن کنترل این منطقه با آنها به ستیز برخیزد؟

طرح **آریل شارون** برای خروج از نوار غزه علاوه بر اینکه در داخل کابینه ائتلافی اسرائیل مسائلی را به وجود آورده و حتی جناح راستگرای لیکود را به چالش درونی وادار کرده درمیان فلسطینی‌ها و کشور مصر که سالها کنترل این منطقه را در دست داشت نیز مسأله‌سازی کرده است. به‌طوری که اگر دولت ائتلافی شارون بتواند از کنار این مسأله به آسانی و به‌سادگی عبور کند، ولی به نظر نمی‌رسد فلسطینی‌ها و دولت مصر قادر باشند بر مشکلی که در این ارتباط به وجود خواهد آمد غلبه کنند.

یکی از دلایل نفوذ مصر در این منطقه علاوه بر اینکه غزه با مصر دارای مرز مشترک است و درحقیقت همسایه یکدیگر به‌شمار می‌روند، این است که مصر سالها کنترل نوار غزه را در دست داشته و بر این منطقه حکومت می‌کرده است.

اسرائیل براساس قطعنامه شماره ۱۸۱ مجمع عمومی سازمان ملل که در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ به تصویب رسید، اجازه تأسیس یافت. قبل از آن تاریخ، سرزمین فلسطین که در سال ۱۹۱۸ به اشغال نظامیان انگلیسی درآمده بود، براساس نظریه جامعه ملل تحت قیمومیت انگلیس قرار گرفته و درحقیقت انگلیسی‌ها بر آن حکومت می‌کردند. جنگ جهانی دوم که با تضعیف و ناکامی انگلیس همراه بود سبب گردید این کشور به قدرت درجه دوم تبدیل شده و ناگزیر باشد خود را با سیاست‌های آمریکا هماهنگ سازد. در همین راستا پس از جنگ دوم جهانی، لندن صراحتاً بر این مسأله تأکید کرد که قادر به ادامه حضور در فلسطین نبوده و سازمان ملل باید راهی برای حل مشکل این سرزمین بیابد. در این رابطه تلاشهایی صورت گرفت تا اعراب و یهودیان در کنار هم در صلح زندگی کنند، ولی درنهایت طرح تقسیم فلسطین و تشکیل دو کشور عرب و یهودی در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ به تصویب و تأیید رسید که در همین راستا در ۱۵ مه ۱۹۴۸ قیمومیت انگلیس بر سرزمین فلسطین به پایان رسید و تشکیل کشوری به نام اسرائیل اعلام شد که همین مسأله اعتراض و خشم اعراب را درپی داشت که این اعتراضات منجر به بروز اولین جنگ بین اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۴۸ گردید.

براساس طرح تقسیم ۵۳/۴۷ درصد از اراضی فلسطین دراختیار یهودیان قرار گرفت تا کشور موردنظر خود را در آن تشکیل دهند، ولی جنگ سال ۱۹۴۸ که با شکست اعراب همراه بود، موجب شد یهودیان کنترل ۷۸ درصد از خاک فلسطین را در دست بگیرند، ولی از آنجا که اعراب فلسطینی دست به تشکیل دولت موردنظر خود در اراضی‌ای که سازمان ملل معین کرده بود، نزدند، بخش‌هایی از فلسطین که باید دراختیار اعراب قرار می‌گرفت به اشغال **اردن و مصر** درآمده و درحقیقت به این دو کشور ضمیمه شد، درحالی که اگر از همان ابتدا اجازه داده می‌شد، اعراب فلسطین در سرزمین خود دست به تشکیل دولت و کشور موردنظرشان بزنند امروز و با گذشت بیش از نیم قرن از آغاز فاجعه فلسطین، این ملت آواره و بی‌وطن نبود و خانه و کاشانه‌ای داشت.

قطعنامه ۱۸۱

در پیدایش این وضعیت، اگرچه **اسرائیل و یهودیان** نقش داشتند، ولی نمی‌توان نقش کشورهای عربی را نیز نادیده گرفت که از همان ابتدا با قطعنامه ۱۸۱ که تقسیم فلسطین را به رسمیت شناخته بود به مخالفت برخاسته و با تحمیل جنگ و اعمال نفوذ در میان فلسطینی‌ها مانع شکل‌گیری و تأسیس یک کشور عربی در این منطقه شدند. درنهایت نیز به تدریج، خود با اسرائیل آشتی کرده، به صلح دست یافته و از معرکه کناره گرفتند، اما اجازه ندادند فلسطینی‌ها سروسامان یافته و به خواسته خود جامه عمل بپوشانند.

به همین دلیل با گذشت بیش از ۵۰ سال از تصویب قطعنامه ۱۸۱ در مجمع عمومی سازمان ملل هنوز هم فلسطینی‌ها در بلاتکلیفی به سر می‌برند.

جنگ شش روزه سال ۱۹۶۷ خط بطلانی بر تمام تلاشها و فعالیت‌های اعراب و فلسطینی‌ها کشید، زیرا درپی این جنگ اسرائیل موفق به اشغال تمام اراضی فلسطین گردید. در فاصله جنگ اول و دوم اعراب و اسرائیل، کنترل شرق بیت‌المقدس و کرانه غربی رود اردن در دست اردن بوده و رژیم پادشاهی اردن بر این منطقه حکومت می‌کرد.

امروزه نیز وابستگی به اردن را درمیان نهادها و سازمانهای کرانه غربی و شرق بیت‌المقدس می‌توان مشاهده کرد. به‌طوری که بخشی از هزینه‌های اداری این منطقه از سوی دولت اردن تأمین می‌شود. در زمان **ملک حسین** پادشاه پیشین اردن بود که او با واگذاری این منطقه به فلسطینی‌ها موافقت کرد.

وضعیت در نوار غزه به مراتب وخیم‌تر از کرانه غربی رود اردن بود، زیرا در کرانه غربی و شرق بیت‌المقدس، مردم از آزادی نسبی برخوردار بوده و گروههای فلسطینی علیه اسرائیل فعالیت می‌کردند، اما در نوار غزه که پس از جنگ سال ۱۹۴۸ به اشغال

کارها به آزمایش درست شود • حضرت امیر(ع)

دولت مصر درآمده بود، اوضاع به‌مراتب وخیم بود به‌گونه‌ای که دولت مصر اجازه هیچ‌گونه فعالیتی به فلسطینی‌ها نداده و درحقیقت به سرکوب آنها می‌پرداخت. امروزه نیز درحالی که مسأله عقب‌نشینی اسرائیل از نوار غزه مطرح می‌شود، بار دیگر بر نقش مصر تاءکید شده و مصر قدم به صحنه گذارده و درصدد آشتی دولت عرفات با گروههای افراطی فلسطینی برمی‌آید.

پس از جنگ شش روزه سال ۱۹۶۷ و درپی جنگ رمضان سال ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل، شورای امنیت سازمان ملل قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ را به تصویب رساند که در هر دو قطعنامه بر عقب‌نشینی اسرائیل به اراضی قبل از جنگ شش روزه تاءکید شده بود، یعنی اسرائیل باید کرانه غربی رود اردن، نوار غزه و شرق بیت‌المقدس را که شامل ۲۲ درصد از اراضی فلسطین است، تخلیه کرده و این اراضی را دراختیار فلسطینی‌ها قرار بدهد.

در قراردادها و طرحهایی نیز که درباره صلح بین اسرائیل و فلسطینی‌ها و تشکیل کشور مستقل فلسطین ارائه شده، بر حق حاکمیت فلسطینی‌ها بر این سه منطقه تأکید شده است،

در این رابطه باید به مقاله‌ای از عرفات اشاره کرد که تحت عنوان «**دیدگاه ما درباره صلح**» در ۱۷ فوریه ۲۰۰۲ در نشریه ژون‌افریک به چاپ رسیده بود.

در این مقاله، عرفات صراحتاً اعلام کرده بود که «ما طرفدار ایجاد یک حکومت فلسطینی مستقل و پایدار در محدوده مرزهای سال ۱۹۶۷ هستیم.»

وی افزوده بود: «فلسطینی‌ها دید و برداشت کاملاً روشنی درباره صلح دارند که عبارت است از: پایان دادن به اشغال، بازگشت به مرزهای سال ۱۹۶۷ و تقسیم بیت‌المقدس به عنوان یک شهر آزاد و پایتخت دو کشور اسرائیل و فلسطین.»

گروهی از اعضای حزب راستگرای لیکود به مخالفت با طرح شارون برخاسته‌اند

خروج نیروهای اسرائیلی از غزه

هدف شارون از خروج از نوار غزه صرفاً بلوف سیاسی و یا یک اقدام فاقد پشتوانه و تحلیل نیست، بلکه او درنظر دارد توانایی دولت خودگردان را در این منطقه جهت مقابله با گروههای افراطی فلسطین که عامل اقدامات ایذایی هستند، بیازماید. نوار غزه که میان مصر و اسرائیل قرار گرفته یک نوار ساحلی به درازای ۲۸ مایل در کنار دریای مدیترانه است که عرض آن چهار تا هشت مایل است و بندر غزه به همراه شهرهای رفح و خان‌یونس در آن واقع شده‌اند. این منطقه ۲۴۵ مایل مربع مساحت دارد.

کنترل این منطقه پس از توافق‌های **اسلو** در سال ۱۹۹۳ به دولت خودگردان سپرده شد، ولی نوار غزه همواره یکی از کانونهای اصلی درگیری و اقدامات تلافی‌جویانه و ایذایی بوده است، زیرا هم از طریق شهر غزه به دریای مدیترانه و آبهای آزاد بین‌المللی دسترسی دارد و هم دارای مرز مشترک با مصر است که گروهها می‌توانند از این راهها، سلاح و انواع ملزومات موردنیاز چریکها را وارد کنند.

هدف شارون از خروج از این منطقه درحقیقت واگذاری آن به دولت خودگردان برای مهار چریکهایی است که با اقدامات انتحاری خود، بلای جان اسرائیل شده‌اند. او در پارلمان اسرائیل بر این مسأله تأکید کرد که درصدد برچیدن شهرکهای یهودی‌نشین از نوار غزه است.

برنامه شارون شامل جدول زمانی برای خروج نیروهای اسرائیلی از غزه و برچیدن شهرکهای یهودی‌نشین از این سرزمین می‌شود، درحالی که اکثر اعضای جناح راستگرای لیکود با این مسأله به مخالفت برخاسته‌اند.

نخست وزیر اسرائیل در نشست پارلمان به مخالفان طرحش در حزب لیکود هشدار داد و تأکید کرد که این برنامه را قطعاً اجرا کرده و تغییری در آن نخواهد داد.

او گفت: خروج از غزه یکباره صورت خواهد گرفت، درحالی که قبلاً خواستار خروج تدریجی شده بود که این طرح نیز با مخالفت مواجه شد.

در طرح پیشنهادی به پارلمان (کنشت)، شارون برچیده شدن یکباره و سریع تمامی ۲۱ شهرک یهودی‌نشین در غزه و خروج هفت هزار ساکن آن را مورد تأکید قرار داد.

با خروج شهرک‌نشینان از غزه، نیروهای اسرائیلی که محافظت از آنها را برعهده دارند نیز از منطقه خارج خواهند شد.

در همین حال دولت خودگردان فلسطین اعلام کرد، برای به عهده گرفتن مسوولیت امور مناطق اشغالی که قرار است سال آینده میلادی اسرائیل از آنها خارج شود، آمادگی دارد.

صائب عریقات مذاکره کننده ارشد فلسطینی‌ها به خبرگزاری فرانسه در رام‌الله گفت: حکومت خودگردان فلسطین آمادگی دارد مسوولیت‌های خود را در بخشی که اسرائیل در کرانه غربی و یا نوار غزه از آن خارج شود ایفا کند. در همین حال فلسطینی‌ها گفتند، از خروج اسرائیل از هر بخشی از کرانه غربی و نوار غزه حمایت می‌کنند، اما اعلام کردند، این طرح نباید به بهای یک توافق جامع صلح تمام شود.

طرح شارون قرار است سوم نوامبر به پارلمان اسرائیل ارائه شود و از پارلمان خواست آن را تصویب و تأیید کند.

او در نشستی با مقامات بلندپایه امنیتی به بررسی این پروژه پرداخت، درحالی که **عرفات** رهبر فلسطینی‌ها اعلام کرده که خروج اسرائیل از غزه را باور ندارد.

وضعیت در نوار غزه به دلیل فعال بودن گروههای فلسطینی و اقدامات ایست و بازرسی اسرائیل به شدت بحرانی است. به‌طوری که اسرائیلی‌ها به شدت رفت و آمد فلسطینی‌ها را تحت نظر داشته و برای آنها مزاحمت ایجاد می‌کنند.

آغاز انتفاضه

گفته می‌شود از آغاز انتفاضه جدید در سال ۲۰۰۰ حدود ۵۰ زن مجبور شده‌اند در پاسگاههای بازرسی وضع حمل کنند.

در این منطقه اسرائیلی‌ها برای مقابله با فلسطینی‌ها از هلی‌کوپترهای توپدار یا بولدوزرهایی استفاده می‌کنند که با آن خانه‌های فلسطینی‌ها را ویران می‌کنند.

یکی از مواردی که نظامیان اسرائیلی را همراه با بولدوزر و تانک به نوار غزه کشاند، کشف یک تونل مخفی به مصر بود که از آن برای حمل و نقل اسلحه استفاده می‌شد.

اسرائیلی‌ها در قالب عملیات «**ابر و رنگین‌کمان**» به مدت یک هفته ۴۴ نفر از فلسطینی‌ها را کشتند که در میان آنها ۱۸ نوجوان و سه کودک دیده می‌شدند. همچنین ۴۰۰ خانه که مسکن چهار هزار پناهنده بود، ویران شد.

اقدامات اسرائیل سبب گردیده تا وضعیت روحی و روانی مردم در این منطقه بحرانی شود.

یک گزارش تحقیقی حاکی است که ۳۴ درصد کودکان از استرس روحی جدی، ۵۰ درصد استرس نسبی و ۱۲ درصد از استرس خفیف رنج می‌برند. در این میان فقط دو نفر از ۱۰۰ کودک هیچ نشانه‌ای از استرس بروز نمی‌دهند. اگرچه پیدایش چنین وضعیتی در یک منطقه اشغالی که سر به طغیان برداشته، قابل پیش‌بینی است، اما عده‌ای بر این باور هستند که خروج اسرائیل از این منطقه و تخلیه شهرکها نمی‌تواند اوضاع را دگرگون سازد، زیرا در آن شرایط فلسطینی‌ها رودرروی هم قرار گرفته و جنگی که ماهیت فلسطینی ـ اسرائیلی داشت به یک جنگ فلسطینی ـ فلسطینی تبدیل خواهد شد. به این دلیل که دولت خودگردان خود را موظف خواهد دید، در مقابل گروههای مخالف ایستادگی کرده، آنها را خلع سلاح نموده و یا مانع اقداماتشان علیه اسرائیلی‌ها شود.

هرچند در این میان مصر دست به اقداماتی زده تا مانع بروز درگیری میان فلسطینی‌ها شود، اما نمی‌توان امیدوار بود که این تلاشها مؤثر واقع شود، زیرا فلسطینی‌ها خصوصاً گروههایی نظیر حماس خود را آماده کرده‌اند تا با خروج اسرائیل، این منطقه را به کانون فعالیت‌ها و مبارزات خود تبدیل کرده و فصل جدیدی از فعالیت‌شان را آغاز کنند. ■

سه‌گانه

کیان فولادی

قابل مقایسه نبودن فارغ‌التحصیلان دانشگاهی امروز با دانش‌آموزان دیروز، مشکلی است که کمترین ارتباط را به خانواده‌های ایرانی دارد

سربه‌زیرانِ سربه‌راه

«دانش‌آموزان هنگامی که ابتدا به دانشگاهها راه پیدا می‌کنند، جوانانی محجوب، سربه‌راه و سربه‌زیر هستند ولی هنگامی که پس از چند سال از دانشگاه خارج می‌شوند، دیگر قابل مقایسه با دوره قبل نیستند».

اینها را یکی از نمایندگان مجلس شورای اسلامی که پیش از نمایندگی خود عضو هیأت علمی دانشگاه و از اساتید آموزش عالی بوده بیان کرده‌اند. کسی که به اقتضای شغل خویش با محیط‌های دانشگاهی امروز آشناست و به احتمال فراوان جواب این پرسش را نیز به خوبی می‌داند. اینکه آن دانش‌آموزانی که ایشان از آنها یاد می‌کنند، کودکانی بودند که در دامان خانواده‌های ایرانی پرورش یافته بودند و عزت و اصالت این خانواده‌ها، دانش‌آموزانی سربه‌راه و سربه‌زیر تربیت کرده بود، اما دانشگاهی که دیگر خانواده‌ها متولی آن نبودند و توسط عده‌ای مدیر که توسط دولت به این سمت منتصب و راهنمایی و ارشاد شده بودند، در آن ریاست و برنامه‌ریزی می‌کردند، باعث شد تا آن سربه‌راه‌های سربه‌زیر دیگر با گذشته قابل قیاس نباشند. و اینکه جامعه‌ای که دیگر خانواده‌ها هدایت و راهنمایی آن را به دوش نمی‌کشیدند، چنان فضایی و محیطی در اطراف این سربه‌زیران، سربه‌راه، که تا قبل از آن تنها با خانواده و دوستان خود آشنا شده بودند، به وجود آورد که امروز یک عضو برجسته نظام آموزش عالی و یک نماینده مجلس از آن می‌نالد. این نسل جدید که از دید این نماینده مجلس دیگر قابل قیاس با حتی چند سال قبل خود هم نیست، نسلی است که براساس برنامه‌ریزیها و قانونگذاریهای نمایندگان گذشته و اساتید و مدیران دانشگاه تربیت شده، پس بی‌تردید حاصل این برنامه‌ریزیها اگر

امروز به مذاق برخی خوش نمی‌آید، علت را باید از ایشان پرسید و امسال درحالی که بیش از نیمی از سال پاسخگویی گذشته است، کاش این نمایندگان و اساتید دانشگاه و دیگر همکاران گذشته و حالشان، پاسخ این سؤالها را نیز برای مردم بازگو کنند.

خداحافظی با L.G و دوستان

از بیست و دوم بهمن ماه ۵۷ به این سو، تبلیغ کالاهای مصرفی، تحت تاءثیر شرایط انقلاب و دگرگونی جدی در ارزشهای حاکم بر جامعه، تا اندازه بسیاری کاهش یافت و این کاهش زمانی که به شهریور ۵۹ و آغاز جنگ تحمیلی رسید، تا آنجا پیش رفت که تقریباً به صفر رسید. موقعیت بحرانی جنگ از یکسو باعث توقف ورود بسیاری از کالاهای خارجی به داخل ایران شد و از سوی دیگر باعث شده بود که مردم تنها به اندازه نیاز واقعی مصرف کنند و از بسیاری کالاهای لوکس و تشریفاتی، چشم‌پوشی کنند. اما پس از پایان این ۸ سال نبرد، اندک اندک فضای جامعه تغییر کرد و با برداشته شدن پاره‌ای تحریمها، هم کالاهای بیشتر و متنوع‌تری به داخل ایران وارد شد و هم فشار اقتصادی روزهای جنگ از دوش مردم برداشته شد، و پس از مدتی مردم که این روزها پول بیشتری نسبت به ایام جنگ در جیب داشتند، با مغازه‌هایی روبرو شدند که دیگر مانند زمان جنگ تنها کالاهای اساسی و آنهم تنها از یک نوع را در ویترین خود نداشتند، بلکه روزبه‌روز بر تنوع کالاها افزوده می‌شد و میل به خرید بیشتر. به این ترتیب عده‌ای به این فکر افتادند تا کالای خود را بیشتر به مردم معرفی کنند و پس از حدود ده سال که کسی در ایران کالای فروشی خود را تبلیغ نمی‌کرد. یکبار دیگر این صنعت در ایران اوج گرفت و از همه پیشروتر و عجول‌تر بانکها بودند که پس از سالها سکوت، حالا گاوصندوقهای امن خود را به مردم معرفی می‌کردند و با وعده انواع وامها، انواع صفها را در جلوی باجه‌های خود ایجاد کردند. و هنوز چند ماهی از تبلیغات ساده و ابتدایی بانکهای دولتی نگذشته بود که افراد دیگری نیز به قطار تبلیغات اضافه شدند و امروز پس از گذشت بیش از یک دهه از آغاز دوباره نهضت تبلیغ در ایران، همه چیز و در همه جا و از همه نوع تبلیغ می‌شود تا آنجا که حتی آدمها در گرمای طاقت‌فرسای تابستان لباسهایی به شکل موش و خرگوش می‌پوشند و غذاهای یک رستوران را تبلیغ می‌کنند، بازیگران و ورزشکاران درجه اول، محصولات یک کارخانه درجه اول را تبلیغ می‌کنند و مؤسسات آموزشی، عکس زیبای مدرسان و معلمان خود را به در و دیوار شهر آویزان می‌کنند و شرکت در کلاسهای خود را تبلیغ می‌کنند.

و اما اتفاقی که در چند سال اخیر در این بازار پررفت و آمد تبلیغ افتاده است، آزاد شدن تبلیغ کالاهای خارجی است. کالاهایی که سازندگانش نسبت به سازندگان داخلی، هم پول بیشتری دارند، هم گاهی اوقات محصولات بهتری دارند و هم تبلیغات زیباتر و دلفریب‌تری می‌سازند. تکنولوژی طراحی و ساخت این تبلیغات محصولات خارجی گاهی چنان پیشرفته و اعجاب‌آور است که تماشاگران برنامه‌های تلویزیونی که بخش بزرگی از تبلیغات برای آنها ساخته می‌شود، تماشای این تبلیغات تلویزیونی سرگرم‌کننده را به تماشای برنامه‌های اصلی تلویزیون ترجیح می‌دهند. اگر از مقابل صفحه رنگین تلویزیونها نیز برخیزید و به خیابانهای اصلی شهرها بروید تابلوهای تبلیغاتی داخل شهر را می‌بینید که بزرگترین‌ها و گرانترینهاشان برای تبلیغ محصولات گران‌قیمت خارجی کرایه شده‌اند. پشت جلد مجلات، بهترین صفحات روزنامه‌ها و نشریات هم که سالهاست به محلی برای تبلیغات تبدیل شده‌اند و این روزها، هرچه نشریه‌ای معتبرتر و پرفروش‌تر باشد، تبلیغ محصولات خارجی هم در آنها بیشتر دیده می‌شود. این موج به روی زمین هم منتهی نمی‌شود و کافی است در شهری قطارهای زیرزمینی هم به راه بیفتند تا مثل تهران، در زیرزمین نیز تبلیغ کالاها و خدمات مختلف گریبان شما را رها نکند.

به این ترتیب در روزهایی که تبلیغ به بخشی از فرهنگ ما تبدیل شده، چندین نماینده مجلس شورای اسلامی طرحی را به مجلس آورده‌اند که تبلیغ کالاهای خارجی که مشابه آنها در ایران تولید می‌شود ممنوع خواهد شد. ظاهراً در یک برنامه پربیننده نود قسمتی تلویزیونی، تبلیغ محصولات خارجی به داخل برنامه کشیده شد و هر شب میلیونها بیننده ناچار بودند برای مدت نیم ساعت، تبلیغات محصولات این کارخانه خارجی را تحمل کنند، صاحبان این طرح به فکر افتاده‌اند تا با ممنوع کردن تبلیغ اجناس خارجی، هم از تولیدکنندگان داخلی حمایت کنند و هم از سیل تبلیغات که شاید به گمانشان، تنها باعث رشد فرهنگ مصرف‌گرایی بین ایرانیان خواهد شد جلوگیری کنند، و شاید با توجه به تمایلات خاص مجلس هفتم، تصویب این طرح و

تبدیل آن به قانون، دور از انتظار هم نباشد. قانونی که باعث خواهد شد برای مدتی تولیدکنندگان داخلی درحالی که دهان رقیبشان بسته شده و صدایش به گوش مشتریان نمی‌رسد، بتوانند مقدار بیشتری از تولیدات خود را به فروش رسانند و مقداری هم از هیاهوی تبلیغات کم شود. اما معلوم نیست که صاحبان این طرح به این نکته هم توجه کرده‌اند که امروز چه هزینه‌ای از طریق تبلیغ کالاهای خارجی به بخشهای مختلف فرهنگی و اقتصادی جامعه تقدیم می‌شود. هزینه‌ای که اگر نباشد، در بیشتر موارد، دولت محترم باید جور آن را بر دوش بکشد و از جیب خود آن را تأمین کند.

همین امروز حجم بزرگی از درآمد سازمان صدا و سیما از جیب همین تبلیغ‌کنندگان خارجی تأمین می‌شود که اگر قطع شود، در کوتاهترین زمان ریاست صدا و سیما نامه‌ای به ریاست جمهور خواهد نوشت و از او خواهد خواست تا صدها گونی اسکناس به صدا و سیما بفرستد وگرنه، نه‌تنها پرداخت حقوق کارمندان صدا و سیما به تعویق می‌افتد بلکه ساخت بسیاری از برنامه‌های جدید هم متوقف خواهد شد.

شهرداریها و سازمانهای تابعه آنها هر روز میلیاردها تومان بابت تبلیغاتی که در سطح شهر پخش شده‌اند، درآمد کسب می‌کند که اگر این درآمد قطع شود، معلوم نیست ساخت کدام پل یا بزرگراه یا ساخت کدام پارک و فضای سبز تا اطلاع ثانوی متوقف خواهد شد. ورزشهای پرطرفداری نظیر فوتبال امروز اگر گامی به سوی حرفه‌ای شدن و پیشرفت برداشته‌اند نتیجه رقمهای کلانی بوده که بسیاری شرکتهای داخلی و خارجی بابت تبلیغ محصولاتشان به باشگاههای ورزشی و تیم‌های فوتبال داده‌اند و از اینها گذشته، بسیاری فعالیت‌های فرهنگی و کارهای عام‌المنفعه نظیر برپایی نمایشگاهها و گسترش مطبوعات، همگی برای ادامه فعالیت تا اندازه زیادی به ادامه تبلیغ محصولات داخلی و خارجی و گرفتن حمایتهای مالی آنها محتاجند. در جهان توسعه‌یافته صنعتی امروز هم، روابط اجتماعی به سمتی رفته است که هزینه بسیاری از فعالیت‌های فرهنگی و اقتصادی از طریق اسپانسرها (حمایت‌کنندگان مالی) که در ازای تبلیغ محصول خود حاضر به انجام این حمایتها هستند، تأمین می‌شود و دولتی با جیب‌هایی به کوچکی جیب‌های دولت ایران به سادگی نخواهد توانست بار سنگین مالی چنین حمایتهایی را به دوش کشد و با آنها خداحافظی کند. حذف تبلیغات اجناس خارجی، بی‌تردید گامی برای حمایت از محصولات داخلی و تلاشی برای حفظ فرهنگ اصیل ایرانی از لطمات خارجی است، اما نمایندگان مجلس نباید از یاد ببرند در کشوری با درآمدهای کنونی ایران، انجام این کار، به هیچ‌وجه به‌سادگی یک قیام و قعود و یک رأی موافق نمایندگان مردم در مجلس نخواهد بود.

پولهای رئیس جمهور آینده

ماجراهایی که به هر طریق ارتباطی با پول و سرمایه پیدا می‌کند، طرفداران فراوانی درمیان مردمان دنیا از جمله ایرانیان دارد، ولی گاهی اوقات مسائلی به چشم می‌خورد که هرچند چنین خاصیتی دارند اما با این وجود از سوی افکار عمومی جامعه مورد غفلت و بی‌خبری قرار می‌گیرند. یکی از این ماجراها، ماجرای پولهای فراوانی است که در دوره رقابتهای سیاسی قبل از انتخابات در ایران به مصرف می‌رسد. پولهایی که هر دوره که از یک انتخابات می‌گذرد بر مقدارش افزوده می‌شود و به این ترتیب در انتخابات دور آینده ریاست جمهوری نیز لابد باید منتظر حجم فراوانی از اسکناس باشیم که به شکل پوستر و کارت و دفترچه، نام نامزد انتخاباتی خاصی را بر روی آن نوشته اند و در سطرهای دیگر جملاتی آمده است که شما باید با خواندن آنها قانع شوید که به این کاندیدای ریاست جمهوری رأی دهید. هزینه‌هایی که مشابه آن بارها و بارها در رأی‌گیریهای اخیر انجام شده و در کوران انتخابات و التهابات سیاسی جامعه، کمتر کسی از خود پرسیده است، این پولها که در ایام تبلیغات انتخاباتی به شکل پوستر تبلیغاتی و بروشور بر در و دیوارها ریخته از کجا آمده، چرا آمده و به کجا می‌رود. پس از پایان انتخابات هم، بلافاصله تمام این تبلیغات از سطح شهرها و روستاها جمع‌آوری می‌شود و باز هم کسی چندان سراغی از این سؤال و جواب آن نمی‌گیرد. هفته گذشته، اما یکی از اعضای حقوقدان شورای محترم نگهبان که به‌تازگی به این سمت برگزیده شده است، درمیان مردم نمازگزار تهران، در این باره با آنها سخن گفت و از این نکته شکایت کرد که قانونی ویژه برای رسیدگی به این ماجرا وجود ندارد.

به این ترتیب اگر در جریان یک انتخابات، یک رأی‌دهنده محترم درباره تبلیغات گسترده یک شخص یا گروه خاص دچار تردید شود که این فرد یا عده، مخارج این تبلیغات را چگونه و چطور تأمین می‌کنند یا چه افرادی حاضر به تأمین مالی این فرد یا گروه شده‌اند، چون قانونی برای حمایت از این سؤال و پیگیری آن وجود ندارد، به ناچار باید خود را قانع کند که لابد این هزینه‌ها از جیب شِخصی همان فرد یا گروه انجام شده و به هرحال «بَد» به دل خود راه ندهد!

در بسیاری کشورهایی که نظام مردمسالاری و انتخاباتی رایج است، در جواب این سؤال چنین می‌گویند که احزاب و دستجات سیاسی در کشور وجود دارند که صریحاً اعلام می‌کنند که از طریق جلب حمایت سرمایه‌داران و طرفدارانشان، حزب در تمام طول سال پابرجا و درحال فعالیت است و حتی با سرمایه‌ای که در ابتدا فراهم آورده، به فعالیت‌های اقتصادی سودآور مشغول می‌شود تا در آستانه انتخابات با استفاده از این منابع مالی، افراد موردنظر خود را در انتخابات به پیروزی برسانند و این عده ضمن حمایت از حق مردم، به‌گونه‌ای موضع‌گیری کنند که سود فراوانی از نظر سیاسی و اقتصادی برای حزب خود یا افراد و سرمایه‌گذاران حامی خود فراهم آید. اما در ایران که حزب دائمی و قدرتمند و سابقه‌داری وجود ندارد، چنین پاسخی از سوی چنین کسی شنیده نمی‌شود. پس چگونه است که از مدتها مانده به انتخابات، آرام آرام سرمایه‌هایی جمع می‌شود و دراختیار نامزدها و گروههای سیاسی قرار می‌گیرد تا به محض روشن شدن تنور انتخابات، آتش آن را شعله‌ورتر کنند؟ آیا می‌توان پذیرفت که عده‌ای ایرانی خیر و نیکوکار هرگاه که موعد انتخابات فرامی‌رسد، برای کمک به مردم و نشاط سیاسی جامعه، بخشی از پولهای خود را در این راه به جریان می‌اندازند و هیچ چشمداشتی ندارند؟! و یا باید باور کنیم که این مخارج همگی از سرمایه همان نامزدها تأمین شده که تیری در تاریکی می‌اندازند و اگر به هدف خورد و انتخاب شدند که هیچ و اگر به هدف نخورد، بی‌آنکه اخمی به چهره بیاورند، باز تا سال آینده و سالهای آینده، منتظر می‌مانند و سرمایه جمع می‌کنند تا باز هم در این راه خرج کنند؟! روشن بودن جواب سؤالهایی از این دست است که این عضو حقوقدان شورای نگهبان را هم وادار کرده تا از وجود چنین شرایطی در کشور گلایه کند و امیدوار باشد تا با وضع قانونی مناسب، این فعالیت‌های اقتصادی ـ سیاسی شفاف شوند تا زمینه‌های فساد اقتصادی که به فساد سیاسی نیز منتهی خواهد شد، در ایران از بین برود. شاید اگر عده‌ای واقعاً از امروز برای عملی شدن این هدف کار کنند و مراکز قانونگذاری و نظارتی نیز همراهی کنند، برای انتخابات خرداد ماه آینده که رئیس جمهور برگزیده می‌شود، بدانیم رئیس جمهور محترم و رقبای شکست خورده‌اش، چطور هزینه‌های این کار را فراهم کرده‌اند.

هزینه بسیاری از اقدامات فرهنگی و اقتصادی و عمرانی در ایران امروز از جیب شرکتهای خارجی پرداخت می‌شود که قرار است دیگر صدای آنها را نشنویم

آیا می‌توان باور کرد عده‌ای نیکوکار و خیر، هرازچندگاه می‌آیند و هرچه پول دارند به دست سیاستمداران می سپارند و تشکر می‌کنند و می‌روند؟!

خداوند دوست دارد که مردم درباره همه خوب فکر کنند و خیرخواه یکدیگر باشند

● حضرت علی(ع)

کاش
می‌شـ

از: محمد رضا لطفی

مقدمه:

امروزه یکی از بزرگترین مشکلات و معضلات جامعه ما کابوسی است به نام بیکاری. معضلی که بسیاری از جوانان تحصیلکرده و تحصیل نکرده، متخصص و نامتخصص با آن دست به گریبانند. به‌طوری که بسیاری از مسوولان هم اعتراف کرده‌اند که این مشکل و معضل درحال حاضر رنگ و بویی وخیم و جدی به خود گرفته است و معتقدند که رفع این مشکل باید در اولویت اول برنامه‌های کشوری قرار گیرد.

جوانی که با هزار و یک امید و سختی وارد دانشگاه می شود تا تخصصی را فرا بگیرد و به واسطه آن بعد از فارغ‌التحصیلی موقعیت خوبی از لحاظ کاری و اجتماعی به دست آورد، بلافاصله بعد از پایان تحصیل با این مشکل مواجهه می شود که به واسطه آن افسردگی و ناامیدی در وی رخنه می کند. اما این یک روی سکه است، چون مشکل زمانی وخیم و حاد می شود که می بینیم وقتی فردی با هزار بدبختی شغلی برای خود دست و پا می کند و به استخدام جایی درمی آید، با حقوق بسیار ناچیز و اندک روبرو است که کفاف خرج و مخارج یک فرد مجرد را نمی دهد چه برسد به اینکه بخواهد به پشتوانه این حقوق ازدواج کند و تشکیل خانواده بدهد. اصلاً از خود شما می پرسم درآمد ماهیانه‌تان چقدر است؟ و در مقابل خرج و مخارج ماهیانه‌تان چه مقدار است؟ آیا از درآمدتان راضی هستید؟ آیا قادر به پس انداز هستید؟

اگر می خواهید از پاسخ‌های سایر هموطنانمان مطلع شوید با ما باشید و این گزارش را بخوانید.

با این درآمد و رشد سالیانه تورم اقتصادی و افزایش قیمت‌ها، اگر من حتی ازدواج نکنم، بعد از چهل و پنج سال قادر به خرید یک اتومبیل پراید و بعد از صد و پنجاه سال قادر به خرید یک آپارتمان شصت متری در مرکز شهر خواهم بود

در خیابان میرداماد با فردی برخورد می‌کنم که خود را مجید سعادتی ۲۸ ساله، لیسانس زمین‌شناسی و بیکار معرفی می‌کند و موضوع گزارش را با او مطرح می‌کنم و او نیز پاسخ من را این‌گونه می‌دهد:

با هزار امید و آرزو به دانشگاه رفتم و تا دو سال اول تحصیل در رؤیاهایم خود را بعد از فارغ‌التحصیلی صاحب یک شغل مدیریتی و باکلاس می‌دیدم! اما دیری نگذشت که فهمیدم همه این تصورات فقط در آرزوهایم جای دارد و در عالم واقعیت محلی برای آنها نیست. بعد از اتمام درس به سربازی رفتم و بعد از آن هم تا دو، سه سال به دنبال یک کار خوب گشتم، حتی به این هم راضی شده بودم که کارم مرتبط با رشته تحصیلی‌ام نباشد، اما پیدا نشد که نشد. تازه مثلاً من لیسانس این مملکت بودم و هر شغلی را در شأن خودم نمی‌دیدم، اما حتی شغل دور از شأن خودم را هم پیدا نکردم. بعضی از ادارات به من می‌گفتند مدرک دیپلم کارایی‌اش بالاتر از لیسانس است و خلاصه به دنبال کار بودم تا اینکه در سال گذشته کار نسبتاً خوبی در یکی از ادارات نیمه دولتی پیدا کردم که باید از ۸ صبح تا ۳ بعدازظهر آنجا می‌بودم. اما وقتی میزان حقوق آنها را شنیدم اشک از چشمانم جاری شد، باور نمی‌کنید اما حقوق ماهیانه آنها فقط هشتاد هزار تومان بود. من هم دو دوتا چهارتا کردم دیدم بیکار بودن و الاف بودن باز کلاسش خیلی بالاتر از بیگاری و کار مفت انجام دادن است. از صبح تا بعدازظهر جون بکنم که چی؟ برای ماهیانه هشتاد هزار تومان؟ پس از خیر کار کردن گذشتیم و حالا هم که می‌بینی خیابانها را متر می‌کنم!!

پس از شنیدن صحبت‌های **مجید احساس بدی** پیدا می‌کنم. وقتی می‌بینم جوانی به این راحتی ناامید می‌شود و قید همه چیز را می‌زند، با خود می‌گویم ای کاش حداقل یک بار دیگر هم برای پیدا کردن کار تلاش می‌کرد، اما چه فایده؟ فکر می‌کنم تا حد زیادی حق با مجید است، پیدا کردن شغلی خوب با درآمدی معمولی (و نه خوب و عالی) کار راحت و بی‌زحمتی نیست.

ترس از ازدواج

در همین گیرودار فردی از داخل یکی از ساختمانهای شیک این خیابان بیرون می‌زند و من بدون فوت وقت او را در جریان موضوع گزارش قرار می‌دهم و او نیز که خود را فرامرز کاغذچی معرفی می‌کند، با حالتی ملتمسانه به من می‌گوید:

دستت درد نکند، عجب موضوعی، بابا تورو خدا بنویس که من و امثال من چه بدبختی‌هایی داریم. همه از بیکاری می‌نالند، ولی یکی نیست بگوید اینقدر فریاد می‌زنید کار، کار. ما که مثلاً شاغل هستیم بدبختی‌هایمان صدبرابر بیشتر است.

در این حین او با حالتی ارادی سکوت می‌کند و وقتی علت سکوتش را می‌پرسم می‌گوید:

من به شرطی حرف می‌زنم که جملاتم را تغییر ندهید و عین آنها را منتقل کنید. و پس از پذیرفتن شرطش با یک آه بلند صحبت‌های خود را ادامه می‌دهد: من فوق‌لیسانس حسابداری هستم و در شرکت... به عنوان حسابدار مشغول به کار هستم و پنج سال هم سابقه کار دارم. اما می‌دانی حقوق ماهیانه من چقدر است؟ صد و شصت هزار تومان. در کجای دنیا به یک فوق‌لیسانس با پنج سال سابقه کار این مقدار حقوق می‌دهند؟ من الان سی و دو ساله هستم و هنوز مجردم، همیشه دوست داشتم بعد از گرفتن مدرک و رفتن به سربازی تشکیل خانواده دهم، درواقع من با بعضی از جوانان فرق می‌کنم، چون آدمی هستم که زن گرفتن و تشکیل خانواده دادن و زیربار مسوولیت رفتن را خیلی بیشتر از خوش‌گذرانی و مجردی گشتن دوست دارم، اما الان شش سال است که درس و سربازی‌ام پایان یافته و پنج سال است که شاغل هستم ولی هنوز تشکیل خانواده نداده‌ام. یعنی نتوانسته‌ام که تشکیل خانواده بدهم. البته نه اینکه نخواهم. درواقع با این حقوق در دوره مجردی هم بعضی اوقات کم می‌آوردم و تنها شاهکارم این بوده که هر دو، سه ماه یکبار چهل، پنجاه هزار تومان پس انداز کنم. شاید باور نکنی، ولی من فقط ماهی چهل و پنج هزار تومان پول کرایه تاکسی برای رفت و آمد به محل کارم می‌دهم، حالا خودت رفت و آمدهای دیگر، خوراک و لباس و سایر مخارج را به آن اضافه کن. اصلاً به مخیله‌ام هم نمی‌گنجد که با این وضعیت بتوانم روزی تشکیل خانواده دهم، الان یه آلونک بخواهم اجاره کنم باید حداقل ماهی دویست هزار تومان اجاره بدهم و چهار، پنج میلیون هم پول پیش و دست‌کم ماهی دویست تا چهارصد هزار تومان هم خرج زندگی کنم، یعنی جمعاً ماهی ششصد هزار تومان. خب با صد و شصت هزار تومان حقوق چطوری می‌توان تشکیل خانواده داد؟ بر فرض که همسرم هم سر کار برود، ولی مگر او چقدر درآمد خواهد داشت؟ هرطور که حساب می‌کنم می‌بینم باید دور ازدواج کردن و تشکیل خانواده دادن را خط بکشم. تازه یک مطلب جالب بگویم، چند وقت پیش با خودم مصاحبه کردم که با این درآمد و رشد سالیانه تورم اقتصادی و افزایش قیمت‌ها، اگر من حتی ازدواج نکنم، بعد از چهل و پنج سال قادر به خرید یک اتومبیل پراید و بعد از صد و پنجاه سال قادر به خرید یک آپارتمان شصت متری در مرکز شهر خواهم بود. البته اگر قیمت‌های طبق محاسبه من افزایش پیدا کند.

امید به آینده یعنی همین، فکر کنم بعد از این موارد و گذشت صد و پنجاه سال تازه بتوانم به فکر ازدواج بیفتم.

بعد از شنیدن این صحبت‌ها از زبان **آقا فرامرز** با خود فکر کردم که عجب حوصله‌ای دارد که نشسته و این‌گونه محاسبه کرده است، اما به هرحال حق دارد، حرف دروغی نزده است. هیچ وقت فکر نمی‌کردم یک جوان دچار چنین مشکلاتی باشد. دچار بهت‌زدگی عجیبی شدم. درست مانند بوکسورهایی که ضربه‌های حریف گیج‌شان کرده باشد، دچار تلوتلو خوردن روحی شدم. پس بی‌مقدمه با آقافرامرز خداحافظی می‌کنم و مسیر را به سمت پایین شهر تغییر می‌دهم.

فوتبالیست
ــدم

عکس از: غلام رضایی

امروز کودکان هم به این درک رسیده‌اند که با دکتری و مهندسی نمی توان پولدار و مشهور شد، اما فوتبالیست‌ها و بازیگران از شهرت و پول فراوانی برخوردارند

صندوق پر از پول

گرمای هوا به صورتم می‌خورد و اذیتم می‌کند. ساعت نزدیک دو بعدازظهر است و من بسیار تشنه و گرسنه. در همین افکار کافی‌شاپی در طرف دیگر خیابان نظرم را جلب می‌کند. بی‌درنگ به سمت آنجا رهسپار می‌شوم تا تجدیدقوا کنم. اما پس از ورود شلوغی بی‌اندازه آنجا نظرم را جلب می‌کند و با کمی دقت متوجه می‌شوم که هرچند ثانیه یک بار صندوق صاحب کافی‌شاپ پرپول‌تر و پرپول‌تر می‌شود. بنابراین درنگ را جایز نمی‌دانم و به سمت او می‌روم و موضوع گزارش را با او مطرح کردم. وی خود را **امیر مهاجری معرفی** می‌کند و در پاسخ به موضوع گزارش من می‌گوید:

۲۹ ساله هستم و الان پنج سال است که اینجا کافی‌شاپ دارم. اول اینجا را اجاره کرده بودم، ولی سال گذشته ملک را هم خریدم و کار و کاسبی‌ام را گسترش دادم.

از امیر درباره میزان تحصیلاتش سؤال می‌کنم و او پس از دریافت هشت هزار تومان از یک مشتری و قرار دادن آن در صندوق می‌گوید: من تا سال دوم رشته مترجمی آلمانی خواندم، اما به این نتیجه رسیدم که با داشتن مدرک ول معطلم و نان در کار آزاد است، من هم آدم صبوری نیستم و دوست دارم صاحب خیلی چیزها باشم، پس برای همین انصراف دادم و رفتم سربازی. بعد از آن دنبال چندتا کار مثل خرید و فروش سکه و طلا و یا خرید و فروش اتومبیل رفتم، ولی دیدم این کارها هم نیاز به سرمایه بالایی دارند، برای همین با قرض و پس‌انداز و سرمایه خودم این جا را اجاره کردم و تبدیل به کافی‌شاپ کردم و خدا را شکر کار و کاسبی‌ام گرفت و وضعم بهتر شد تا اینکه پارسال توانستم ملک اینجا را هم خریداری کنم.

از امیر می‌پرسم در یک ماه چقدر درآمد داری؟

و او با حالتی بی‌تفاوت می‌گوید:

نمی‌شود گفت، بستگی دارد، چون ثابت نیست، یک ماه کمتر و یک ماه بیشتر، ولی درآمد ناخالص من حداقل در این یک ساله هیچ وقت از **هشتصد هزار تومان** کمتر نشده و از **یک میلیون و پانصد** هم بیشتر نیست!!

از او می‌پرسم روزی چند ساعت کار می‌کنی؟

و او درحالی که باز هم چند اسکناس سبز از مشتری می‌گیرد، می‌گوید: اینجا از یازده صبح تا یازده شب باز است، ولی من معمولاً روزی چهار تا پنج ساعت به اینجا سر می‌زنم!

با تردید از او می‌پرسم:

آیا از شغل و درآمدت راضی هستی؟

می‌گوید:

بله، چرا راضی نباشم، البته دوست داشتم درآمدم بیشتر از این باشد، ولی خب کاری نمی‌شود کرد.

درحال نوشتن جملات او هستم که با لحنی برادرانه به من می‌گوید:

به شما هم یک نصیحت می‌کنم. توی این مملکت از همه جای دنیا راحت‌تر می‌توان پولدار شد، اما باید مغزت کار بکند و زرنگ باشی، ببینم اصلاً تو خودت ماهی چقدر درآمد داری؟

با مکث پاسخ او را می‌دهم و او در مقابل می‌گوید:

من به **گارسون** اینجا ماهی **چهارصد هزار تومان** حقوق می‌دهم.

برای لحظه‌ای با خودم فکر می‌کنم که لیسانسم را بگذارم لب کوزه و آبش را بخورم و کاغذ و قلم و نوشتن را هم بگذارم کنار و بیام اینجا کار کنم. اما پس از چند لحظه از این افکار خارج می‌شوم و بابت خوردن یک آب پرتقال ناقابل و دادن هزار و پانصد تومان پول بی‌زبون از امیرخان تشکر می‌کنم و از آنجا خارج می‌شوم و به سمت شکار سوژه بعدی به راه می‌افتم.

○○○

درحالی که در خیابان مشغول قدم زدن هستم و گفته‌های افرادی را که از آنها درباره این گزارش سؤال کرده‌ام، حلاجی می‌کنم، خود را مقابل بانک... می‌بینم و از آنجایی که دقایق پایانی وقت اداری بانکها می‌باشد. با خود فکر می‌کنم که صحبت با یکی از کارمندان این بانک هم نباید خالی از لطف باشد. پس خود را جمع‌وجور می‌کنم و وارد بانک می‌شوم و در آنجا با **مهدی مشیری** که مسوول رسیدگی به امور حسابهای جاری است مشغول گفتگو می‌شوم و او را در جریان گزارش قرار می‌دهم. او هم پس از چند ثانیه فکر کردن درحالی که مشغول جمع کردن و مرتب کردن اوراق است با حالتی افسرده می‌گوید:

آقا شما هم دست روی چه موضوعی گذاشتید، برادر من چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است؟ در این وانفسا چه کسی از درآمدش راضی است که من باشم؟

مهدی چند دقیقه‌ای را با زدن این حرفها سپری می‌کند و سپس نظر خود را بازگو می‌کند:

من ۳۵ سال سن دارم و لیسانس بانکداری هستم، الان هم چیزی حدود هشت سال است که در بانک مشغول به کار هستم و در ماه چیزی حدود صد و پنجاه هزار تومان حقوق می‌گیرم. در ضمن متأهل هستم و صاحب یک دختر چهارساله.

او در ادامه می‌گوید:

البته فکر نکنید به همین راحتی این کار را پیدا کردم و مشغول به کار شدم، خیر به هیچ‌وجه، با هزار بدبختی و بعد از دو، سه سال دوندگی از طریق یکی از اقوام که دوستی در یکی از بانکها داشت توانستم استخدام شوم. البته با هزار التماس و دوندگی و پارتی‌بازی.

او سپس در پاسخ به این سؤال که پرسیدم: آیا با این درآمد قادر به تأمین مخارج هستید؟ می‌گوید:

مطمئن هستم خودتان پاسخ من را می‌دانید. به خدا دیگر دارم می‌بُرم، **همسر من دبیر است** و او هم کار می‌کند، اما حقوق هر دو نفر ما رویهم فقط کفاف اجاره منزل را می‌دهد. شاید باور نکنید، اما درحال حاضر چیزی حدود چهار میلیون تومان به پدرم مقروض هستم. بعضی وقتها از خودم بدم می‌آید، خب حالا من هیچی اما زن و بچه‌ام که گناهی ندارند. مگر من چه کار باید می‌کردم و نکردم؟ تحصیلات ندارم که دارم، تنبل هستم که نیستم. نمی‌دانم دیگر چه کاری باید می‌کردم. با داشتن مدرک لیسانس از هفت صبح تا چهار بعدازظهر کار می‌کنم، اما با این درآمد همیشه مقابل خانواده‌ام خجالت‌زده‌ام. چرا فرزند من نباید آینده‌ای داشته باشد؟ آیا دستمزد یک فرد تحصیلکرده در این جامعه همین‌قدر است؟

در این لحظه صحبت‌های آقامهدی کم‌کم داشت تند و تیز و بودار می‌شد و همین‌طور تن صدایش بالا می‌رفت و اعصابش در شرف خرد شدن بود، پس دیر شدن وقت ارسال خبر را بهانه می‌کنم و با چند جمله به صحبت‌های او پایان می‌دهم و بیرون می‌زنم.

درد منشی ها

در این لحظه وقتی در افکار خود غوطه‌ور می‌شوم و در دل به مهدی و امثال او که بسیار فراوانند حق می‌دهم، یکدفعه درمی‌یابم که تمامی سوژه‌های گزارش را تا اینجای کار افراد مذکر تشکیل داده‌اند، پس بهتر است که سوژه بعدی را از میان خانم‌ها انتخاب کنم و چه شغلی بهتر از منشی مطب دکتر که تقریباً بیش از نود و پنج درصد از شاغلین این حرفه را زنان و دختران تشکیل می‌دهند. چند قدم که جلو می‌روم به مطب یک پزشک برخورد می‌کنم و وارد آنجا می‌شوم. ساعت چهار و بیست دقیقه است و چند بیمار به انتظار پزشک هستند، اما هنوز دکتر نیامده است، پس فرصت را غنیمت می‌شمرم و گفتگو را آغاز می‌کنم و او در پاسخ به پرسش‌های من می‌گوید:

من آزاده عظیمی هستم، ۲۴ ساله و دارای مدرک تحصیلی دیپلم تجربی و از ساعت چهار بعدازظهر تا

بقیه در صفحه ۵۴

می توانید بزرگی و عظمت موفقیت‌هایتان را با بزرگی موانعی که از سر می گذرانید بسنجید

● واشینگتن

در حاشیه قانون جدید چک
و رکود فاحش بازار...!

شکی نیست که در همه‌ی کشورهای برخوردار از سیستم بانکی پویا «چک» به عنوان جایگزین «پول» بسیار حائز توجه است و متقابلاً تصویب هر قانونی که اثر وجودی آن را مخدوش یا کمرنگ کند، بازار را با مشکل مواجه خواهد ساخت.

نگاهی ژرف و مسوولانه به وضعیت فعلی بازار تهران یا شهرستانها دایر بر «عدم تمایل» تحویل کالا به بنکداران یا خریداران خرده‌پا از سوی مدیران کارخانجات، شرکتهای تولیدی و پخش تصریحاً در ازای قبول چک، مصداق بارز آن است.

ظاهر امر اینکه با تصویب این قانون زندانها از وجود صادرکنندگان چک بلامحل خالی شده است و مسوولان ذیربط هم از این بابت بسیار اظهار رضایت می‌کنند...!

اما اینکه در نتیجه این تصمیم چه اثرات زیانباری به صورت آشکار و پنهان به آن روی سکه بر کم و کیف چرخه اقتصاد کشور، گردش تولید و نرخ بیکاری حادث شده و می‌شود، توجه بایسته‌ای نشده است...!

البته اذعان دارد که هر کاری مشکلات خاص خود را داشته و تعمق بیشتر در موضوع را می‌طلبد. لکن به این نکته نیز باید توجه داشت که پاک کردن صورت مسأله به هیچ‌وجه چاره کار نبوده و نیست و ایجاب می‌کند که به منظور حفظ و بهبود چرخه اقتصاد کشور، جلوگیری از ازدیاد نرخ بیکاری بویژه عدم ورود لطمه به کاسبهای خرده‌پا، تصمیمی مرضیه و مقبول که متضمن اعاده اعتبار به این سند حائز اهمیت باشد، اتخاذ شود.

در گام نخست باید بانکها را به دلیل ذینفع غیرمسوول بودن در عملیات پولی جامعه درقبال ارائه‌دهندگان چک، مسوول و پاسخگو نماییم.

راهکار پیشنهادی اینکه چنانچه هر دارنده حساب جاری بخواهد به فراخور دستمایه نقدی خود مضافاً «اعتبار» جداگانه‌ای هم تحت عنوان بدهکار حساب یا عناوین دیگر به کیفیت مشروط و محدود، نزد بانک محال علیه داشته باشد باید موارد زیر در مورد او دستور کار قرار گیرد:

۱ـ همزمان با افتتاح حساب جاری با گذاردن سرمایه نقدی و یا ملکی خود یا بخش اعظمی از آن به بانک به عنوان وثیقه‌ای قابل قبول (معتبر و تقویم شده از نظر بهای آن توسط کارشناس ارزیاب) عمل کند.

۲ـ از محل وثیقه، معادل درصدی از سرمایه نقدی به عنوان مثال به میزان یک‌سوم، یک‌چهارم (کمتر یا بیشتر) که برای بانک قابل اجرا باشد (به منظور ایجاد «وحدت رویه» در موضوع که سقف جدول اجرایی آن را بانک مرکزی تدوین و به بانکها، ابلاغ خواهد کرد) اعطای اعتبار شود.

۳ـ سقف مبلغ قابل درج در هر برگ از چکهای جدید که از این پس به مشتریان تسلیم می‌شود، مثل سفته در آن منعکس و مشخص باشد.

بدین ترتیب هرگونه سوءاستفاده مبنی بر صدور چک مازاد بر اعتبار، موقوف خواهد شد.

۴ـ چنانچه هریک از صاحبان حساب جاری بخواهند مضاف بر موجودی نقدی، اضطراراً از اعتبار اعطایی (از محل قرارداد بدهکار حساب) هم استفاده نمایند بانک به دلیل دراختیار داشتن وثیقه معتبر، بدون قید و شرط نسبت به پرداخت «چکهای جدید» در قبال ارائه‌کنندگان آن متعهد و ملزم به پرداخت باشد.

۵ـ برای تأمین و جبران ضرر و زیان وارده به بانک در این مقوله، بانکها از تاریخ پرداخت این دسته از چکها تا تاریخ جایگزینی آن توسط مشتری براساس عقد جعاله عام یا عقود دیگر به صورت روزشمار، خسارت دیرکرد دریافت کنند.

با اجرای این رویه احتمالاً دیگر نیازی به پرداخت مضاربه به مدیران فروشگاهها و به تبع آن هر چند ماه مواجه شدن با مشکلات جابجایی مراتب (صاف کردن صوری حساب) اخذ مجدد وام مضاربه در کمتر از ۴۸ ساعت، ابطال سفته ماقبل، تهیه، امضاء و تحویل سفته جدید و دیگر زحمات موضوعی، نخواهد بود.

۶ـ همزمان با تصحیح قانون چک به‌نحو پیشنهادی... همچنین نسبت به کاهش یا تعدیل تعرفه دفترخانه اسناد رسمی، هزینه کارشناسی و دیگر مخارج جانبی در موضوع، اقدام شود.

۷ـ چنانچه امر جایگزینی مبلغ چکهای مورد استفاده از محل «بدهکار حساب» توسط مشتری از مدت معینی که سقف و چگونگی آن را بانک مرکزی تعیین خواهد کرد، تجاوز کند حسب قانون که در این ارتباط تدوین و به تصویب خواهند رساند و با انقضای مهلت اخطار قانونی توسط بانک (به عنوان مثال به مدت ده روز یا دو هفته و...) به نشانی آخرین محلی که قبلاً مشتری به بانک اعلام داشته است، توضیحاً به عنوان آخرین مهلت (در مقام حسن‌نیت) بانک مجاز باشد به اقدام قانونی دائر به فروش «وثیقه» و استیفای کلیه حقوق خود در موضوع مبلغ «بدهکار حساب» طبق قانونی که به تصویب خواهند رساند لزوماً در خارج از نوبت مقرر.

۸ـ شکی نیست که موقعیت بانکی افراد، ثابت و محدود نبوده و هر مشتری به دلخواه می‌تواند در صورت ارتقاء سرمایه و امکانات با مراجعه به بانک نسبت به ترمیم قرارداد به منظور افزایش سرمایه و «اعتبار» اقدام نمایند.

۹ـ چون در حصار این قاعده هر صاحب حسابی ملزم است منحصراً برپایه سقف اعتباری از قبل مشخص خویش تصریحاً ـ به اقتضای موجودی نقدی و اعتبار مأخوذه از بانک در موضوع بدهکار حساب (با استفاده از چک) داد و ستد نماید، لهذا:

به هنگام درخواست مشتری از بانک دائر به دریافت «دسته چک جدید» بانک نیز همواره و در همه حال موظف است «فقط به فقط» به میزان جمع مبلغ چکهایی که با بازگشت به بانک، «پاس» و یا در صورت استفاده از محل «اعتبار بدهکار حساب»نسبت به تأدیه و استهلاک به‌موقع آن (قبل از انقضای مهلت مقرر) مبادرت کرده باشد، به وی دسته چک جدید (به همان شیوه سابق الصدور) تسلیم دارد.

بدین ترتیب با عنایت به وجود وثیقه و مشترک بودن «تعهد و مسوولیت» توأماً توسط بانک و مشتری،مجدداً از چک به عنوان جایگزین پول اعاده اعتبار شده و با برقراری اعتماد عمومی داد وستد در کشور بیش از پیش رونق خواهد گرفت.

خصوصاً با توجه به اینکه «چون سفته» مبلغ قابل درج در هر برگ مشخص و در حاشیه آن منعکس است:

اولاً؛ احتمال سوءاستفاده از نظر صدور چک بلامحل کاملاً منتفی است.

ثانیاً: با عنایت به تضمین پرداخت آن توسط بانک محال علیه، از این پس هیچ‌یک (بانک یا دارنده چک) متضرر نخواهند شد. بویژه آنکه در چارچوب این قانون هیچ صاحب حسابی هم به لحاظ سپردن وثیقه، مبادرت به صدور «چک بلامحل» نخواهد کرد.

کلام پایانی اینکه ایضاً می‌پذیرد که چاره کار در حل معضل به همین سادگی نبوده و نیست و کار کارشناسی بیشتری را می‌طلبد. اما همین مختصر می‌تواند به عنوان یک راهکار در حد مقدمه یا نقطه آغازین کار «مسموع» تلقی و توسط صاحبان‌نظر و اندیشه در موضوع مورد مداقه و پیگیری قرار گیرد. تا چه در نظر آید و چه قبول افتد.

آمل: مسعود سعیدیان
عضو هیأت علمی دانشگاه
آزاد اسلامی مازندران

رمزهای دستیابی به یک همسر ایده‌آل

از: فاطمه خرده‌گیر

همسر ایده‌آل کنار دست شما نشسته، باورش کنید

قبل یا بعد از دعوا بخوانید

اگر فکر می‌کنید همسرتان آن فرد دلخواه شما نیست! اگر همسرتان را فردی ایده‌آل نمی‌دانید، اگر همین چند ساعتی را که در منزل هستید، برایتان غیرقابل تحمل شده است، بیایید مشکل را از ریشه حل کنید. و از همسرتان همانی را بسازید که خود می‌خواهید. و در این راه موافق بودن شما و خواندن این مطلب کافی است. باور کنید.

چگونه عشقی را که می‌خواهیم بیابیم

«زندگی برای بقیه عمر با من پیمان یگانگی و وحدت بست، این معجزه ازدواج بود!»

دنیس دُروژمون

بخش بزرگی از زندگی ما را چیزی به نام ازدواج تشکیل می‌دهد. ازدواج مقوله‌ای بسیار حساس است، گرچه همه ما با آن به‌راحتی برخورد می‌کنیم و اصلاً توجه نمی‌کنیم که چقدر ممکن است موجب تأثیرگذاری بر روی ما شود. اما قبل از این که در این مورد بحث کنیم بهتر است افسانه قدیمی افلاطون را بخوانید:

«در داستان آمده زمانی موجوداتی مرکب بودند هم مرد و هم زن، هر انسانی با یک سرو دو صورت ، چهار دست و چهارپا با شرمگاه زن و مرد!

اجداد ما به علت وحدت و یکپارچگی از قدرت بزرگی برخوردار بودند. درواقع این موجودات نر و ماده به‌قدری شکوه و قدرت داشتند که حتی به خدایان حمله می‌کردند، البته خدایان هم این بی‌حرمتی را تحمل نمی‌کردند، ولی نمی‌دانستند این موجودات را چگونه ادب کنند. آنان به یکدیگر می‌گفتند: اگر آنها را بکشیم دیگر کسی نیست که ما را پرستش کند و برایمان قربانی دهد. پس زئوس روی این موضوع فکر کرد و راه‌حلی به نظرش رسید.

او اعلام کرد: مردها به زندگی ادامه دهند، ولی به دو قسمت تقسیم شوند؛ پس قدرت از آنان سلب می‌شود و دیگر نیازی نیست که ما از آنها بترسیم.

زئوس خدای خدایان هر موجودی را به دو نیم تقسیم کرد و از آپولو خواست کاری کند که زخم وارده دیده نشود، سپس دو نیمه به دو سمت مخالف فرستاده شدند، تا بقیه عمر را با سختی به جست‌وجوی نصف دیگر خود بگردند، جفتی که یکی شدن و وحدت با او کمال را به آنان برمی‌گرداند.»

درست نظیر موجودات افسانه‌ای افلاطون، ما هم مسیر زندگی را درحالی که نیم دیگرمان از ما جدا شده طی می‌کنیم و ترجیح می‌دهیم که در این راه مکنونات قلبی ما هم آشکار شود، درحالی که آنچه ما در آرزویش هستیم تمامیت اصلی ما و گستره وسیعی از هیجانات، ذهن کنجکاو، و بانشاط است و این عمل به صورت یک آرزوی معنوی برای رسیدن به کمال تبدیل شده و همان‌طور که در افسانه گفته شد ما به شدت به این باور اعتقاد پیدا می‌کنیم که پیدا کردن همسر مناسب نیز ما را می‌تواند بیشتر به این یکپارچگی برساند و این فرد بخصوص نمی‌تواند هر کسی باشد.

درواقع او باید کسی باشد که در درون ما حس عمیق شناخت را تحت تأثیر قرار دهد، اما گاهی اوقات همین نیمه گمشده ما یا به زبان صریح‌تر همسرمان با رفتارهای کج و معوج خود، مانع از حس کردن طعم خوشبختی می‌شود. اما چرا؟

بیاموزید که چگونه به همسرتان عشق بورزید، او را طوری دوست بدارید که خودش دوست دارد نه آنطور که شما دوست دارید

درحالی که شما باید فقط چند لحظه، چند لحظه کوتاه تمرکز کنید و ببینید کدام‌یک از رفتارهای او شما را آزار می‌دهد. آنوقت ببینید دوست دارید کدام رفتارش را از بین ببرد؟و کدام رفتارش برایتان دلنشین است؟ و آنوقت صادقانه به او بگویید که کدام رفتارش شما را آزار می‌دهد.

به او بگویید که شما در زندگی از او و از خودتان چه توقعاتی دارید؟ و دوست دارید که او به عنوان همسر برایتان چه کاری انجام دهد؟

تصویری را که همیشه از زندگی مشترکتان درنظر داشتید و ایده‌آل شما بوده برای او شرح دهید. و آنوقت به او کمک کنید تا رفتارها و عادتهای ناپسند خود را ترک کند و رفتارهای خوبش را تقویت کند.

سعی کنید هر دو همگام با هم در جهت آن زندگی ایده‌آل گام بردارید.

از او هم بخواهید در مورد شما همین کارها را انجام دهد. و سعی کنید هر دو در این راه صادق باشید و یک لیست از رفتارها و کارهایی که دوست دارید همسرتان انجام دهد همراه داشته باشید و از همسرتان بخواهید در مورد شما همین کار را بکند.

به‌طور فرض، همسر شما دوست دارد هر صبح با صدای شما از خواب بیدار شود، نه با صدای زنگ ساعت. پس خودتان را عادت دهید طبق خواسته او عمل کنید، یا اینکه شما دوست دارید در روز تولدتان حداقل یکبار جمله «دوستت دارم» را از همسرتان بشنوید. پس سعی کنید آنقدر این کار را در تنهایی تمرین کنید تا در درون شما نهادینه شود، البته در ابتدا این کار شاید اتوماتیک‌وار و فرمولی به‌نظر بیاید، اما بازده آن به‌طور هیجان‌انگیزی مثبت است به‌طوری که پس از مدتی حس می‌کنید این حرکات از ابتدا در شما بوده و هست.

چشمتان را ببندید

برای تجسم عشق فقط ۳ دقیقه در طی روز آرام بنشینید، چشمانتان را ببندید و چند نفس عمیق بکشید و همسر خود را تجسم کنید، همسری که به عشق شما نیاز دارد و عشق شما زخمهای قلب او را تسکین می‌دهد.

آنوقت عشق شما که به همسرتان ابراز می‌دارید، منعکس شده و متقابلاً زخمهای خود شما را التیام می‌بخشد.

البته شما می‌توانید مجسم کنید، این انرژی بین شما به‌طور نوسانی درحال رفت و برگشت است و پس از آن، چشمهایتان را باز کنید و ببینید عشقی را که شما نسبت به همسرتان ابراز می‌دارید، نه‌تنها موجب خشنودی همسرتان و ثبات زندگیتان می‌شود، بلکه حتی موجب می‌شود خودتان هم از آن بهره‌مند شوید.

شما حتی می‌توانید اعتقادات و باورهای خود را کنترل کنید، اما این را فراموش نکنید همسر شما از بدو تولد تا به‌حال یک شخصیت مجزا و کامل و مستقل بوده پس به نظرهای شخصی و باورهای او احترام بگذارید و نخواهید که او دقیقاً همانند شما فکر کند و رفتار کند. شما همچنین باید این را بپذیرید که او هم مثل شما تابع یک شخصیت کامل است.

پس بگذارید در روز دقایقی هم برای خودش باشد، اگر دوست دارد ساکت بنشیند و شما اگر فکر می‌کنید می‌خواهد تنها باشد، کمی او را تنها بگذارید، همانطور که شما دوست دارید. به عنوان یک انسان استقلال یافته مطرح شوید، او هم همین را می‌خواهد.

غافلگیرش کنید

برای به دست آوردن هیجان همسرتان، او را غافلگیر کنید. البته حتماً لازم نیست این کار در روزهای مناسبت‌دار و مهم باشد، شما حتی دریک روز عادی و ساده هم می‌توانید با فرستادن دسته گل به محل کار همسرتان یا دعوت از او برای خوردن شام در محل رستوران مورد علاقه‌اش یا دعوت به کنسرت مورد علاقه‌اش او را به هیجان بیاورید.

اما لازم نیست حتی در این راه مخارج اضافی صرف شود، شما حتی می‌توانید در طی روز با تعریف کردن یک لطیفه خنده‌دار خستگی کار روزانه را از او بگیرید یا اینکه سعی کنید خودتان را آنطور نشان دهید که او دوست دارد.

پس بیاموزید که چگونه به همسرتان عشق بورزید، او را طوری دوست بدارید که خودش دوست دارد نه آنطور که شما دوست دارید، طوری به او ابراز علاقه کنید که همیشه انتظارش را داشته نه آنطور که مدنظر شماست و مطمئن باشید پس از آن همسرتان همان فرد ایده‌آل شما خواهد شد، همسری عاشق و مهربان و دلسوز. چون شما همین همسر برایش بوده‌اید. پس از همین حالا اراده کنید، چون وقت تنگ است! ■

چراغ را نتوان دید جز به نور چراغ

عشق از جنس آدم‌های پاپتی ...

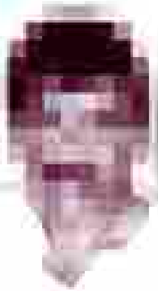

تهیه و تنظیم از: محسن طیب
براساس سرگذشت: مظفر

در قسمت اول خواندید: راوی زندگینامه جوانی به نام «مظفر» است که بچه جنوب شهر می‌باشد و جوانی غیرتی است، او برحسب یک اتفاق با دختری به نام «عسل» که از خانواده‌ای مرفه و ثروتمند است آشنا می‌شود و احساس می‌کند به او علاقه‌مند شده و... و اینک ادامه و پایان زندگینامه:

○○○

بعد از آن برخورد با پسردایی‌های عسل ـ که اونجوری سوسک‌شون کردم ـ تا چند روز دیگه خبری از عسل نداشتم. یعنی راستیاتش‌رو بخواین من اصلاً تو این مایه‌ها نبودم که مثلاً مثل «ویجنتی‌مالا» ی هندی‌ها، با یک نظر دیدن دختره طوری تب کنم که از عشقش شبها با کفش بخوابم! من بی‌خیال این قصه‌ها بودم و واسه همین هم خیال عسل ـ اگرچه با اون نگاه آخری‌اش بدجوری دل و قلب چروکیده مارو اتو کشید ـ فقط همان یکشب تا صبح مارو دنده به دنده کرد و نگذاشت بخوابیم! چراکه فردا صبح وقتی دوباره برگشتیم توی «قوطی زندگی خودمون» و موقعی که با بروبچه‌های محل نشستیم روی «تیر شکسته» و وقتی دوباره با «عبدل» و بقیه آواره‌های محل نشستیم سری زدیم به بزم «گپ و گفت و چاخان» خودمان! اصلاً یادم رفت که عسل کیلویی چنده؟! حتی دو روز بعد که اون سه تا پاستوریزه‌رو دیدم [همون پسردایی‌های درپیت عسل] با اینکه دوباره سربه‌سرم گذاشتند و منم یک حال سنگین بهشون دادم که جای گفتنش اینجا نیست! با این حال «خداوکیلی» تنها چیزی که توی باغش نبودم، یاد عسل بود! کاری به این ندارم که از فردای اون شب کذایی! بخاطر اون خنده عاشق‌کش عسل ـ که در اون لحظه باعث شد قاطی کنم ـ و اون «مرسی» معنی‌دارش که شبیه آهنگ ویولون بود، باعث شد بروبچه‌های «پانشین» من روی تیر شکسته، و مخصوصاً این «عبدل ناکس»، چپ می‌اومدن و راست می‌رفتن؛ واسه اینکه سربه‌سر من بگذارن، قیافه «مکش مرگ من» به خودشون می‌گرفتن و با لحنی خاص «راه به راه» بهم می‌گفتن: «آقا مظفر مرسی... مرسی...»! و البته که با این «سرکار گذاشتناشون» باعث می‌شدن من یاد اون «تب بی‌موقع» بیفتم! اما به جون هرچی مرده قسم، خود عسل دیگه از ذهنم رفته بود! از ذهنم رفته بود تا یک هفته بعد؛ اون روز ساعت ۱۱ صبح بود و کنار عبدل و چند نفر از بچه‌های محل نشسته بودم که عسل با یک ماشین آخرین مدل آمد دنبالم! همین که خنده بچه‌ها شروع شد از ترس اینکه مبادا مضحکه ملت بشم، بی‌معطلی پریدم توی ماشین و اونم گازش‌رو گرفت و عین فردین خدابیامرز توی فیلم‌هاش، ویراژ داد و چپ و راست کرد و تا اومدیم بفهمیم کجا هستیم، توی یکی از خیابونهای بالای شهر، جلوی یک جایی شبیه قهوه‌خونه‌های خودمون که «مایه‌دارها» بهش میگن «کافی‌شاپ» زد روی ترمز و بعد هم مارو مثل گوسفندی که دنبال چوپانش راه می‌افته، پشت سر خودش کشید داخل کافی‌شاپ، و تازه اونجا بود که فهمیدم این بروبچه‌های «گشنه گدای» محله ما که موش از سوراخ دماغشون بلغور می‌کشه! واسه چی پول سه روز عملگی و آهنگری خودشون‌رو جمع می‌کنن و تیپ «تریپ بالا» می‌زنند و میان اینجا و پول یک پرس کوبیده مخصوص‌رو میدن تا یک نسکافه بخورند! چرا؟ چون همه اونایی که اینجا میرن و میان جزو آدمای سانتیمانتال هستن! و جوونای دربه‌در و آرزو به دل محله ما هم که چهارتا تیکه رخت پلوخوری دارن، به این امید که یکی از اون دخترهای «مکش مرگ ما» که پول خورد توی کیفشون تراول‌های صدتومنیه، چشمشون اونارو بگیره و عاشقشون بشه و شبیه فیلم‌های بهروز وثوقی ـ مثلاً ممل آمریکایی ـ بقیه عمرشون‌رو توی یک خانواده مایه‌دار، داماد سرخونه بشن! القصه؛ توی همین فکرها بودم که عسل بدون ادا و اطوار حرف دلش‌رو زد؛ آقامظفر آوردمت اینجا تا باهات حرف بزنم، بدون رودربایستی بهت بگم آقامظفر، من عاشقت شدم، نه اینکه فکر کنی دختر چشم و گوش بسته‌ای هستم یا خدای نکرده عیب و ایرادی دارم که می‌خوام خودم‌رو به ریشت ببندم! نه، اصلاً این حرفها نیست، قضیه اینه که من خودم هم از این تیپ‌جوونایی که پسردایی‌هام نمونه‌اش هستند بدم میاد، یعنی بدم اومده! جوونایی که زیر ابرو برمی‌دارند و واسه تحویل گرفتن یک خنده از یک دختر، حاضرند هزار تا خفت بکشند، توی زندگی من هزارتا هستند و تا الان لااقل بیست‌تاشون هم اومدن خواستگاری‌ام و برای اینکه منو راضی کنند، حسابهای بانکیشون‌رو ـ که امضای اولش مال پاپاشونه ـ به رخم می‌کشند! ولی من دنبال پول نیستم، خودم، یعنی خانواده‌ام اونقدر پول دارند که صدتا مثل اینهارو می‌خرند و آزاد می‌کنند، ولی من همیشه توی آرزوهام دنبال یک مرد می‌گشتم تا زنش بشم... مردی که غیرت داشته باشه، درست مثل تو، فکر نکن یک شبه با یک نظر عاشقت شدم، توی این یک هفته اونقدر فکر کردم تا امروز اومدم دنبالت تا ازت بخوام با من ازدواج کنی! حالا نظرت چیه؟»

از خدا که پنهان نیست از شما چه پنهان؛ وقتی حرفهای عسل تمام شد یکمرتبه و بی‌اختیار «پقی» زدم زیرخنده، حالا نخند و کی بخند، طوری که همه اون ملتی که داخل کافی‌شاپ بودن حیرون خنده‌هام شده بودن ـ لابد فکر می‌کردن حشیش کشیدم که خنده بازار راه انداختم ـ تا بالاخره عسل با دلخوری گفت: «واسه چی می‌خندی؟» و منم در عرض ۳ سوت جواب‌رو گذاشتم کف دستش: واسه این می‌خندم که تا امروز فکر می‌کردم هیچکس دیوونه‌تر از من نیست که همه عشق و تفریحش دیدن فیلم‌های فارسی باشه! اما حالا متوجه شدم که نه بابا؛ من پیش تو باید لنگ بندازم عسل خانوم! [و یکهو برزخ شدم و ادامه دادم:] خواب دیدی خیر باشه آبجی، این قصه‌ای که داری تعریف می‌کنی، فقط مال فیلمهاس... من کجا و تو کجا؟ من اگه تمام داروندارم‌رو جمع کنم نمی‌تونم چهارتا لاستیک ماشین تورو بخرم، اون وقت تو می‌خوای زن من بشی؟ [آمد حرف بزنه که نگذاشتم] می‌دونم چی می‌خوای بگی آبجی، که به پول احتیاج نداری، که عاشق خود من شدی، که اونقدر ثروت داری که دوتایی تا آخر عمر بخوریم و تموم نشه، می‌خوای اینهارو بگی دیگه، غیر از اینه [سکوت کرد و من یکنفس ادامه دادم:] نه عسل خانوم... من از اون مردها نیستم که زن پولدار بگیرم و یک عمر توسری‌خور بشم... عزت شما زیاد خانم، ما نیستیم!

اینها را گفتم و خواستم از جا بلند بشم که جلوم‌رو گرفت و خواست چیزی بگه که دیدم از میز بغل دستیمون که دو، سه تا از این نُنُرهای جلف و «مامانم اینها» نشسته بودن و انگار حرفهای مارو شنیده بودن، یکیشون گفت: «راست گفتن که انگور شیرین نصیب شغال میشه و سیب سرخ قسمت روباه... خدا شانس بده»!

و بعد سه‌تایی زدن زیر خنده، که چشمتون روز بد نبینه، نفهمیدم چی شد، فقط رفتم سراغشون و گفتم: «اتفاقاً خدا شانس میده، جفت جفت هم میده» و تا اومدن به خودشون بیان هر سه‌تاشون عین جنازه ولو شدن وسط کافی‌شاپ! بعد هم که دیدم صاحاب اونجا داره به پلیس زنگ می‌زنه، سوئیچ‌رو از عسل گرفتم و از در زدیم بیرون و نشستم پشت ماشینش ـ بگو طیاره ـ و سه شماره‌ای زدیم به چاک، وسط راه هم رو کردم به عسل و گفتم: دیدی خانوم جون، من از این جماعت هستم، لابد داری خجالت می‌کشی که چطوری آبروت رفت، ولی من همینم که دیدی، پس بهتره این عشق آرتیستی‌رو بگذاری کنار و...»

عسل حرفم را قطع کرد و گفت: «اتفاقاً من عاشق همین غیرتت هستم... ایکاش تو باور می‌کردی که من هم از جنس خودت هستم.»

چی دردسرتون بدم که اون روز تا خود شب عسل یکریز گفت و گفت و گفت... که کم‌کم احساس کردم دهنم خشک شده [حالا فهمیده بودم که اولین آثار عاشقیت همین دهن خشک شدنه] اگر چه موقع خداحافظی بهش هیچ قولی ندادم، اما عسل اونقدر

زرنگ بود که موقع خداحافظی بهم گفت: «چرا صدات می‌لرزه؟» ولی اون نمی‌دونست که غیر از صدام، دلم هم به لرزه افتاده! از فردای آن روز، صبح تا شب با هم بودیم؛ عسل از عشق پاکش می‌گفت و من از اعتقاداتم، اون از آرزوهاش می‌گفت و من از جنس آدمهایی که دوروبرش بودند و من نمی‌تونستم تحملشون کنم!

تا اینکه بالاخره بعد از یکی، دو ماه کار به جایی رسید که اگر یکروز دیر می‌کرد، احساس می‌کردم نفسم بند اومده... شبها اگه تا خود صبح باهاش تلفنی حرف نمی‌زدم حالم‌رو نمی‌فهمیدم، اینطوری شد که فهمیدم بله، آقامظفر عاشق شده! البته قبل از اینکه خودم بفهمم، این عبدل بود که چپ و راست می‌گفت: «اوستا شبیه عاشقها حرف می‌زنی... اوستا بی‌سروصدا شدی... اوستا کم‌پیدایی و...» تا خلاصه یکروز پس از اینکه عسل واسه هزارمین بار پرسید: «با من ازدواج می‌کنی؟» بهش گفتم: «بسم‌الله، من هستم... فقط یادت باشه که من کی هستم، چه روحیه‌ای دارم، و از همه مهمتر اینکه خودت گفتی از جنس من هستی»!

آن روز شادترین روز همه عمر مصیبت‌زده من بود، اون روز فکر می‌کردم خوشبختی چقدر دم دسته و ما ازش غافلیم! اما...!

○

قرار شد خود عسل ترتیب همه کارها را بده و خانواده‌اش‌رو که راضی کرد به من خبر بده، که همین‌طور هم شد. اما درست از همان روز اول که با ننه و باباش آشنا شدم، احساس کردم که یکجای کار ایراد داره! حس می‌کردم که خانواده عسل هیچ رقم توی کتشون نمیره که یک داماد آس و پاس و پاپتی و این ریختی - مثل من - داشته باشند! نه اینکه فکر کنین من از خودم خجالت می‌کشیدم، اتفاقاً مخصوصاً جلوی اونها غلیظتر رفتار می‌کردم که اگه می‌خوان همه چیزرو به هم بزنند زیاد دیر نشه! ولی کسی حرفی نمی‌زد، یعنی راستش‌رو بخواین یک جورهایی بین فامیلشون واسه خودم «سوکسه» هم پیدا کرده بودم و بعضی از اقوامشون - مخصوصاً پیرزنها - خیلی طرفدارم بودند. البته در اون چند هفته قبل از خواستگاری چند مرتبه اتفاقاتی افتاد که می‌فهمیدم عسل کمی شاکی شده، اما خیالی نبود، من آدمی نبودم که اجازه بدم کسی با اعتقاداتم بازی کنه! واسه همین شب شهادت امام حسن(ع) که توی خونه‌شون بودم وقتی زن دایی عسل - مادر همان سه تا داداش که چقدر هم از من شاکی بودند - رفت و کانال ماهواره‌رو زد و دیدم که یکی از این تلویزیونهای اونطرف آب [که رئیسش قبل از انقلاب «زانگالو»رو می‌خوند وحالا ادای «زاپاتا»رو درمیاره] داره ساز و آواز پخش می‌کنه، بی‌معطلی رفتم و کانال‌رو عوض کردم روی شبکه ۳ خودمون که داشت فوتبال پخش می‌کرد! که یکمرتبه همان خانم زیرچشم نازک کرد و گفت: «واه! چقدر بی‌کلاس؟» منم خندیدم و گفتم: «کلاس که بی‌کلاس؛ بگو اکابر! منتهی چیزی که هست، ما بچه مسلمونا لااقل توی چنین شبهایی «دالامبو دیمبو» راه نمیندازیم.»

اینطوری شد که زن دایی هما به تریش قباش برخورد و قهر کرد و رفت! عسل هم که حسابی شاکی شده بود اومد بهم گفت: «برخورد قشنگی نکردی»! منم نه گذاشتم و نه برداشتم و گفتم: «من که بهت گفتم عسل خانم، اگه دنبال کارهای قشنگ قشنگ هستی، من یکی نیستم»! وبعد خواستم از خونه برم بیرون - که کاش رفته بودم - اما عسل جلوم‌رو گرفت و معذرت‌خواهی کرد و گفت «حق با تو بود» و اینطوری بود که ما دوباره خر شدیم! تا اینکه شب نامزدی فرارسید و قرار شد جمعه شب جشن بگیریم و شنبه صبح بریم محضر اما...

اون‌شب منم زدم تو مایه‌های باکلاسها؛ یکدست لباس خریدم که چشم همه‌شون از تیپ آقامظفر گرد شده بود! عسل هم که نگو شده بود یک تکه جواهر، مجلس تازه شروع شده بود و مهمونا گروه گروه می‌آمدن و تبریک می‌گفتند. خدایی‌اش هم حالا بعد از این چند ماه کم‌کم همه با من راه می‌اومدن، شب قشنگی داشت شروع می‌شد که یکمرتبه زن دایی هما و سه تا شازده‌اش «فربد و فرنام و فرزاد» داخل شدند! به جون هرچی مرده همین که توی چشماشون نگاه کردم فهمیدم یک قصه‌ای دارند! با این حال همانطور که عسل بهم یاد داده بود بجای اینکه «چاکرم و نوکرم» بگم، مثل یک جنتلمن واقعی می‌گفتم: «سرافراز فرمودین... منت به سر ما گذاشتید و...» البته عبدل هم - که اونم شبیه آدم حسابی‌ها شده بود - مدام کنارم راه می‌اومد و بهم ندا می‌داد که درست حرف بزنم و خیطی بالا نیارم! که یکمرتبه دیدم بعد از زن دایی هما که با عسل ماچ و بوسه کرد، اون سه تا نفله، یعنی فربد و فرنام و فرزاد هم توی نوبت ماچ و بوسه صف کشیدن و همین که «فربد» گردن عین غازش‌رو جلو آورد، یکهو چشمام تیره و تار شد و جنتلمن بازی‌رو فراموش کردم و «سربزنگاه» گردنش‌رو گرفتم و عقب کشیدم و گفتم: «کجا آقاپسر؟ بیا با من حال و احوال کن» اون سه تا هم طوری شاکی شدن که نتونستن طاقت بیارن و داداش دومی یعنی فرنام با بی‌حیایی کامل گفت: «البته تقصیر عسل جونه که به آقاداماد نگفته که برای ما و عسل، این چیزها تازگی نداره!»

آخ که چشمتون روز بد نبینه! یکهو احساس کردم دنیا دور سرم می‌چرخه و معطل نکردم و اول عسل‌رو - که آمده بود وساطت - کنار زدم و بعدش هم چنان کله‌ای کوبیدم تو صورت همون فرنام بی‌حیا، که صدای خرد شدن دندوناش‌رو شنیدم! که یکمرتبه دیدم فربد نامردی نکرد و یک صندلی برداشت و کوبید توی کمرم، اما تا خواستم به خودم بیام، دیدم عبدل - که هیچ رقم تحمل دیدن کتک خوردن منو نداره - چشماش‌رو بسته و یاد روزهای «تیرنشینی» افتاده و یک عربده «آی نفسکش» سر داد و مثل طوفان پیچید توی جوونای فامیل عسل که واسه من گارد گرفته بودند و... به خودم که آمدم دیدم سه، چهار نفررو «عبدل» شل و پل کرده و ده، دوازده نفررو هم خودم اورژانس کردم! بعد هم بی‌معطلی مثل یک جنتلمن واقعی کتم را تمیز کردم و آرام آرام بطرف در راه افتادم که یکمرتبه عسل جلوم درآمد و چشماش‌رو بست و دهنش‌رو باز کرد:

- تو باعث خجالت من شدی... فکر کردی عهد دقیانوسه که اینطوری برخورد می‌کنی؟ من با پسردایی‌هام بزرگ شدم و مثل برادرام هستن... اما تو آبروی منو بردی مظفر... تو چرا این چیزهارو نمی‌فهمی مظفر؟»

خداوکیلی خیلی جلوی خودم‌رو گرفتم که اجازه دادم یک دختر - حتی اگه نامزدم باشه - اونطوری جلوی خلق‌الله سکه یک پولم کنه و کشیده‌رو نزدم توی گوشش! منتهی یک پوزخند زدم و بهش گفتم: «حالا هم دیر نشده عسل خانوم... برو داداشات‌رو نوازش کن... من که از اول بهت گفتم این تابوتی که داری براش گریه می‌کنی توش جنازه نیست... قبول نکردی... من که گفتم گروه خونم به تو و طایفه‌ات نمی‌خوره، قبول نکردی! قبول نکردی و بهم گفتی: «من همجنس تو هستم»! دیدی نیستی عسل خانوم...

- آره... اشتباه کردم... ما اصلاً همجنس هم نیستیم مظفر... من در انتخاب تو اشتباه کردم... حالا هم بهتره همه چیزرو تموم، و همدیگررو فراموش کنیم!»

عسل اینها را گفت و سرش را پایین انداخت تا مظفر گریه‌اش را نبیند. مظفر اما، پوزخندی زد و گفت: «راست میگی، بهتره همه‌چیزرو فراموش کنیم» و پشت به او کرد و راه افتاد که در این لحظه آقای کیامنش، دایی عسل که هنوز کینه شیرخشک‌های حراج شده را به دل داشت! و از بابت کتک خوردن پسرهاش هم بیشتر شاکی شده بود، گفت: «برو پسرجون... برو دنبال یکی از این دختر کلفت‌ها که در شأن خودت باشه...» حرفش بدجوری جگرم‌رو سوزوند و قاطی کردم، سر برگردوندم و خندیدم و گفتم: «دختر کلفت که خوبه، وای به حال اون کسانی که از سوریه واسه خودشون رقاصه آوردن و به اسم زن صیغه‌ای نشوندنش توی خونه مجردی توی دماوند!»

رنگ دایی عسل که کبود شد، عسل بی‌اختیار پوزخند زد و من راهم ادامه دادم و از خانه بیرون نزده بودم که کشیده «زن دایی هما» توی گوش آقای کیامنش نشست. اما دیگر این چیزها برای من مهم نبود. آن شب تا صبح تو کوچه‌ها حیرون بودم. وقتی یادم می‌اومد که چطوری به خودم اجازه دادم عاشق دختری از اون جماعت بشم، حالم از خودم به‌هم می‌خورد! اما آنچه بیشتر از همه جگرم را سوزاند، حرفها و طعنه‌هایی بود که از فردا توی محل می‌شنیدم؛ پیدا بود که اون سه تا داداش نالوطی که «اند نامردی» بودن، سیر تا پیاز قصه‌رو به اهل محل گفتن! و اینطوری بود که همه اونایی که یک عمر تشنه خون من بودن، حالا می‌تونستن به ریشم بخندن! خب منم که حاضر بودم خاکسترنشین بشم اما ضایع نشم، بالاخره تصمیم خودم‌رو گرفتم، از ننه و بابام خداحافظی کردم، اون نوار «جگرسوز»رو واسه عسل پر کردم و دادم دست عبدل و راه افتادم بطرف میدان راه‌آهن تا با قطار به جایی برم که هیچکس نشناسدم...

○

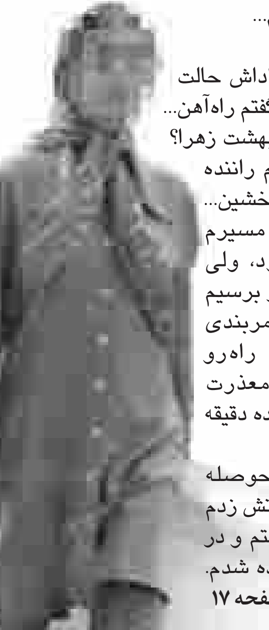

- تو مطمئنی داداش حالت خوبه...؟ من به تو گفتم راه‌آهن... واسه چی اومدی بهشت زهرا؟

این را که گفتم راننده برگشت و گفت: «ببخشین... حق با شماست... مسیرم همان راه‌آهن بود، ولی واسه اینکه زودتر برسیم انداختم توی «کمربندی آزادگان» منتهی راه‌رو اشتباه رفتم... معذرت می‌خوام داداش... ده دقیقه دیگه می‌رسیم»!

حرفی نزدم، حوصله نداشتم. سیگاری آتش زدم و چشم‌هایم را بستم و در میدان راه‌آهن پیاده شدم.

بقیه در صفحه ۱۷

زندگی پدیده‌ای ایستا نیست تو باید خودت را تغییر دهی

• دیرکسن

نوید تزریق شادی در جامعه

گزارشی از نوع پوشش زنان در جامعه امروزی ایران

خیابان رنگین کمان رنگهاست. سبز، زرد، آبی، قرمز، نارنجی و...

دو دختر با خنده و شادی به ویترین مغازه‌ها نگاه می‌کنند. یکی از آنها می‌گوید: من آبی فیروزه‌ای را دوست دارم. می‌خواهم روسری‌ام این رنگی باشد. دوستش می‌گوید: من سبز روشن را دوست دارم و مانتویی به این رنگ می‌خرم.

هر دو با لبخند به درون مغازه می‌روند و با دست پر و خندان بازمی‌گردند.

اگر بخواهیم مروری داشته باشیم بر شیوه لباس پوشیدن در ایران، باید به زمان بسیار دور بازگردیم.

زمان پادشاهان بسیار قدیم. زنان دربار همیشه لباسهای فاخر به رنگهای بسیار شاد و زنده به تن می‌کردند، روسری سرمه‌دوزی شده سرخابی به همراه بلوز گلدوزی شده قرمز و یک دامن پرچین پر از یراق به رنگ صورتی روشن به همراه یک شلوار کوتاه چین‌دار به همین رنگ. این تصویر را همه ما در نقاشیهای آن دوره و یا فیلم‌هایی که در رابطه با آن زمان ساخته می‌شود، دیده‌ایم.

این شیوه لباس پوشیدن با گذشت زمان تغییر کرد تا زمانی که نوبت به حکومت پهلوی رسید و از آن زمان، لباس پوشیدن به شیوه غربی رواج پیدا کرد و دیگر از لباسهای سنتی خبری نبود، بلکه تمام آنها به کت و دامنهای تنگ مدل روز پاریس تبدیل شدند به همراه کلاه‌هایی با لبه‌هایی پهن که جایگزین روسری‌های سرمه‌دوزی شد.

در آن زمان حتی زنهایی که حجاب داشتند با چادرهای سفید با گلهای سفید و صورتی و آبی از خانه بیرون می‌رفتند.

پس از گذشت چندین سال این شیوه تنوع در رنگ به یکباره تغییر کرد. دیگر از پارچه‌های رنگارنگ و چادرهای گلدار خبری نبود، فرمهای مدارس همگی سیاه و یا سرمه‌ای شد. مانتوها گشاد پرچین و بلند و سیاه شدند. چادرهای رنگی تبدیل به چادر سیاه شدند و خلاصه رنگهای شاد از جامعه ما رخت بربست.

این شیوه ادامه پیدا کرد تا خرداد ۷۶ که با انتخاب سیدمحمد خاتمی به ریاست جمهوری کمی از آن رویه کاسته شد، ویترینهای مغازه‌ها اندکی به رنگهای شاد روی خوش نشان دادند و شهر رنگ و بویی دیگر گرفت.

این رویه تا قبل از سال ۸۳ رواج زیادی پیدا نکرد، اما از فروردین امسال ناگهان سیل رنگهای شاد و متنوع به سوی ویترین مغازه‌ها جریان پیدا کرد و موجی عظیم را ایجاد کرد.

چند تن از شهروندان در رابطه با مدلهای جدید البسه‌ها و تنوع رنگها اظهارنظر کرده‌اند که توجه شما را به آن جلب می‌کنیم.

زهرا که یک روسری آبی روشن و یک مانتوی آبی فیروزه‌ای به همراه شلوار و کفش سفید پوشیده است در رابطه با این موضوع می‌گوید: روند خوبی را شاهد بودیم، سالهاست که به رنگهای شاد کمتر اهمیت داده شده است. از زمانی که چشم باز کرده‌ایم، اطرافمان را به رنگ تیره دیده‌ایم. در مدرسه، در خانه، در مجالس و میهمانیها، این تنوع رنگهای شاد در ایجاد روحیه شاد و زنده در جوانان بسیار مؤثر است.

سیما که لباسهایش به رنگ سبز روشن است، همراه خانواده برای خرید به خیابان ولی‌عصر(عج) آمده است، می‌گوید: از بابت این اتفاق خیلی خوشحالم. او همچنین اظهار کرد که اصلاً توقع نداشتم که چنین اتفاقی رخ دهد و ما بتوانیم رنگهای شاد بپوشیم. او می‌گوید به خواهر کوچکترم پیشنهاد می‌دهم که از رنگهای شاد استفاده کند چون باعث می‌شود زندگی را رنگین و زیباتر ببیند.

سمانه که با دوستانش برای خرید آمده می‌گوید: من طیف صورتی و گل‌بهی را ترجیح می‌دهم و می‌خواهم لباسهایم به این رنگ باشد.

وی افزود: مسوولان باید بدانند که تنوع در پوشش برای جوانان ما ضروری است. جوانان ما که اینقدر افسرده هستند و تشنه کوچکترین چیزها برای شاد شدن و چه چیز بهتر از پوشیدن لباسهای رنگارنگ.

پرنیان که لباسهایش به رنگ سفید اما بسیار سنگین و محجوب است می‌گوید: مسوولان و بزرگترها نباید فکر کنند که این تهاجم فرهنگی غرب است و غربیها قصد به نابودی کشاندن جامعه ما و جوانانمان را دارند، بلکه باید موارد مثبت را درنظر بگیرند و به تأثیرات مثبت این روند بر جامعه تاءکید کنند.

مریم که ۴۰ سال سن دارد در این رابطه می‌گوید: این مانتوها و روسری‌های رنگارنگ چندان مناسب نیست و برای جوانان ما و خانواده‌ها در برخی از موارد مشکل به وجود می‌آورد،چون نمایاندن خود و اندام خود در خیابانها برای جلب توجه نامحرم توجیهی ندارد و نظر پسرها را به سوی آنان جلب می‌کند، باید طوری در اماکن عمومی ظاهر شد که جلب نظر نکند.

وی در ادامه می‌افزاید: اینها نقشه و توطئه غرب است تا جوانان ما را با این مسائل سرگرم کنند تا بتوانند مغز آنها را شستشو داده و به اهداف پست خود برسند.

هما نیز که چهل ساله است و خود لباسی به رنگ کرم به تن دارد به همراه دخترانش در این گفتگو شرکت می‌کند. او با اشتیاق به سؤال من جواب می‌دهد: «تنوع رنگ و پوشاک زنان خیلی خوب است تنوع برای جامعه ما که افسرده است و جوانان با انواع و اقسام مشکلات دست و پنجه نرم می‌کنند، لازم و ضروری است. این روحیه شاد به آنها کمک می‌کند تا در مقابل مشکلات بیشتر صبر و تحمل و مقاومت نشان دهند. خداوند تمام این رنگها را خلق کرده و همگی بی‌نهایت زیبا هستند و برای این تنوع رنگ در طبیعت وجود دارد که ما لذت ببریم و از آنها استفاده کنیم.»

وی اظهار کرد: به دخترانم همیشه توصیه می‌کنم که رنگهای شاد بپوشند تا در ارتقاء روحیه فردی و جمعی در جامعه مؤثر باشند.

به سراغ چند تن از فروشندگان پوشاک رفتیم تا سؤالاتی در این زمینه بپرسیم و نظراتشان را جویا شدیم...

یکی از فروشندگان در پاسخ به این سؤال که این طرحها کار طراحان داخلی است یا خارجی می‌گوید: این طرحها و مدلها کار طراحان خارجی است، اینها همه چه از جهت رنگ و چه از جهت مدل کار طراحان خارجی است که در ایران تولید می‌شود و قسمتی هم از کشورهای دیگر وارد می‌شود.

وقتی در مورد تنوع رنگها از او پرسیدم پاسخ داد: از اوایل سال ۸۳ این تنوع رنگها به وجود آمد که بسیار هم مورد قبول و پذیرش واقع شد.

فروشنده دیگری در جواب اینکه به خاطر فروش این مانتوها و روسری‌های رنگی برای شما مشکل

به وجود آمده است یا خیر؟، می‌گوید: بله ممانعت ایجاد می‌شود. اول هر فصلی یکسری لباسهای جدید مد می‌شود که طبیعتاً ممانعت‌هایی هم می‌شود. به عنوان مثال اول تابستان چند سری کار از کارهای مغازه‌ام را جمع کردند و بردند و قصد داشتند یک هفته مغازه‌ام را ببندند.

او در جواب این سؤال که تا به‌حال استقبال مردم چطور بوده است، گفت: استقبال مردم بسیار بالا بوده و هنوز هم ادامه دارد، وی افزود: در کارها تقاضای مشتری و خواست او است که عرضه را در دست می‌گیرد، اگر مشتری سراغ یک رنگ خاص بیاید، عرضه محصول در آن مورد زیاد خواهد بود و ما هم بیشتر از آن رنگ خاص جنس می‌آوریم.

از فروشنده دیگری پرسیدم آیا تمام افراد جامعه از این مدلهای جدید، مانتوهای تنگ و کوتاه و رنگارنگ خریداری می‌کنند؟ او پاسخ داد: خیر مشخص است که بستگی به خانواده‌ها و فرهنگشان دارد. بعضی از خانواده‌ها به دخترانشان اجازه نمی‌دهند که مانتوی قرمز یا نارنجی بپوشند و یا مثلاً شلوارهای بسیار کوتاه پا کنند. بعضی از مدلهای مانتو و شلوار واقعاً زشت و نامناسب است. مانتوها خیلی تنگ و شلوارها خیلی کوتاه هستند. من خودم فروشنده این نوع لباسها هستم، اما همه این مدلها را قبول ندارم.

رضا یکی دیگر از فروشندگان پوشاک در این مورد می‌گوید: من اعتقاد دارم که مانتوها و روسری‌های خارجی که وجود دارد علتش این است که کشورهایی مثل چین و یا کشورهای اروپایی وقتی می‌بینند بازار بسیار بزرگی در شرق برای مانتو و روسری وجود دارد آنها را برای مثلاً کشور ما طراحی می‌کنند. مدتی قبل به ما دستور داده شد که مانتوهای سفید و رنگهایی که بسیار شاد هستند را نباید بفروشید، ولی باز هم تقاضا وجود داشت به همین دلیل ممانعت‌ها کمتر شد. به این دلیل که نمی‌توان جلوی تقاضای مردم را گرفت، وقتی تقاضا باشد فروشندگان نیز عرضه می‌کنند و این یک قانون طبیعی است.

به عنوان کارشناس از نظرات **بهروز موسوی امینی**، طراح، گرافیست و عضو هیاءت علمی دانشگاه هنر و کارشناس ارشد هنرهای تجسمی از وین بهره جستیم. ایشان معتقد است: رنگ در روحیات و زندگی فردی و اجتماعی تاءثیرات بسزایی دارد که نباید از آن غافل شد. از رنگ به عنوان یکی از ابزارهای معرفی فرهنگ نیز نام برده می‌شود. رنگهای شاد، مات و تیره هرکدام حاکی از نوع نگاه و روحیات افراد نسبت به محیط اطراف خود هستند.

وی همچنین می‌گوید، ما تحت تأثیر بازار و یا تأثیرات اقتصادی هستیم و بازار نیز تحت تاءثیر مد و امکانات به روز نساجی پارچه و لباس است که از کشورهای دیگر گرفته می‌شود، بنابراین ما زنجیروار متصل می‌شویم به حرکتی که شاید از کشورهای غربی نشاءت گرفته باشد و نام مد به خود می‌گیرد.

وی در ادامه می‌گوید: رنگها سرزمین خاصی ندارند و مرز نمی‌شناسند و همراه با عناصر هنری به همه جا پرواز می‌کنند و انسان هم زیباپسند و تنوع‌پذیر آفریده شده است.

موسوی در مورد تأثیر رنگها بر روح و روان افراد می‌گوید: انسان تاءثیرات رنگها را در روان خودش می‌سنجد و بررسی می‌کند که به آن روان‌شناسی رنگها گفته می‌شود.

این کارشناس همچنین معتقد است: جوانان ما به طریقی رنگ را انتخاب می‌کنند که خواست و علاقه خودشان است.

وی در مورد خصوصیات رنگهای تیره معتقد است: رنگ سیاه یک بی‌رنگی است و کارشناسان آن را از فرهنگ رنگ خارج کرده‌اند چون بازتاب آن برابر صفر است.

موسوی در زمینه گرایش جوانان به استفاده از رنگهای روشن و تاءثیر آن در روحیه آنها می‌گوید:

این وظیفه معلمان است که تفکرات جوانان را به رنگهای سفید و روشن سوق دهند چون در یک محیط روشن و باز حرکت داشتن و فعالیت کردن، در ذهن و روحیه افراد اثر مثبت دارد.

بهتر این است فرهنگ در جامعه نهادینه شود که این رفتار و منش انسانهاست که نشان‌دهنده شخصیت در خصوصیت اخلاقی ایشان است، نه رنگ لباس. نباید اینگونه فکر کرد که هر کس که رنگ تیره به تن می‌کند از نظر شخصیتی سالمتر از کسی است که مثلاً رنگ صورتی را استفاده می‌کند.

نباید به انسانها به خاطر رنگ لباسشان انگ سبک و یا سنگین بودن زد، بلکه باید به درون انسانها مراجعه کرد و نهادینه کردن این امر به عهده مسوولان مخصوصاً رسانه‌های عمومی و بلاخص رادیو و تلویزیون است.

نسیم الله‌یاری ـ مریم رجبی‌نیا
«خبرنگار سرویس فرهنگی»

دوستی با خدا
اعظم پرویزی‌راد

خداوندا:

«ای که خویشتن بال را رهایی. آن که در ما اراده می‌کند، اراده توست. آن که در ما می‌خواهد، خواهش توست. انگیزش توست که شبهای ما که از آن توست به روز می‌برد، خود از آن توست.

ما نمی‌توانیم چیزی از تو بخواهیم زیرا که تو نیازهای ما را می‌دانی، پیش از آن که در ما زاییده شوند.

تو خود نیاز مایی و هرچه بیشتر از خود به ما بدهی، همه چیز به ما داده‌ای.»

جبران خلیل جبران

استوار و مطمئن قدم در راه زندگی بگذار و خدای خویش را هر لحظه فریاد کن و از او یاری بخواه.

خداوند منشاء تمام خوبیهاست، خداوند منشاء تمام رزقهاست. تا زمانی که با این منشاء در ارتباط باشیم روزنه‌های شادی و موفقیت به رویمان گشاده می‌شود:

تو مگو ما را بدان شه بار نیست
با کریمان کارها دشوار نیست

ذهنتان را به سوی آن نور مطلق روانه سازید و آرزوها و خواستهایتان را از او بخواهید. او شادی مطلق است، او کریم مطلق است. چطور ممکن است بهترین مخلوقاتش را نادیده بگیرد. آری، این خداوند مهربان بارها فرموده: «بخوانید مرا تا استجابت کنم شما را.»

با دلی مطمئن، ذهنی روشن و قاطع، خواسته‌ها و اهداف بزرگتان را با او درمیان نهید آنگاه چنان نیرویی در خود خواهید یافت که قادر به فتح قله‌هایید.

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی.

«گاه مورد امتحان و آزمون قرار می‌گیریم گاه گویی موهبت دلخواهمان سراغ یکایک افراد پیرامون ما می‌رود. اگر بتوانیم صادقانه برکت و موهبت دیگران را بستاییم و به جای رشک و حسادت و انتقاد، شادمانه خدا را شکر کنیم آن وقت می‌توانیم، مطمئن باشیم که همان برکت و موهبتها و حتی بسی عظیم‌تر از آن به سراغ خودمان نیز خواهد آمد. خداوندا بگذار نیکی بیکرانت تجلی یابد.»

کاترین پاندر

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

خوشبختانه بدون معطلی بلیط گیرم آمد [مهم نبود کجا؟ فقط دوست داشتم از تهران بروم] اما همین که پایم را روی اولین پله قطار گذاشتم، آشناترین صدای همه عمرم را شنیدم: «اوستا»! سر که برگرداندم «عبدل» را دیدم که نفس نفس‌زنان دارد بطرفم می‌دود، آمدم حالش‌رو بگیرم که چرا حرف منو گوش نکرده و اومده دنبالم که...

ـ اومدم بزنی توی گوشم... اومدم نابودم کنی... اومدم کتکم بزنی... اما نرو...

اینها را عسل گفت که همراه «عبدل» آمده بود. خواستم حرفی بزنم که نگاهم به چشمانش افتاد که عین ابر بهاری اشک می‌ریخت! و ادامه داد: «می‌دونم از من دلخوری... خطا کردم... اشتباه کردم... اما حاضرم کنیزت بشم... نه اینکه فکر کنی باز هم احساساتی شدم... به خدا پدر و مادرم توی این سه روز اونقدر زدن توی سرم که: «دیگه همچین مردی واسه زندگی پیدا نمی‌کنی» که دارم دیوونه میشم، مخصوصاً وقتی «عبدل» نواررو آورد و حرفات‌رو گوش کردم احساس می‌کنم اگه تو نباشی بمیرم راحت‌ترم... منو ببخش مظفر... حاضرم بخاطر تو از همه فامیل و خانواده‌ام ببرم و باهات وسط بیابون زندگی کنم... ولی نرو مظفر...» و بعد چنان پرصدا گریست که توجه همه مسافران به ما جلب شد، به همین خاطر پر روسری‌اش را پایین کشیدم و گفتم: «تو هم رگ خواب مارو خوب یاد گرفتی و می‌دونی که گریه‌هات دلمون‌رو می‌سوزونه...» کمی آنطرفتر «عبدل» را دیدم که دارد پول به راننده‌ای می‌دهد که مرا دو ساعت وسط تهران چرخاند [لابد با هماهنگی که عبدل کرده بود تا بتواند عسل را قبل از رفتن من به اینجا بیاورد] رو به او کردم و گفتم: «آهای آب زیرکاه... واسه اولین بار توی عمر رفاقتمون بهم کلک زدی، اما فدای اون کلک زدنت!»

صدای قهقهه عبدل سالن راه‌آهن را لرزاند. اشک عسل تمام شد، و من هم طعم عاشق شدن آدمهای پاپتی‌رو چشیدم.

■

خدایا چگونه زیستن را تو به من بیاموز، چگونه مردن را خود خواهم دانست
● دکتر شریعتی

گزارش رنگی

آنها به پدیده‌ای کاملا جدی در زندگی بشر تبدیل می‌شوند

ظهور رباتها

برگردان: بهروز بهرامی

پاسخ منفی

اگر از اغلب محققان و پژوهشگران که تکمیل رباتها را هدف قرار داده‌اند این پرسش به عمل آید که آیا رباتها روزی قادر خواهند بود تا کنترل جهان را به دست گیرند، بدون تردید آنها پاسخ منفی خواهند داد و شاید حتی، سؤال را ساده‌لوحانه قلمداد کنند، اما هستند دانشمندانی که چنان فرضیه‌ای را قابل باور تلقی می‌کنند، آنهم با نتایج غیرمنتظره و شاید هم تلخ. نمونه این تفکر را می‌توان در ادبیات و یا فیلم سینمایی از نوع علمی و تخیلی مشاهده کرد.

در فیلم پرفروش ترميناتور، رباتها به‌قدری قدرت یافته‌اند که انسان را خطری برای نظم و امنیت تلقی می‌کنند. در ماتریکس، انسانها فقط وسیله‌ای برای ایجاد نیروی الکتریسیته برای ماشین‌ها هستند و در اثر مشهوری از **ایزاک آسیموف** موسوم به «من، ربات»، رباتها برده‌هایی در دست انسانها بیشتر نیستند، اما با پیشرفتهایی که در ساختار آنها به‌وجود آمد، به درجه‌ای از احساس، فهم و شعور دست یافتند که بر علیه انسانها انقلاب کرده و کنترل اوضاع را در دست گرفتند. حال نتیجه تمام این تفکرات و تخیلات پیرامون رباتها چیست؟ آیا به معنای آن است که انسان با افزایش توانایی‌ها و قابلیت‌های رباتها و هوش مصنوعی، قصد آن دارد تا سرانجام اسارت خود را به دست رباتها رقم بزند؟

روش تحقیق

در هر مسأله و یا مشکلی که پیش می‌آید، برای کشف علت و یا یافتن مقصر و اصولاً برای نتیجه‌گیری باید به دنبال سه عامل بود: توانایی، انگیزه و فرصت. حال در مقوله رباتها هم باید به تحقیق و تحلیل پیرامون همین سه عامل بود. نخست آنکه آیا رباتها می‌توانند به آن درجه از هوش و عقل دست یابند که از بشر پیش افتاده و کنترل او را در دست گیرند؟ و اگر پاسخ به سوال اول مثبت باشد آیا رباتها می‌توانند دارای انگیزه و دلیلی باشند تا به انسان غلبه کنند؟ و سرانجام آیا رباتها می‌توانند فرصت انقلاب بر علیه انسان را برای خود خلق کنند و به درجه لازم از اعتماد و اتفاق برای ایجاد چنین زمینه‌ای دست یابند؟

توانایی

نخستین عامل که بحث توانایی را پیش می‌کشد، بنا به قول فلاسفه مشرق زمین به نوعی یک عامل سهل و ممتنع تلقی می‌شود یعنی اینکه هم آسانتر و هم سخت‌ترین عامل به حساب می‌آید. آیا برای هوش رباتها حد و مرزی هم وجود دارد؟ و در چه مقیاس زمانی رباتها به هوش و توانایی در بالاترین سطحِ ممکن دست می‌یابند؟

برای انسان میلیونها سال به طول انجامیده تا خود را به درجه کنونی از تمدن، علم و دانش برساند، اما رباتها به چه مقدار زمان نیاز دارند؟ در این باره یک نظریه علمی وجود دارد که تا حدودی هم مورد قبول محافل علمی قرار گرفته و آن درباره ظرفیت و قابلیت چیپ‌های کامپیوتری است. برطبق این نظریه میزان و مقدار اطلاعاتی که در یک میکروچیپ رایانه‌ای می‌توان جای داد، در هر دو سال دو برابر می‌شود. این سرعت، پیشرفت و قابلیت هوش مصنوعی را در شرایطی کاملاً استثنایی قرار می‌دهد و در چنین سرعتی رسیدن رباتها به انسان عملاً قابل پیش‌بینی است. به‌طوری که طی بیست سال مدار مولکولی و الکترونیک شامل یک تریلیون تریلیون اتم خواهد بود و این سرعت یک تریلیون بیشتر از مغز انسان است.

> **... تاکنون دغدغه محافل علمی این بوده که کارایی و توان رباتها را تا سر حد امکان افزایش دهند، اما از این پس کنترل و ایجاد محدودیت برای آنها است که اذهان و محافل علمی را مشغول کرده است...**

البته مشکل بزرگ این است که ما خود به‌واقع از قدرت نهایی مغز خود آگاه نیستیم، اگر ما این آگاهی را پیدا کنیم، همانگونه که تاکنون نشان داده‌ایم، به‌راحتی می‌توانیم آن را به زبان سخت‌افزاری درآوریم که رقابتها نیز از همین زبان بهره می‌گیرند.

فراگیری تکنولوژی

حال حتی اگر امکانات سخت‌افزاری هم فراهم شود، باید برنامه‌ریزی مناسب صورت گیرد. تاکنون کوشش‌هایی که برای طراحی و ساختن رباتهای انسان‌نما انجام شده، فقط با موفقیت‌های محدودی مواجه بوده است. درواقع اعمالی که سعی شده به رباتهای انسان‌نما آموخته شود، در سطح ابتدایی‌ترین اعمال انسانها بوده است مانند گذاشتن یک پا در جلوی پای دیگر برای گام برداشتن و یا به چپ و راست پیچیدن در صورت برخوردن به مانعی بر سر راه، اما این برنامه‌ریزی طولانی و زمان‌بر، باعث شده تا رباتهای انسان‌نما در مرحله‌ای از هوش که آنهم مراحل حرکتی است درجا بزنند. برای هر برنامه‌ای ربات صاحب یک نقشه است. برای مثال نقشه‌ای در مورد اینکه از مرحله A به مرحله B قدم بگذارد. حال اگر در این میان سدی وجود داشته‌باشد و یا شیئ اضافی در بین راه قرار گیرد، ربات دیگر نمی‌تواند از مرحله B یعنی همان مرحله‌ای که خود را به آن رسانده بود، دنباله حرکت را بگیرد و باید به ابتدای مرحله A بازگردد و این محدودیت زمان استفاده شده توسط ربات را به شکل خسته‌کننده‌ای افزایش داده است. بنابراین اکنون دانشمندان به متد دیگری روی آورده‌اند. اینکه به‌جای تمرکز روی حرکتهای فیزیکی به حرکتهای ذهنی بپردازند. به عبارت دیگر این مهم نیست که ربات بتواند مانند انسان قدم بزند و یا به چپ و راست بچرخد، بلکه مهم این است که ربات بتواند به سرعت تصمیم بگیرد و به سرعت بتواند به حل شرایط پیچیده بپردازد.

انگیزه

حال پس از آنکه ربات را از نظر فکری به مراحل بالاتر رساندیم، باید به دنبال انگیزه‌ای باشیم که ربات برطبق آن، احساس کند که نیاز به گرفتن کنترل اوضاع در دست خود دارد. برخی مدعی هستند که هم‌اکنون ربات در لباس سوپررایانه‌ها توانسته تا تکنولوژی برتری را به کمک بشر روانه کند. بخصوص در صنایع نظامی مانند بمب‌های باهوش و یا هواپیماهایی که چه در بخش نظامی و چه در بخش تجاری بیشتر به صورت خودکار به کمک رایانه راهنمایی می‌شوند و خلبان تقریباً نقش ناظر را ایفا می‌کند. حال چرا باید رباتها بخواهند که برعلیه انسان شورش کنند و یا بر انسان برتری پیدا کنند؟ و یا به عبارت دیگر چه هدف سرّی و مرموزی رباتها می‌توانند در برابر داشته باشند که انسان سر راه رسیدن آنها به هدف یا اهدافشان قرار گیرد؟

در این مقوله باید گفت که یک پدیده وجود دارد که درباره آن باید احتیاط بیشتری قائل شویم و آن انرژی است. انرژی و نفت باعث شده تا جنگ‌ها میان انسانها درگیرد و کافی است که رباتها با اطلاعاتی که درباره تاریخ بشریت به آنها داده می‌شود از این تاریخ آگاه شوند، آنگاه برطبق آموخته‌های خود، پی به این مهم می‌برند که هرچه که بشر برای آن اهمیت قائل شود، مهم است و انرژی و سوخت را به عنوان یک عنصر مهم به ذهن خود راه می‌دهند و دوباره

برطبق آموخته‌های خود برای تصاحب انرژی اقدام می‌کنند. البته این تصاحب به معنای صاحب اختیار انسانها شدن نیست بلکه فقط می‌تواند زمینه‌ها را قدری برای ربات مهم جلوه دهد تا آنجا که باز هم برطبق آموخته‌های خود به عنوان حمایت و احتیاط کنترل را به دست گیرد، آنگاه ممکن است ناگهان ربات به جهت این کنترل احساس کند که امنیت بیشتری را ایجاد کرده است و سعی در حفظ این امنیت کنند که ممکن است به احاطه ربات بر انسان منتهی شود. سؤال این است که اگر انرژی و تلقی که انسان از انرژی دارد و آن را به ربات می‌آموزد، نتواند انگیزه در ربات ایجاد کند چه عامل دیگری می‌تواند این مهم را انجام دهد. آیا حرص و یا آزادی می‌تواند این انگیزه را در رباتها ایجاد کند؟ یکی از دانشمندان که در دانشگاه جان هاپکینز مشغول تحقیق و پژوهش در مورد رباتها است، معتقد است که عواملی چون حرص و میل به آزادی می‌تواند در رباتها انگیزه ایجاد کند. این دانشمند دلیل اعتقاد خود را توجهی که انسانها به این دو مقوله دارند، می‌داند. او می‌گوید که انسانها برای چنین عواملی اهمیت فراوانی قائل می‌شوند و این اهمیت باعث می‌شود تا انسان در ساختار مغز رایانه‌ای و یا ربات چنین عواملی را در آن بگنجاند.

قوانین سه‌گانه

برطبق این نظریه که هر روز طرفداران بیشتری پیدا می‌کنند، ما انسانها فضایلی را که به آنها اعتقاد داریم، سرانجام سعی خواهیم کرد تا به رباتها نیز بیاموزیم. تنها سدی که در این باره وجود دارد، محدودیت تکنولوژیکی است. یعنی اینکه اگر انسان بتواند برای چنین خصائلی مانند حرص، محبت و وابستگی برنامه‌نویسی کند، بدون تردید آن را به رباتها نیز می‌تواند بیاموزد. اغلب دانشمندان معتقدند که فقط زمان بیشتری نیاز وجود دارد تا بشر بتواند چنین احساسهایی را نیز برنامه‌ریزی کند چرا که با توجه به کشف ارتعاشهای مغزی خود و روابطی که از نظر مغناطیسی و رابطه‌های ارتعاشی بین مغز و سایر اعضای بدن وجود دارد، انسان می‌تواند دقیقاً تقلید این روابط ارتعاشی را با زبان سخت‌افزاری برنامه‌ریزی کند و تزریق این برنامه‌ریزی به داخل ربات همان و افزایش قابلیت‌های ربات همان که همین مهم بیم و هراس از احاطه رباتها بر انسان را به‌وجود آورده است. در برابر این بیم و هراس که انسان چگونه می‌تواند در برابر هجوم رباتها برای کنترل بر همه چیز، مقاومت کند، آسیموف، دانشمند مشهور که آینده‌نگریهای او اغلب به واقعیت پیوسته و توانسته تا کلید حلی بر بسیاری از معماهای انسانی باشد در مورد رباتها هم به پیشگیری پرداخت و برای کنترل آنها و دور نگهداشتن خطری که از جانب ربات انسانها را تهدید می‌کند به وضع قوانین سه‌گانه‌ای اقدام کرده که به قوانین سه‌گانه حمایت انسان در برابر ربات معروف شده است. این قوانین باید در تمام رباتها به‌صورت یک اصل غیرقابل عدول جای گیرد و هیچ رباتی بدون حضور این قوانین شروع به کار نکند. البته قوانین سه‌گانه آسیموف هنوز به صورت اجبار قانونی درنیامده است، اما با توجه به پیشرفت روزافزون رباتها و موفقیت انسان در تکمیل آنها، به نظر می‌رسد که استفاده جهانی از قوانین سه‌گانه آسیموف اجتناب‌ناپذیر باشد. قوانین سه‌گانه آسیموف به شرح زیر می‌باشد:

اصل اول: یک ربات تحت هیچ عنوان حق ندارد که به یک انسان صدمه بزند و یا باعث صدمه زدن به او شود و یا از طریق عدم انجام عمل مناسب و بی‌طرف بودن باعث وارد شدن صدمه به انسان شود.

اصل دوم: یک ربات باید در همه حال از دستور انسانها اطاعت کند، مگر در مواقعی که دستورات انسانها با اصل اول در تناقض باشد.

اصل سوم: یک ربات باید در همه حال از وجود خودش نیز حمایت کند مگر در زمانهایی که این حمایت با اصول اول و دوم که قبلاً ذکر شد در تناقض باشد.

این قوانین سه‌گانه درحقیقت دایره‌ای از قوانین هستند و هرکدام با قوانین بعدی و قوانین قبلی خود در ارتباط کامل می‌باشند وجود این قوانین باعث شده تا انسان تا حدودی خیالش از رباتها راحت شود چرا که در هر موردی می‌تواند به قوانین مراجعه کند و ربات نیز در هر موردی برطبق برنامه‌ریزی که در آن ایجاد شده و اولویت را به قوانین سه‌گانه بخشیده است، در درجه اول به قوانین مراجعه می‌کند و در صورت انطباق با قوانین سه‌گانه آنگاه تازه ربات مجوز دخالت در موضوع مطرح شده را دارد.

درحال حاضر یار و یاور

همه آنچه که گفته شد برمبنای فرضیه‌ای است که انسان از بیم و ترسی که نسبت به رباتهای باهوش پیدا نموده و مطرح کرده است، اما واقعیتی که درحال حاضر درباره رباتها وجود دارد این است که یار و یاور ما هستند و در بسیاری از موارد مهم نه‌تنها به کمک ما شتافته‌اند بلکه در مواردی که خطر ممکن است جان آدمی را تهدید کند رباتها مدافع و حافظ منافع انسانها هستند، به برخی از این موارد توجه کنید.

در جنگ

تحت عنوان ای‌ربات، این نوع از ربات برای شناسایی و خنثی‌کردن به‌کار می‌رود. این ربات می‌تواند نسبت به وجود بمب یا حضور تک تیرانداز دشمن خبر دهد. اخیراً از این ربات در تونلی که زیر فرودگاه بغداد قرار دارد استفاده شده است.

در خانه

طراحان و تولیدکنندگان در هوندا، بیست سال برای تکمیل پروژه آسیمو زحمت کشیدند و به تحقیق پرداختند. رباتی که مانند یک شخص می‌تواند حرکت کند. امید می‌رود که این ربات بتواند برای افراد معلول و کهنسالان کمکی پرتوان باشد.

در هوا

برای سفرهای هوایی بدون سرنشین و همچنین برای محافظت از مرزها و یا مکانهایی که بتوان از بالا مراقبت لازم را انجام داد، این رباتها که به شکل هواپیماهای کوچک طراحی شده‌اند، بهترین کارایی را دارند.

در فضا

برای جلوگیری از حملات استروئیدها و شهابهای فضایی، ناسا خیال دارد تا رباتهای اتمی را به فضا اعزام کند تا شهابها را در همان فضا مورد حمله قرار داده و نابود کنند، ضمن آنکه این رباتها می‌توانند مسیر حرکت شهابهای بزرگتر را که به سوی زمین حرکت می‌کنند، تغییر دهد. ضمناً از رباتها در کرات فضایی هم برای انجام نمونه‌برداری استفاده می‌شود.

در پزشکی

پزشکها از رباتها برای تشخیص دقیق‌تر سرطان پروستات استفاده می‌کنند. در یک کلینیک لندنی رباتها در موارد مختلف پزشکی مورد آزمایش قرار گرفته‌اند. ■

> میل به فهمیدن علت خشم و ناراحتی دیگران به جای میل به جنگیدن با آنها نشانهٔ رشد معنوی ماست ● بانی پازلی

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

از این پس علاقمندان به مشاوره با آقای دکتر بهروزی می‌توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ده صبح تا یک بعدازظهر به صورت تماس تلفنی با شماره ۲۲۲۶۲۵۰ و روزهای پنجشنبه (از ساعت ۱۴-۱۷) مشاوره حضوری با ایشان داشته باشند.

مشاور ازدواج و خانواده

زهرا طرقیان

می‌ترسم این بار هم شکست بخورم!

معیارهای یک ازدواج موفق

زنی ۳۶ ساله هستم. حدود سه سال پیش به دلیل اعتیاد همسرم از او جدا شده‌ام. البته اختلاف من و او تنها به خاطر اعتیاد نبود، چون او فردی عصبی و تندخو و بی‌مسوولیت بود و... بالاخره به این نتیجه رسیدم که در انتخاب شریک زندگی‌ام اشتباه بزرگی مرتکب شده‌ام. این را هم بگویم که پدر و مادرم از همان ابتدا موافق چنین وصلتی نبودند و من به دلیل علاقه‌ای که به او داشتم با وجود تمام مخالفت‌ها به عقد او درآمدم و اکنون سه سالی از جدایی‌مان گذشته و خواستگارانی دارم که پدر و مادرم مرا تحت فشار گذاشته‌اند که با یکی از آنها که مورد تأییدشان هست ازدواج کنم، اما من بشدت نگران و یا بهتر بگویم می‌ترسم که این بار هم شکست بخورم. نمی‌دانم چه معیارهایی را برای انتخاب شریک زندگی‌ام باید درنظر بگیرم تا این بار انتخاب درست و سنجیده‌ای داشته باشم.

شما تجربه یک ازدواج ناموفق را پشت سر گذاشته‌اید و این رویداد به شما آموخته که محتاط‌تر قدم بردارید و بی‌گدار به آب نزنید و این به نفع شماست. چون معمولاً در تصمیم‌گیریهای مهم و سرنوشت‌ساز تا حدودی نگرانی و اضطراب وجود دارد و این یک امر بسیار طبیعی است و حالا هم که می‌خواهید از راهنماییهای خانواده و مشاورین بهره ببرید و با علم و آگاهی تصمیم بگیرید جای خوشوقتی است، اما درباره...

در یک ازدواج موفق، عوامل متعددی را باید درنظر بگیرید. همترازی و تناسب دو خانواده و دو فرد از لحاظ فرهنگی، اقتصادی، مذهبی، تحصیلی، سنی و غیره هماهنگی نسبی شخصیتی و تشابه دیدگاهها و سلامت جسمی و روانی طرفین و چندین عامل دیگر از معیارهای مهم برای انتخاب همسر در جامعه ما به‌شمار می‌رود، بنابراین توصیه می‌شود در این موارد قبل از ازدواج بررسی همه‌جانبه‌ای صورت دهید و به‌دور از شتابزدگی و تصمیم‌گیری احساسی بنایِ زندگی استواری را پی‌ریزی کنید.

در این موارد که ذکر کردید خوشبختانه هماهنگی وجود دارد و فقط از نظر سطح تحصیلات تفاوتهایی داریم. من دیپلم و او تحصیلات دانشگاهی دارد.

در چه سطحی تحصیل کرده‌اند؟

او مدرک لیسانس دارد.

منظور از تناسب و همترازی این نیست که در همه موارد تشابهات کاملی وجود داشته باشد و خوشبختانه بین شما و او تناسب و هماهنگی نسبی آنطور که ذکر کرده‌اید وجود دارد و این می‌تواند زمینه خوبی برای تفاهم و همدلی باشد.

البته درست است که زوجین جوان برای رسیدن به تفاهم و درک متقابل باید خودشان را بشناسند، ببینند از زندگی چه می‌خواهند و چه انتظاراتی از همدیگر دارند و تا چه اندازه انتظاراتشان درست و منطقی است، اما شما با توجه به تجاربی که از ازدواج اول داشته‌اید بررسیها و مطالعات خودتان را گسترش داده‌اید و حالا هم بهتر است با رعایت موازین شرعی محدوده رفت و آمدهای خانوادگی را برای شناخت هرچه بیشتر و دقیق‌تر وسعت بخشید. این معاشرتها بایستی تقریباً طولانی مدت باشد. ■

مشاور خانواده

پرسشنامه شادی از: مایکل فوردیس
فریبا جعفریان نمینی
(عضو گروه سنجش و ارزشیابی و پرورش خلاقیت)

اگر از شما پرسیده شود که «آیا شاد هستید؟» ممکن است براساس خلق و خوی فعلی خود یا ارزیابی عملکردتان در زندگی، طی هفته، ماه یا سال گذشته به این سؤال پاسخ دهید، اما به‌راستی تا به‌حال از خود پرسیده‌اید که برای شاد کردن خودتان چه کرده‌اید؟

نخستین گام برای شاد کردن این است که تا حد امکان در مورد میزان شادی فعلی خود همه چیز را بدانید. در همین راستا پرسشنامه‌ای در ذیل ارائه شده است.

این پرسشنامه شما را قادر می‌سازد تا عناصر بنیادی شادی را شناسایی کرده و مورد بررسی قرار دهید. همچنین شما می‌توانید میزان شاد بودن خود را بسنجید و بر نقاط ضعف‌تان تمرکز نمایید، تا بتوانید سطح شادی را افزایش دهید.

هریک از این جملات را بخوانید و بنویسید که تا چه حد در مورد شما صدق می‌کند. در صورتی که آن جمله در مورد شما کاملاً مصداق داشت، دور عدد «۹» در سمت چپ جمله خط بکشید. اگر اصلاً در مورد شما صدق نکرد، دور عدد «۱» واقع در سمت راست جمله خط بکشید. اگر میزان صحت آن جمله در مورد شما در بین این دو حد افراطی است، دور عددی بین «۲» تا «۸» خط بکشید که گویای میزان صادق بودن آن جمله در مورد شما است.

براین اساس، نمره «۵» حاکی از آن است که این جمله نه در مورد شما صادق است و نه صادق نیست!

-من پرمشغله‌تر از دیگران هستم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

-در اوقات فراغت، فعالیت‌های زیادی برای انجام دادن دارم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

-تقریباً همیشه درحال «فعالیت» هستم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

-تعداد دوستان من مطمئناً بیش از اغلب مردم است.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

-من در هفته چند معاشرت دارم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

-واقعاً عاشق وقت‌گذرانی با دیگران هستم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

-به نظر من کار کردن بسیار جالب است.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

-وقتی درحال کار کردن هستم زمان زود می‌گذرد.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

-من معمولاً به نحو مؤثری کار می‌کنم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

-زندگی بسیار منظمی دارم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

-من تقریباً همیشه می‌توانم اسناد مهم مورد نیازم را به سرعت پیدا کنم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

-تقریباً هر هفته برای کارهایی که می‌خواهم انجام دهم، وقت کافی دارم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

-من بیش از دیگران نگران نیستم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

-معمولاً نمی‌توانم افکار نگران‌کننده را کنار بگذارم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

برای شاد کردن خودتان چه کرده‌اید؟

- زندگی یک مقوله بسیار نگران‌کننده است.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- زندگی را همان‌طور که اتفاق می‌افتد می‌پذیرم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- هیچ آرزوی بزرگ نابرآورده‌ای ندارم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- انتظار دارم آینده شباهت زیادی به گذشته داشته باشد.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- من معمولاً بسیار خوش‌بین هستم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- مطمئن هستم که زندگی خوبی خواهم داشت.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- معمولاً انتظار دارم که کارها خوب پیش بروند.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- من به زمان حال بیش از زمان گذشته فکر می‌کنم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- «اینجا» و «حالا» بسیار جالب است.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- من همیشه سعی می‌کنم تا در «زمان حال» زندگی کنم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- دوستانم مرا بسیار سازگار می‌دانند.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- من تقریباً همیشه خوشحالم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- من معمولاً از رویدادهای فلاکت‌بار جان سالم بدر می‌برم و بهبود می‌یابم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- من بیش از دیگران معاشرتی هستم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- به نظر مردم، من بسیار معاشرتی هستم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- بسیار مهربانم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- هرگز لزومی به نمایش بازی کردن برای دیگران نمی‌بینم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- من از خودم بسیار رضایت دارم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- نمی‌خواهم مثل دیگران باشم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- تصور نمی‌کنم که مسایلم لاینحل باشند.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- من وقتم را صرف غبطه خوردن به دیگران نمی‌کنم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- من خیلی کم احساس ناکامی و عصبانیت می‌کنم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- با نزدیکان (اطرافیان) رابطه بسیار خوبی دارم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- همیشه زندگی خانوادگی‌ام دوست‌داشتنی بوده است.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- من به نحو استثنایی بیش از اغلب مردم دوستان نزدیک دارم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- من همیشه از هیچ کاری برای شاد بودن فروگذار نمی‌کنم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- به نظر من شاد بودن هدف اصلی زندگی است.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- ترجیح می‌دهم یک فرد شاد باشم تا یک نفر غمگین!
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- من بیش از دیگران شاد هستم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- من در بیشتر اوقات تا حدی غمگین هستم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

- ای کاش شادتر بودم.
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

ماده‌های این پرسشنامه در گروههای سه تایی نمره‌گذاری می‌شوند. برای نمره‌گذاری پاسخ‌هایتان، نمره کل سه ماده اول (۱-۳)، نمره کل سه ماده دوم (۴-۶) و غیره را به دست آورید، اما کار شما در مورد سه ماده آخر (۴۳-۴۵) کمی دشوارتر است. در مورد ماده ۴۳، باید نمره‌ای را که دور آن خط کشیده‌اید را از عدد ۱۰ کم کنید (مثلاً اگر دور عدد ۶ خط کشیده‌اید، نمره این ماده برابر خواهد بود با ۴ = ۶-۱۰).

ماده‌های ۱-۳ به مشغول و فعال بودن مربوط‌اند. نمره متوسط ۱۶ است و اگر نمره شما زیر ۱۳ باشد نمره پایینی است.

ماده‌های ۴-۶ به اختصاص دادن وقت زیاد به معاشرت مربوط‌اند. نمره متوسط ۱۷ است و اگر نمره شما ۱۳ یا کمتر باشد، نسبتاً پایین است.

ماده ۷-۹ با پربار بودن در کاری معنادار مرتبط‌اند. نمره متوسط ۲۰ است، در صورتی که نمره‌تان ۱۷ یا کمتر باشد، نسبتاً پایین خواهد بود.

ماده‌های ۱۰-۱۲ به منظم بودن و طرح‌ریزی کارها مربوط‌اند. نمره متوسط ۱۶ است و در صورتی که نمره‌تان ۱۴ یا کمتر باشد، نمره پایینی است.

ماده‌های ۱۳-۱۵ به متوقف کردن نگرانی مربوط‌اند. نمره متوسط آن ۱۲ است، اما توجه داشته باشید که در اینجا نمره پایین نشان‌دهنده شادی است. نمره ۱۶ یا بیشتر نسبتاً بالا است.

ماده‌های ۱۶-۱۸ با پایین آوردن انتظارات و آرزوها سروکار دارند. نمره متوسط ۱۱ است و نمره ۷ یا زیر آن پایین است.

ماده‌های ۱۹-۲۱ در ارتباط با پروراندن تفکر مثبت و خوش‌بینانه‌اند. نمره متوسط آن ۱۹ است و در صورتی که نمره شما ۱۶ یا کمتر از آن باشد، نسبتاً پایین است.

ماده‌های ۲۲-۲۴ به زندگی کردن درزمان حال مربوط‌اند. نمره متوسط ۱۴ است و نمره ۱۰ یا کمتر از آن نسبتاً پایین است.

ماده‌های ۲۵-۲۷ با تلاش جهت داشتن شخصیتی سالم سروکار دارد. نمره متوسط ۱۹ است و نمره ۱۶ یا کمتر از آن نسبتاً پایین است.

ماده‌های ۲۸-۳۰ به پروراندن شخصیتی برونگرا و اجتماعی مربوط‌اند. نمره متوسط آن ۱۶ است و نمره ۱۲ یا کمتر از آن نسبتاً پایین است.

ماده‌های ۳۱-۳۳ به خوردن مربوط‌اند. نمره متوسط ۲۰ است و نمره ۱۲ نسبتاً پایین است.

ماده‌های ۳۴-۳۶ درباره حذف احساسات منفی و مشکلات هستند. نمره متوسط ۱۸ است و نمره ۱۴ یا کمتر نسبتاً پایین است.

ماده‌های ۳۷-۳۹ با روابط نزدیک مربوط‌اند. نمره متوسط ۱۹ است و نمره ۱۵ یا کمتر نسبتاً پایین است.

ماده‌های ۴۰-۴۲ در ارتباط با اولویت دادن به شادی هستند. نمره متوسط ۱۹ است و نمره ۵۰ یا کمتر نسبتاً پایین است.

ماده‌های ۴۳-۴۵ با سطح کلی شادی سروکار دارند. نمره متوسط (در بالا جزئیات مربوط به نمره‌گذاری این مواد توضیح داده شد) ۱۲ است، اما متوجه باشید که نمره پایین نشان دهنده شادی است. نمره ۱۵ یا بیشتر نسبتاً بالاست.

همانطور که قبلاً گفته شد، این موارد عناصر بنیادی شادی است، با شناسایی این عناصر، شما می‌توانید الگوی نقاط ضعف و قوت خودتان در شادی را درک کنید.

اگر واقعاً مایلید که شادتر باشید، آگاهی در مورد آن دسته از عناصری که شما در آنها نسبتاً نمرات پایین‌تری دارید، حائز اهمیت است.

بدیهی است که اگر نمره شما در یک مورد تنها اندکی زیر حد متوسط باشد، چندان اهمیتی ندارد، اما اگر نمره شما خیلی پایین‌تر از حد متوسط باشد، جای نگرانی وجود دارد و سعی کنید در عناصری که نمره نسبتاً پایین در آنها کسب کرده‌اید به افزایش سطح شادی خود بپردازید و احتمالاً از اثرات سودمند این کار بسیار شگفت‌زده خواهید شد.

من و دلتنگی و این شیشه خیس، می نویسم، می نویسم و دو دیوار و چند گنجشک

● سهراب سپهری

خوشه‌های خشم

فشرده یک کتاب در یک ماه

قسمت سوم

جان اشتاین بک

تا اینجا خواندید که:

اسمش بود «توم جاد»؛ و تازه از زندان «مک آلستر» با قید تعهد آزاد شده، با این ضمانت که دست از پا خطا نکند. «توم» می آمد که به خانواده اش بپیوندد، در راه با عالیجناب کیزی، کشیش سابق همراه می شود و زمانی به خانواده می رسد که آنان زیر یوغ مالک -که تراکتور را جانشین کارگر کرده -مجبور به ترک زادگاه شده اند. کشیش در خانواده پذیرفته می شود و هر دو با خانواده همراه می شوند. در مغرب، کالیفرنیا با باغهای میوه و سرسبزی اش انتظار آنان و همه کارگرانی را می کشد که در سرتاسر ایالات متحده نانی برای سدجوع ندارند. خانواده «توم جاد» می رود تا در مغرب سرپناهی بجوید، پس همه‌ی زندگی را در کامیونی می ریزند و راهی مغرب -کالیفرنی -می شوند و «آل» در پشت فرمان کامیون با تمام وجود مجذوب کارش بود تا هرگونه علائم از کار ماندن کامیون را کشف کند، درواقع «آل» روح کامیون بود. آنان در طی مسیر با خانواده «ویلسون» آشنا می شوند و همان شب پدربزرگ براثر خستگی مفرط و کهولت سن طاقت مهاجرت را نیاورده و در چادر «ویلسون»ها فوت می کند. مادر به کمک «سیری ویلسون» پدربزرگ را شستشو داده و توسط مردان در بیابان به خاک می سپارند و دو خانواده یکی شده به مهاجرت ادامه می دهند و مرز تگزاس را پشت سر نهاده به محدوده‌های غرب کالیفرنی نزدیک می شوند و در ملاقات با کارگرانی که سرخورده از غرب بازگشته اند متوجه می شوند که درواقع در غرب خبری نیست و جذب کارگر یک حقه‌بازی بزرگ است که توسط مالکان بزرگ برای به‌کارگیری کارگران ارزان و میوه‌چینی به‌موقع محصولاتشان، با سوءاستفاده از اقتصاد ورشکسته کشور به کار گرفته اند:... با این وجود خانواده به سفر خود ادامه می دهد و...

و اینک دنباله ماجرا:

خانواده جاد به آهستگی راهش را به سوی غرب دنبال می‌کرد، از کوهها بالا می‌خزید، هرمها و قله‌های سلسله جبال نیومکزیکو را پشت سر می‌گذاشت، به سرزمین فلاتهای بلند آریزونا راه می‌یافت و یکبار پس از عبور از گردنه‌ای بیابان رنگ وارنگ مرزداری راهشان را بست:

- کجا میرین؟

- کالیفرنی.

- در آریزونا چقدر میخواین بمانین؟

- همین‌قدر که بتونیم ازش رد شیم.

- کاشتنی که ندارین؟

- نه.

- باید اثاثیه‌تون را بگردم.

- با اینکه گفتیم نداریم؟

مرزدار اتیکت کوچکی روی شیشه جلو اتومبیل چسباند: خب حالا برین. اما هرچه زودتر برین بهتره.

- البته خودمون هم همین خیالو داریم.

آهسته آهسته از شیب پایین لغزیدند. از پل گذشته و درون دشت صخره‌ها رخنه کردند، با وجود خستگی و آفتاب بامداد که تازه گرم می‌شد، ایستادند و پدر داد زد:

- رسیدیم، تو کالیفرنی هستیم!

با چشمهای غم‌زده‌شان قلوه سنگها را که زیر تابش خورشید می‌درخشید و سپس با روی وحشتناک آریزونا را نگریستند. توم گفت: باز هم کویر درپیشه، اول باید خودمونو به آب برسونیم و یه کمی خستگی درکنیم.

طرفهای غروب حاضر شدند و تمام طول شب را در تاریکی خفقان‌آور راندند.

خرگوشهای صحرایی جلوی چراغها می‌آمدند تا گیج گیجی بخورند و با سرعت با جست‌های بزرگ و نامرتب فرار کنند. سپیده‌دم کوههای بلند باختر نمودار شد. توم گفت: پناه بر خدا! خودشه. از کویر رد شدیم پدر، آل بیدار شین، بترکی هی از کویر گذشتیم.

در روشنایی طلایی شفق از «تچاپایی» گذشتند و آفتاب پشت سرشان برآمد و آنگاه... ناگهان دره عظیمی زیر پایشان یافتند. آل به سختی ترمز کرد و میان جاده ایستاد و فریاد زد:

- اهه... نگاه کنین.

مَوستان‌ها، باغهای میوه، دره بزرگ هموار و سبز و تابناک. برجهای دراز درختان میوه و مزارع، و پدر گفت: خدایا بزرگی به تو برازنده‌س!

شهرها در آن دورها، خانه‌های کوچک که در دل باغهای میوه لانه کرده بودند، و آفتاب بامدادی که دره را زراندود می‌کرد. آل پایین آمد و داد زد: مادر ببین، رسیدیم.

«روتی» و «وینفیلد» بچه‌های بازیگوش از کامیون پایین خزیدند و سپس بی‌حرکت و خاموش، ناراحت، و حیران از منظره دره بزرگ همانجا ایستادند. مه خفیفی چشم‌انداز را پوشانده بود و نیم‌رخ زمین دورترها داشت یکدست می‌شد.

مادر به زحمت از کامیون پایین آمد، وقتی که توم او را دید فریاد زد: خدایا، مادر ناخوشی؟

چهره‌اش رنگ خاکستری داشت، پنداری بهت‌زده بود، به نظر می‌رسید که چشمهایش به ژرفنای کاسه فرو رفته است، خستگی پلک‌های ورم‌کرده‌اش را سرخ کرده بود، پاهایش به زمین رسید و ناچار شد به دیواره کامیون تکیه دهد. دیگر صدایش جز لندلند خشن چیزی نبود: میگی رد شدیم؟

توم با انگشت دره را نشان داد: ببین.

مادر سرش را برگرداند و دهانش آهسته باز شد، انگشت‌هایش تا گلو بالا رفت و تکه‌ای از پوست را که به طرز دلپسندی آویخته شده بود، نیشگون گرفت و گفت:

- بنازم قدرتتو، خانواده اونجاس.

زانوانش تا شد و ناچار روی رکاب نشست. توم گفت: مادر، تو ناخوشی؟

- نه فقط خسته‌م، چیزی نیس...

- پس نخوابیدی؟

- نه.

- مادربزرگ حالش خوبه؟

مادر چشمها را پایین انداخت و به دستهایش که روی پاها مانند دو دلباخته در آغوش هم خفته بودند نگاه کرد:

- کاش می‌تونستم حالا بهتون نگم، چقدر دلم می‌خواس همه چیز... به دلخواه باشه!

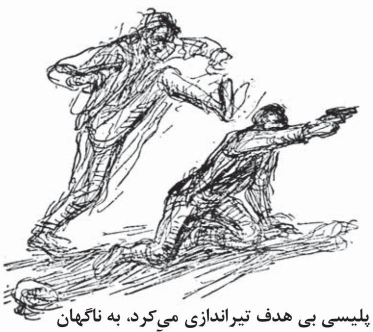

پلیسی بی هدف تیراندازی می‌کرد، به ناگهان عالیجناب کیزی به حرکت در آمد، از جمعیت جدا شد - لگدی به پس گردن پلیس زد - و سپس خود را پس کشید، در حالی که مرد گنده از پای درآمده بود

پدر گفت: خب حالا، مادربزرگ حالش خطرناکه؟

مادر چشمهایش را کاملاً باز کرد و دره را تماشا کرد:

- مادربزرگ مرد!

همه به او نگاه کردند و پدر پرسید: کی؟

- پیش از اینکه اونجا جلومونو بگیرن، دیشب.

- پس واسه همین بود که نمی‌خواستی ببیننش؟

- می‌ترسیدم مبادا نتونیم رد بشیم، من به مادربزرگ گفتم که هیچ خدمتی بهش نمی‌تونیم بکنیم. لازم بود خانواده رد بشه، من بهش وقتی که داشت می‌مرد گفتم، نمی‌شد وسط کویر وایساد. بچه دنبالمون بود... مخصوصاً کوچولوی رزاشارن.

ما برای شما یک رمان را خلاصه کرده‌ایم

تلخیص و نگارش:
نعمت‌الله اکبر (شاه‌قدمی)

خلاصه من بهش گفتم.

مادر چهره‌اش را با دستهایش پوشاند و لحظه‌ای همچنان ماند و بعد با صدای خفه‌ای گفت: میشه در یه گوشه قشنگ و سبزی خاکش کرد، یه گوشه قشنگی که دور وبرش هم درخت داشته باشه، باید در کالیفرنی راحت کنه.

افراد خانواده که از چنین قدرت روحی مات و شگفت‌زده شده بودند، با حیرانی آمیخته به وحشتی مادر را می‌نگریستند. توم به صدا درآمد:

- خدایا! تورو بگو که تمام شب اون بالا پهلوش خوابیده بودی!

مادر با صدای گله‌مندی گفت: لازم بود که خونواده عبور کنه.

بالای بار رفتند و کوشیدند از لگد کردن جسد چوب شده‌ای که زیر روپوش دراز کشیده بود اجتناب ورزند.

با پیچ و تاب و چرخشی از بلندی که هنوز تمام نشده بود، به پایین آمدند. گاه دره در پیش چشمشان آشکار می‌شد و سپس از آن رو برمی‌گرداندند، و نفس گرم دره که از بویی سنگین و سبزه بوی مریم وحشی، صمغ و پونه کوبی لبریز بود به مشامشان می‌رسید. در طول راه جیرجیرکها می‌خواندند. یک مار زنگی از جاده می‌گذشت. «توم» آن را له و رها کرد تا درون خاک پیچ و تاب بخورد. «توم» گفت: به عقیده من باید رفت دنبال مأمور متوفیات. باید مادربزرگو آبرومندانه خاک کرد، پدر تقریباً چقده دیگه از پولها مونده؟

پدر جواب داد: در حدود چهل دلار.

«توم» زد زیرخنده: ای زکی، اون وقت دس خالی باهاس راه افتاد. دیگه هیچ چیز همراهمون نداریم.

لحظه‌ای دیگر خندید. سپس ناگهان قیافه جدی به‌خود گرفت. نقاب کلاهش را تا روی چشم‌ها پایین کشید، کامیون از کوهستان پایین آمد و درون دره بزرِگ رخنه کرد.

○

کنی، رزاشارن، بچه‌ها و کشیش که روی بار آشیانه کرده بودند، کوفته و کرخت شده بودند. به انتظار پدر و عموجان وسط گرما جلو دفتر مأمور متوفیات نشسته بودند. پس از آن چیزی مثل سبد بزرگی آوردند و لنگه درازی را از کامیون پایین کشیدند. توی آفتاب نشسته بودند و سؤالها برای تعیین علت فوت و صدور جواز دفن، دنبال می‌شد.

آل و توم، توی خیابان می‌گشتند، جلوی ساختمانها می‌ایستادند و تمام ناشناسهایی را که در پیاده‌رو می‌دیدند، ورانداز می‌کردند. و بالاخره پدر، مادر و عموجان، خاموش و به‌جان آمده، بیرون آمدند. عموجان رفت بالای بار، درصورتی که پدر و مادر رفتند جلو، سر جایشان، توم و آل نیز به‌نوبه خود برگشتند و توم پشت رل نشست. بدون اینکه لب واکند، به انتظار تصمیم مهمی آنجا ماند، پدر دورها، هوای ناپیدا را می‌نگریست. کلاه سیاهش تا روی چشمش پایین آمده بود. مادر گوشه‌های دهانش را می‌مالید. نگاه گمشده‌اش از شدت خستگی تهی بود. پدر آه عمیقی کشید و گفت: هیچ کار دیگه‌ای نمی‌شد کرد. مادر گفت: می‌دونم. چقدر دلش می‌خواس خوب خاکش کنن، همه‌اش اینو می‌گفت. توم آنها را چپکی نگاه کرد و پرسید: زمین شهرداری؟

- آره.

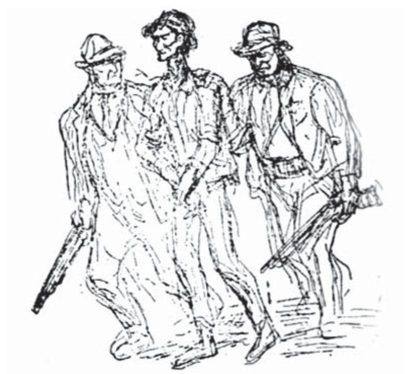

پلیس او را برد و ما دیگر عالیجناب کیزی را ندیدیم!

«توم» کامیون را راه انداخت. از خلال خیابانهای شهر بیرون رفت. از راه کوتاهی که شیب تندی داشت، پایین آمد و کنار اردوگاه نگهداشت. مردی روی کاپوت ماشین خم شده بود، توم نزدیک شد؛ اینجا کار پیدا میشه! مرد سر بلند کرد: هم آره، هم نه.

و دستش را جلو آورد: به من میگن فلوید.

- منهم «توم» هستم، توم جاد اینها هم خانواده هسن.

در همین وقت یک شورلت شکاری نو از جاده بزرگ به طرف اردوگاه آمد. وسط چادرها ایستاد. توم گفت:

- این کیه؟

- نمی‌دونم... شاید پلیس باشه.

در ماشین باز شد. مردی پیاده شد، همسفرش داخل اتومبیل ماند. یک دسته کاغذ از جیب پیراهنش سر کشیده بود و به بند خودنویس و مداد زردش بند شده بود. به طرف یک دسته از مردهای چمباتمه زده که همچنان نگاهش می‌کردند، رفت و گفت:

- شماها کار میخواین؟

اندک اندک مردانی که از چهار گوشه اردوگاه آمده بودند، دورش حلقه زدند، بالاخره یکی از مردان چمباتمه زده حرف زد:

- معلومه که کار میخوایم، کجا پیدا میشه؟

- در «تولار» فصل میوه داره میرسه، برا چیدن خیلی کارگر میخوایم.

فلوید صدایش را بلند کرد: شما استخدام میکنین؟

- درحقیقت من محصولو اجاره کردم.

اینک مردها گروه انبوهی را تشکیل می‌دادند، یکی از آنها که لباس کار به تن داشت کلاه سیاهش را برداشت، دستهایش را توی موهایش فرو برد و پرسید: چقدر مزد میدین؟

- ای، حالا درس نمی‌تونم بگم، شاید در حدود سی سنت.

- چرا نمی‌تونین بگین، قرارداد می‌بندین یا نه؟

- آره، اما مسأله مزد هنوز معلوم نیست. ممکنه یه خرده بالا و پایین بره.

«فلوید» گفت: من میام، شما صاحب‌کار هسین و اجازه‌نامه دارین؟ به ما نشونش بدین، یه ورقه هم برا استخدام امضاء کنین که براتون کار کنیم؛ معلوم کنین کجا، کی، چقدر مزد میدین و انوقت همه‌مون میآیم.

صاحب‌کار سرش را برگرداند. ابروهایش را درهم کشید:

- که همچین. میخواین شغل خودمو بهم یاد بدین، نه؟

فلوید جواب داد: ما برای شما کار می‌کنیم. و این بهمون اندازه که به شما مربوطه به ما هم مربوطه.

- آره، اما، نه. من به معلم احتیاج ندارم که بهم یاد بده چکار باید بکنم. بهتون گفتم که به آدم احتیاج دارم.

فلوید به ترشرویی پاسخ داد: نگفتین چقدر آدم. و چقدر مزد بهشون می‌دین.

- عجب بساطیه! من هنوز هیچی نمی‌دونم.

- اگه هنوز هیچی نمی‌دونین پس حق ندارین کارگر استخدام کنین.

- من حق دارم هر کاری که بهتر به نظرم میرسه بکنم. من برا منطقه «تولار» میخوام آدم استخدام کنم. خیلی هم لازم دارم.

فلوید متوجه گروه مردان شد. آنها برخاسته و خاموش بودند، نگاهشان از گوینده‌ای به گوینده دیگر می‌افتاد. فلوید گفت:

- تا حالا دو دفعه همین حقه‌رو به من زدن. شاید هزار نفر بیشتر نخواد. پنج هزار نفرو اونجا می‌کشونه و نفری پنجاه سنت مزد میده، اونوقت شما فلک‌زده‌ها مجبورین قبول کنین واسه اینکه گشنه هسین. اگه راسی راسی کارگر میخواد خب بگیره، اما بنویسه دیگه چقدر مزد میده. اجازه‌نومه‌شو ازش بخواین، حق نداره بی‌اجازه‌نومه کارگر بگیره.

صاحب‌کار به طرف شورلت برگشت و صدا زد: جو.

همسفرش به بیرون نگریست، سپس بشدت در اتومبیل را باز کرد و پیاده شد. شلوار سواری و چکمه بلندی داشت. جلد چرمی سنگین هفت تیری به قطار فشنگش آویزان بود. علامت «شریف»ها (کلانتر) پیراهن قهوه‌ای رنگش را زینت می‌داد. با قدمهای سنگینی نزدیک شد. لبخند بی‌رمقی روی چهره‌اش یخ بسته بود: چیه؟

جلد تلوتلو می‌خورد و روی کمربند می‌لغزید.

- جو، این یارورو ببین.

- کدام یکی‌رو؟

صاحب‌کار فلوید را نشان داد: این.

- چه کار کرده؟

شریف به فلوید لبخندی زد.

بقیه در صفحه ۴۱

موفقیت آن است که پس از آنکه دیگران وادادند، تو تسلیم نشوی • ویلیام فدر

نظرخواهی از خوانندگان

بعد از آغاز پاورقی یک رمان در یک ماه اظهار نظرهای مختلفی درباره آن شاهد بوده‌ایم. تقاضای ما از شما خوانندگان گرامی این است که برای ادامه یا اتمام این پاورقی با روابط عمومی تماس بگیرید

ماجراهای
خواستگاری

خاطرات یک مرد کاملاً خوشبخت

از : کورش کاشانی

آمده بود کلاس نقاشی ثبت‌نام کند. از صبح بیشتر از پانزده نفر آمده بودند. هر کس کلی تابلو و نقاشی با خودش آورده بود تا کارهای قبلی‌اش را ارائه دهد. قرار بود کلاس برای حرفه‌ای‌ها باشد. تازه در رشته دکتری نقاشی قبول شده بودم. ظرفیت کلاس قرار نبود بیش از ده نفر باشد. باید بین همه متقاضی‌ها عده‌ای را انتخاب می‌کردیم. تقریباً بعدازظهر بود که در اتاقم را زد و آمد تو. سلام کرد و روبرویم نشست. هیچ نقاشی همراهش نبود. گفت:

- برای ثبت‌نام آمده‌ام.

گفتم: قبلاً نقاشی کار کردید؟

شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت:

- نه، اما نقاشی را دوست دارم. احساس می‌کنم استعدادی هم دارم.

تعجب کردم. از صبح هر کس آمده بود تلاش می‌کرد ثابت کند که حرفه‌ای است، این یکی حتی یک تابلو هم نداشت. چشم‌های نافذش به من خیره بود. کاغذ را جلویش گذاشتم و گفتم:

- یک چیزی بکش.

هاج و واج به من نگاه کرد و گفت:

- نمی‌توانم.

از اتاق بیرون رفتم. دستی به موهایم کشیدم. قلبم تند می‌زد. چیزی در نگاهش بود که نمی‌توانستم جواب رد به او بدم، اما هیچ‌کدام از شرایط را نداشت. دوباره آمدم تو. به او گفتم:

- شما باید از اول کار کنید. این کلاس کمی حرفه‌ای است. بهتر است قبل از کلاس بیایید تا من اصول اولیه را به شما یاد بدهم.

به منشی گفتم ثبت‌نامش کنید. خیلی وقت بود شاگرد آماتور نداشتم. نمی‌دانم چه شد که او را قبول کردم. شاید اصلاً کارم درست نبود. شاید بهتر این بود که جواب رد می‌دادم و می‌رفت اما ندایی در قلبم مانع شد. من کمتر نسبت به زنها این احساس را پیدا می‌کردم. پروانه، دختر زیبایی نبود. چهره‌ای بسیار معمولی داشت، اما نگاهش...

هفته بعد آمد کلاس. کار را شروع کردیم. دستش را که روی کاغذ گذاشت دیدم چقدر قشنگ خطوط را می‌کشد. انگار نقاشی در خون او بود. روی کاغذ خط‌هایی کشید. حس کردم استعداد منحصر به فردی در اوست که هرگز شکوفا نشده. آن روز کلی به وجد آمدم. مدتها بود که در کسی چنین استعدادی ندیده بودم. از او خواستم کار را جدی بگیرد و حسابی تمرین کند. هفته‌های بعد هم آمد و بعد از چند هفته او را آوردم در همان کلاس که کمی حرفه‌ای بود. گیج شده بود ولی می‌دانستم که استعداد دارد و می‌تواند درسهای خوبی بگیرد.

به شکل غریبی به او علاقه‌مند شده بودم. تمام هفته به امید سه‌شنبه بعدازظهر بودم که بیاید و کنار پنجره بنشیند و به حرفهای من گوش دهد. گاهی بهش سخت می‌گرفتم. روی سرش داد می‌کشیدم. کاغذ را پاره می‌کردم اما در قلبم همه این رفتارها از سر محبت و عشقی پنهان بود. پروانه هم گاهی عصبانی می‌شد. خیره نگاهم می‌کرد ولی هیچ نمی‌گفت. انگار لابه‌لای این نگاههای پرخشم حرفهای زیادی زده شده بود چون کم‌کم حس کردم او هم نگاههایش پرمعنا شده. اما شرم و حیا مانع این بود که کلمه‌ای به زبان بیاید. هفته‌ها می‌گذشت و بی‌آنکه حرفی بین ما رد و بدل شود، عشقی داشت جوانه می‌زد. زمان چه سریع گذشت. چشم به هم که زدیم کلاس تمام شده بود و همه باید می‌رفتند تا وقتی دیگر. پروانه هم بساطش را جمع کرد و با یک خداحافظی کوتاه از کلاس بیرون رفت. چقدر دلم می‌خواست صدایش بزنم و به او بگویم که چگونه گرفتار نگاه نافذش شده‌ام. اما دیر شده بود. او رفته بود و من هنوز گرفتار حیا و شرم بودم. از فردای آن روز دیگر امیدی به دیدن او نبود. دلگیر و افسرده شده بودم. انتظاری وجود نداشت. می‌دانستم که سه‌شنبه‌ها پشت سر هم می‌آیند و می‌روند و من دیگر پروانه را نمی‌بینم. خانه که می‌رفتم افسرده و دلخور بودم. مادرم زن زیرکی بود. با تعجب پرسید:

دستش را که روی کاغذ گذاشت دیدم چقدر قشنگ خطوط را می کشد. انگار نقاشی در خون او بود. روی کاغذ خط هایی کشید. حس کردم استعداد منحصر به فردی در اوست که هرگز شکوفا نشده

- از وقتی این کلاسهای سه‌شنبه تعطیل شده تو دیگه سرحال نیستی.

به مادر نگاه کردم. نمی‌توانستم به او دروغ بگویم. انگار رازی بود که تنها محرمش مادرم بود. برایش گفتم: از سیر تا پیاز. مادر نمی‌توانست باور کند که من حتی یک کلمه با این دختر در مورد ازدواج حرف نزده‌ام. عصبانی شد. گفت آدرس و یا نشانی باید داشته باشم. گفتم هیچ چیز ندارم. مثل یک پروانه پر کشید و رفت.

صورت مادر پر از خشم بود. اعتراض می‌کرد که چرا زودتر به او نگفتم تا خودش آستین بالا بزند. به هرحال کاری بود که شده بود و تنها حسرتش باقی مانده بود.

روزهای بعد کم‌کم به این وضع عادت کردم. سرم را با کار و نقاشی گرم کرده بودم اما ته ذهنم همیشه تصویر او بود. سه ماه گذشت. یک روز در میدان تجریش ناخودآگاه او را دیدم. باورم نمی‌شد که دنیا اینقدر کوچک باشد که توی این شهر شلوغ یک بار دیگر پروانه را ببینم. خواستم جلو بروم. سلام و احوالپرسی کنم. حرفی، چیزی بزنم، نشانه‌ای بگیرم، شماره تلفنی... اما نه حرمت او از همه اینها بیشتر بود. راه افتادم. سعی کردم در همهمه جمعیت گمش نکنم. همین‌طور می‌رفتم. پاهایم می‌لرزید، تپش قلب داشتم. نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده، انگار توی آن همه جمعیت فقط پروانه بود که داشت سبک‌بال می‌رفت و من را دنبال خودش می‌کشید.

سوار اتوبوس شد. بی‌اراده من هم سوار شدم. نمی‌دانستم کجا دارم می‌روم. فقط چشم از او برنداشتم. اتوبوس رفت و رفت تا بالاخره پروانه پیاده شد. من دنبالش بودم. شیفته و واله. لحظه‌ای به خودم هشدار می‌دادم. می‌گفتم، پسر داری چکار می‌کنی؟ کجا می‌روی؟ اما جوابی نداشتم، پاهایم به دلم وصل بود و می‌رفت و عقل انگار بی‌اراده شده بود. کنار در خانه‌ای ایستاد و دیدم که رفت تو...

تازه نفس تازه کردم. به دور و برم نگاه کردم. نمی‌دانستم کجا هستم. کجای شهر، کدام خیابان، انگار اصلاً در شهر نبودم. جای عجیبی بود. کوچه و خیابانها، حتی آدمهایی که رد می‌شدند.

برگشتم خانه، هیجان‌زده و پرشتاب. به مادر گفتم که او را دیدم. مادر بیش از من هول کرده بود. گفتم نشانی‌اش را بلدم و مادر فردای آن روز شال و کلاه کرد و راه افتادیم. خانه را نشانش دادم اما همه چیز ساده و معمولی بود. محله‌ای از محله‌های شمیران در دل شهر. مادر در زد و رفت تو و...

حرفها زده شد و قرار خواستگاری را گذاشته بودند. پنج‌شنبه همان هفته به خواستگاری رفتیم. وارد خانه که شدیم یکه خوردم. پدر پروانه از اساتید خط بود. او را خوب می‌شناختم. او هم تا مرا دید شناخت. تمام مجلس خواستگاری تبدیل به یک مصاحبت هنری شد. مادر هرچه سعی می‌کرد برود سر اصل مطلب نمی‌شد. بالاخره مادر با صدای بلند گفت:

- دیرشده. بهتر نیست راجع به این دو جوان هم حرفی بزنیم.

پدر پروانه نیم نگاهی به مادرم کرد و گفت:

- صحبتی نداریم. من که دخترم را با کمال میل حاضرم بدهم به این پسر، می‌ماند خود جوانترها که باید حرفهایشان را با هم بزنند. که از فردا فرصت این کار را دارند. حالا باید ما دوتا حرفهای دیگری بزنیم...

کل خواستگاری همین چند جمله بود. از فردای آن روز رفت و آمد من به خانه آنها بیشتر شد تا اینکه خودمان تاریخ عقد و عروسی را تعیین کردیم و با یک جشن ساده زندگی مشترکمان را شروع کردیم.

حالا چهارده سال می‌گذرد. باور نمی‌کنید که هنوز وقتی پروانه را می‌بینم، به وجد می‌آیم. نگاه نافذش در همه تابلوهای من هست. او نیروی عجیبی دارد که به بچه‌هایمان داده. من چقدر مرد خوشبختی هستم.

■

در پیچ و خم دادگاه

من و همسر دوم شوهرم

از : راشین مختاری

فکر می کردم همسرم بهترین شوهر دنیا است تا اینکه زن دومش به در خانه ما آمد...

باورم نمی‌شد. انگار خواب می‌دیدم. یک خواب وحشتناک، کابوس؛ کابوس تکرار شده.

انگار همه داشتند به من خیره نگاه می‌کردند. نمی‌دانید چه حالی داشتم. دلم می‌خواست داد بکشم، ولی صدایی از گلویم درنمی‌آمد. زانوهایم سست شده بودند. حالم بد بود. بد به معنای واقعی.

انگار وسط تابستان هوا یخ زده بود. تنم می‌لرزید. دلم می‌خواست در خانه را ببندم و یکبار دیگر باز کنم و ببینم همه چیز یک کابوس بوده. اما نه، واقعی بود. اگر ده بار دیگر صحنه تکرار می‌شد، همانی بود که بود. نمی‌دانستم چه کار باید بکنم. صاحبخانه درحالی که آب قند دستم می‌داد گفت:

-مردها همه این‌طوری هستند. حالا راستش را به من بگو. واقعاً نمی‌دانستی که...

آب قند را بالا آوردم. داشتند بازخواستم می‌کردند. اگر قسم می‌خوردم که از هیچ چیز خبر نداشتم، باز نگاههایشان پر بود از طعنه و کنایه. نمی‌دانستم چه باید بکنم. فکر کردم باید بروم توی خانه و در را روی خودم ببندم. گوشی تلفن را برداشتم. تلفنش در دسترس نبود. زنگ زدم مغازه. شاگردش گفت رفته بیرون. توی شهر شلوغ تهران کجا می‌توانستم پیدایش کنم؟ حتماً یک جایی بود. نمی‌دانم چقدر گذشت. چقدر بر من گذشت؟ تا بالاخره رسید. وارد خانه که شد. فهمید من مثل همیشه نیستم. چشم‌هایم سرخ بود و رنگم پریده. انگار دنیا روی سرم خراب شده بود. هول کرد. پرسید:

-چی شده؟ زود بگو. این چه وضعیه که تو داری؟

خیره نگاهش کردم. می‌ترسیدم با اولین کلمه بغضم بترکد. حرف را کوتاه کردم و گفتم:

- مهتاب کیه؟

چشم‌هایش باز شد. نگاه معناداری کرد. نگاهی از عمق وجودش. سرم را تکان دادم. گفتم:

-فقط بگو راسته؟ مهتاب، سه تا بچه داره؟ مهتاب زن... زن تو است؟

دیگر جایی برای انکار نداشت. شانه‌هایش را بالا انداخت:

-کی به تو گفت؟ از کجا شنیدی؟

کاش حرف دیگری می‌زد. صدایم را بلند کردم و روی سرش داد کشیدم و به او گفتم که آمد دم در و شروع به داد و فریاد کرد. هرچه ناسزا می‌توانست به من گفت و...

کمتر از آنچه من تصورش را می‌کردم، شوکه شد. گفت:

- حالا عصبی نشو. همه چیز را برایت توضیح می‌دهم.

خنده‌دار بود. بعد از دو سال زندگی، تازه می‌خواست مسائلی را برای من توضیح بدهد که خیلی دیر شده بود! دو سال پیش وقتی به خواستگاری من آمد، خیلی صریح و واضح به پدرم گفت که من را دوست دارد و حاضر است برای خوشبختی‌ام هر کاری بکند. پدرم گفت:

-دختر من هنوز سنش برای ازدواج زود است.

و او قول داد که تا چند سال از من بچه نخواهد. فقط با من زندگی کند. من را در دفتر بیمه‌ای که کار می‌کردم، دیده بود. پدرم هم بالاخره قبول کرد.

در مراسم خواستگاری، مادر و خواهرهایش هم بودند. هیچ کس حرفی از گذشته او نزد. انگار به یک نوع توافق رسیده بودند. مراسم عروسی را به خاطر فوت پدرش خیلی خیلی ساده گرفتیم. بعد خانه‌ای برایم اجاره کرد و زندگی‌مان شروع شد. می‌دانستم کارش طوری است که باید مرتب به سفر برود. برای همین نبودنش در خانه اذیتم نمی‌کرد. یازده سال از من بزرگتر بود، ولی هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم او زندگی دیگری داشته باشد. همیشه با من مهربان بود. زن همسایه چند بار از من پرسیده بود که چرا شوهرم اینقدر به سفر می‌رود و من چند بار برایش توضیح داده بودم که شغل شوهرم طوری است که باید مرتب به سفر برود. چقدر احساس خوشبختی می‌کردم. همیشه فکر می‌کردم او بهترین مرد عالم است تا اینکه آن روز مهتاب آمد دم در خانه‌مان. باورم نمی‌شد. حرفهایی که می‌زد، اصلاً غیرقابل درک بود. سه تا بچه‌هایش را به همسایه‌ها نشان می‌داد. مخصوصاً دوقلوها را که پنج سال بیشتر نداشتند. همه برای آنها دل می‌سوزاندند. نگاه‌ها انگار به من می‌گفتند که متهم هستم. متهم به کاری که خودم هم نمی‌دانستم. حالا شوهرم روبروی من نشسته بود و داشت هزار دلیل می‌آورد که به او حق بدهم، این موضوع را از من مخفی کرده است.

همه با ازدواج همسرم موافق بودند...

برایم تعریف کرد که خیلی زود به اصرار پدرش با مهتاب ازدواج کرده. مهتاب هرگز رابطه خوبی با او نداشت. بارها و بارها کارشان به طلاق می‌کشید و دوباره به وساطت یکی از بستگان زندگی را ادامه می‌دادند. می‌گفت، مادر و خواهرهایش هم از رفتار او عاصی شده بودند. برای همین همه با ازدواج دوم او موافق بودند. وقتی مرا دیده، احساس کرده من همان زنی هستم که او در تمام زندگی‌اش می‌خواسته. خیلی فکر کرد که به من بگوید واقعیت چیست، اما مطمئن بود که اگر خانواده من از واقعیت مطلع شوند، امکان ندارد با این وصلت موافقت کنند. برای همین ترجیح داده که واقعیت را از همه پنهان کند.

وارفتم. احساس کردم همه چیز یک توطئه بوده. روز بعد زنهای همسایه آمدند سراغم. هر کس چیزی می‌گفت. همه حق را به مهتاب می‌دادند. قسم می‌خوردم که من خبری از این موضوع نداشتم، اما کسی نمی‌خواست حرفهای مرا بشنود. موضوع را با خانواده‌ام درمیان گذاشتم. پدرم حتی اجازه نداد یک روز بیشتر در آن خانه بمانم. اصرار داشت که طلاقم را بگیرم. آمدم دادگاه، تقاضای طلاق کردم. شوهرم حاضر نبود مرا طلاق بدهد. موضوع جعل شناسنامه پیش آمد. پرونده پیچیده شد، اما من پافشاری کردم و گفتم که دیگر نمی‌خواهم با او زندگی کنم. خانواده‌ام از من حمایت کردند، اما شوهرم هنوز سعی می‌کند مرا نگه دارد.

رضایت همسر اولش را جلب کرده. نمی‌دانم چطور، اما چیزی که مهم است اینکه من دیگر جایگاهی در آن زندگی ندارم. تنها امیدم این است که قاضی احساس من را درک کند. می‌دانم که طلاق سرنوشت خوبی برای یک زن در این جامعه نیست. اما چاره چیست؟ مجبورم به این سیاه‌بختی تن بدهم... ■

موفقیت آن است که پس از آنکه دیگران وادادند، تو تسلیم نشوی ● ویلیام فدر

یک دختر، برادرم را فریب داده

فرزانه صداقت

یکی از دختران دانشجو که تازه ازدواج کرده است، امروز در دفتر مشاوره حضور دارد و با اضطراب و نگرانی آشکاری لب به سخن می‌گشاید:

◇◇خانم، ما یک خانواده سه فرزنده هستیم. من دختر بزرگ خانواده‌ام و دو برادر کوچکتر هم دارم که اولی دانشجو و دومی دانش‌آموز است. مشکل خانواده ما از سال پیش، یعنی زمانی شروع شد که کوچکترین عضو خانواده یعنی برادر دانش آموزم، به دلیل معاشرت با دوستان ناباب، ابتدا دچار افت تحصیلی شدیدی شد و در نهایت تصمیم به ترک تحصیل گرفت.

◇برای افت تحصیلی او چه کار کردید؟

◇◇پدر و مادرم تصمیم گرفتند که او را از دوستان مدرسه‌اش جدا کنند. پدرم او را با خود به مغازه‌اش بُرد و مادرم از او خواست تا واحدهایش را غیرحضوری بگیرد. او هم همین کار را کرد و واحدهایش را با نمره‌های متوسط پاس کرد.

◇برای تصمیم به ترک تحصیلش چه تدبیری اندیشیدید؟

◇◇پدر و مادرم او را تحت فشار قرار دادند که هر طور شده باید حداقل دیپلم‌ات را بگیری و خوشبختانه او به محض اینکه کلاسهایش را غیرحضوری کرده و از دوستانش دور شد، دیگر از صرافت ترک تحصیل افتاد.

◇پس مشکل پیش آمده پس از مدتی رفع شد.

◇◇مشکل درس و رفقای بد بله. الان مدت یک سال است که برادرم به مغازۀ پدر می‌رود و در کنار اوست. در این مدت، الحق استعداد و توانایی‌های زیادی از خودش نشان داده و تمام حساب و کتابها را انجام می‌دهد. خرید و فروشها را به عهده گرفته، چکها را پاس می‌کند و چند چک برگشتی را نیز وصول کرده و خلاصه اینکه کمک حال خوبی برای پدرم بوده است.

ظاهراً همه چیز خوب پیش می‌رفت. اما چند هفته پیش یکی از پسرهای محل به برادر دانشجویم اطلاع داد که برادر کوچک‌تان با یک دختر بسیار بد سابقه محل، آشنا شده و رفت و آمد دارد و برایش کلی خرج می‌کند. وقتی دختر را شناختیم، انگار دنیا را بر سر ما کوبیدند. زیرا پدر و مادرش فوت کرده‌اند و از چند سال پیش، به خاطر سوابق بد، این دختر در محل ما معروف شده بود.

◇پس از اینکه موضوع را فهمیدید چه برخوردی کردید؟

◇◇اول از پدرمان که خیلی متعصب است پنهان نگاه داشتیم، بعد به تحقیق مشغول شدیم.

همسایگان مغازه گفته بودند که دخترک در اوقاتی که پدرم نیست، به مغازه رفت و آمد دارد و علاوه بر این، پسرهای محل بارها آنها را در حال موتورسواری دیده‌اند.

مادرم هم در منزل تلفن‌های او را کنترل کرد و فهمید که با دختری تلفنی صحبت می‌کند. در ضمن چند کارت تبریک هم از دختر گرفته و در کمدش نگهداری می‌کند.

◇پس کاملاً برایتان روشن شد که با این دختر رابطه دارد.

◇◇بله و بعد تصمیم گرفتیم که به رویش بیاوریم. وقتی مادر و برادرم موضوع را به او گفتند و سرزنشش کردند که چرا با این دختر بدسابقه مراوده دارد، شدیداً انکار کرد و حرف بچه‌های محل و همسایه‌های مغازه را برای خراب کردن خود دانسته و دروغ شمرد.

حالا اعضای خانواده کاملاً نگران هستند که مبادا روابطش با این دختر صمیمانه‌تر شده، دوباره درسش را که سال آخر است رها کند و مدتی بعد بگوید که می‌خواهم با او ازدواج کنم.

◇خانم عزیز شما و مادرتان و احتمالاً برادر دانشجویتان، خیلی هول شده و دست و پای خود را گم کرده‌اید در ابتدا من از شما می‌خواهم که آرام باشید. نگرانی‌تان به جا اما شدید است.

مطمئن باشید دختری که با پسرهای زیادی رابطه داشته و سابقۀ خوبی هم ندارد، با یک پسر کم سن و سال نمی‌تواند سر کند. در ضمن برادرتان بزودی از سوابق او مطلع گشته یا موضوع جدیدی از او خواهد دید و موجبات دلزدگی‌اش فراهم خواهد شد.

◇◇می‌ترسیم قصد ازدواج با او را پیدا کند. ما تا به‌حال از این موارد در اطرافمان نداشته‌ایم و الان بشدت ترسیده‌ایم.

> دختری که با پسرهای زیادی رابطه داشته و سابقۀ خوبی هم ندارد، با یک پسر کم سن و سال نمی‌تواند سر کند

◇کاملاً درست می‌گویید. چون از این موارد آشنایی‌ها در اطرافتان نداشته‌اید، ناگهان یکه خورده‌اید. اما بدانید که این دوستی پایدار نیست و به قول معروف به زودی تق‌اش درخواهد آمد. در ضمن خدا را شکر کنید که برادرتان همه چیز را انکار کرده و توی رویتان نایستاده و بگوید، همین است که هست. به این حیای او احترام بگذارید و او را وادار به اعتراف نکنید.

هرگز نباید او را با نصیحت بمباران کنید که نتیجه صحیحی نخواهد داد و او را به ادامه این رابطه تحریک خواهد کرد. فقط هر از گاهی در مقابل تأخیرها، غیبت‌ها و تلفن‌های مشکوک او جملاتی معترضانه بگویید تا بفهمد شما می‌دانید، هنوز با این دختر مرتبط است.

ترس فهمیدن پدر و اخراجش از مغازه را به او گوشزد کنید. در ضمن او را در صورت خویشتنداری، به آینده شغلی خوب و همسری وفادار و نجیب بشارت دهید. خلاصه بیم و امید را هر دو با هم به او تزریق کنید، تا نتیجۀ مطلوبی بگیرید.

◇◇ما در این مدت او را زیاد نصیحت کرده‌ایم. حتی یکبار من او را به تنهایی به خانه‌مان دعوت کردم کلی با او حرف زدم، ولی او زیر بار نرفت که اصلاً رابطه‌ای با این دختر دارد و در عین حال رابطه‌اش را با او ادامه داد. در واقع به گفته شما از نصیحت‌های زیادمان هیچ نتیجه‌ای نگرفتیم که هیچ بلکه نتیجه معکوس هم گرفتیم.

◇بنابر این فقط با جملات معترضه، سر بزنگاه او را به خود آورید و در ضمن تشویق به ادامه تحصیل، از اختیاراتش در مغازه کم کنید. زیرا پول زیاد در این سن به او اعتماد به نفس کاذب داده که فکر می‌کند می‌تواند از پس یک زندگی و زن و بچه برآید و در او احساس خود بزرگ بینی ایجاد کرده است.

◇◇همینطور هم شده در این یک سال که شغل آزاد داشته، فکر می‌کند خیلی بزرگ شده و از پس هر کاری برمی آید.

◇این احساس برای سن او زیاد خوب نیست و باید جای خودش را پیدا کند.

روی او کار کنید و خبرش را به من بدهید. مطمئن باشید این دوستی‌ها زیاد پایدار نیست. ترس به خود راه ندهید و این رابطه را در حکم یک باران بهاری بدانید که اگرچه ممکن است، مانند صاعقه سر و صدای زیادی داشته باشد، ولی عاقبت گذرا است. بیم و امید را در مورد او فراموش نکنید تا نتیجه مطلوب‌تری بگیرید.

◇◇خانم از راهنمایی شما بسیار سپاسگزارم. جداً احتیاج داشتم تا یک نفر به من آرامش دهد.

زیر نظر : ف . گویش

Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: نان و پیاز

شاید برای شما پیش آمده باشد که گاهی از باب تواضع و فروتنی، علی‌رغم تدارک پذیرایی مفصل، میهمان خود را به صرف نان و پیاز دعوت کنید. یا در جواب تهدید و ارعاب برای آنکه فرد زیر منت افراد فرومایه نباشد، جواب می‌دهد، «به نان و پیاز قناعت می‌کنم و زیر بار منت نمی‌روم.» اما ببینیم ریشه تاریخی عبارت ساده نان و پیاز چیست و چرا این عبارت به صورت ضرب‌المثل درآمده است:

یعقوب لیث مؤسس سلسله صفاریان پس از آنکه به حکومت سیستان رسید و هرات و کرمان و کابل را هم با مشقات زیاد به تصرف درآورد، قلمرو نفوذ و قدرت خود را تا قسمت علیای رود سند پیش برد. در این موقع شنید که المعتمدبالله خلیفه عباسی به صاحبان ری و خراسان و طبرستان نوشته است که یعقوب، عاصی و نافرمان شده و از او اطاعت نکنند. متعاقب این مسأله، یعقوب تلاش برای رسیدن به هدف نهایی خود را شروع و به منطقه فارس حمله کرد. حاکم فارس با یورش یعقوب از آنجا رانده شد و کار جنوب ایران فیصله یافت. بعد از آن، یعقوب با قشون منظم و مجهز خود به سمت بغداد حرکت کرد تا به آرزوی خود، یعنی سرنگونی حکومت عرب در ایران در سی و دو سالگی دست یابد. سپاهیان یعقوب و خلیفه در منطقه دیرالعاقول در شرق دجله بین بغداد و مدائن با هم روبرو شدند. اعراب در این جنگ بر سر راه یعقوب نهر بزرگی کندند و آب دجله را به سوی محل استقرار و تمرکز سپاهیان یعقوب گشودند و در نتیجه نزدیک ده هزار رأس از چهارپایان اردوی یعقوب از بین رفت. آنها از پشت سر هم اردوگاه یعقوب را به آتش کشیدند. شتران و قاطرها بار و بنه و همچنین پنج هزار نفر شتر نر تندرو (بختی) که در اردوگاه بودند، سوختند. جمع زیادی از یاران یعقوب کشته شدند و خود او هم با اصابت سه تیر به گلو و دستهایش مجروح شد؛ علی‌رغم این شکست فاحش کمترین خللی در اراده او وارد نیامد و برای تجدیدقوا به گُندی شاپور عقب نشست، اما به دلیل بیماری قولنج و یا دل درد بستری شد. در این موقع قاصد خلیفه با هدایای بسیار و حکم حکومتی فارس نزد او آمد تا او را از جنگ بازدارد. یعقوب دستور داد مقداری پیاز و نان خشک و یک قبضه شمشیر در سینی قرار دادند و نزد قاصد خلیفه آوردند. وقتی این بساط حاضر شد رو به قاصد کرد و گفت: «به خلیفه بگو من خسته و وامانده‌ام و شاید بمیرم و تو از دست من راحت شوی و من از تو، اما اگر زنده ماندم، این شمشیر میان من و تو حکَم می‌شود. در صورتی که تو غالب آمدی، من با این نان و پیاز می‌سازم و حکومت را ترک می‌کنم...»

کاری به انتهای داستان نداریم که عمر به دلاور سیستان وفا نکرد و با همان حال بیمار رو سوی بغداد نهاد و سه منزل جلوتر قولنج او بدتر شد و درنهایت روز دوشنبه دهم شوال ۲۶۵ هجری در شهر گندی شاپور درگذشت و همانجا مدفون گردید. اما عبارت «نان و پیان» از آن تاریخ ضرب‌المثل گردید.

واژه‌نامه لری بختیاری

وری: بلندشو / نی یَشت: نگاه کرد / نفت: دماغ / پوزار: کفش / کموتر: کبوتر / گله ونگ: جغد / مل: مو / گنج: زنبور / نخون: ناخن.

فرستنده: فاطمه صادقی از مسجد سلیمان

باورهای عامیانه مردم شاهرود

به اعتقاد مردم شاهرود: خورشید مؤنث و ماه مذکر است.

به عقیده آنها لکه‌های موجود در سطح ماه به این علت است که خورشید به ماه می‌گوید: «من می‌خواهم روز ظاهر شوم و ماه قبول نمی‌کند در نتیجه کار به نزاع می‌کشد و خورشید با قدرتی که دارد ماه را مجاب می‌کند تا خودش روزها بتابد.

آنها همچنین معتقدند، تیرهای اطراف خورشید به این دلیل است که نامحرم صورت او را نبیند.

در مورد ابر قرمز هم معتقدند که ظاهر شدن ابر قرمز در آسمان، نشانه بارندگی است و می‌گویند: صبح بسوزه، شو بباره، شو بسوزه، کی بباره؟! یعنی: صبح بسوزد، شب ببارد، شب بسوزد کی ببارد؟!

منبع: فرهنگ مردم شاهرود

تألیف: سیدعلی‌اصغر شریعت‌زاده

فرستنده: ماندانا کرد از شاهرود

ضرب‌المثل های کازرونی

سگ پای آدم ناشی را نمی‌گیرد

◄خر لنگ بندیل هُش.

برگردان: خر لنگ منتظر هش است.

[کنایه از افراد تنبل و راحت‌طلب که منتظر بهانه‌ای هستند تا از زیر بار مسوولیت شانه خالی کنند.]

◄فلانی بی‌عار دردِ پس گوش فراخ.

برگردان: فلانی بی‌عَار درد و پشت گوش پهن است.

[کنایه از افراد تنبل و بی‌خیال.]

◄سگ پوی آدم ناشی نم گیره.

برگردان: سگ پای آدم ناشی را نمی‌گیرد.

[کنایه از اینکه افراد ماهر همیشه بیشتر از افراد ناشی در خطر هستند.]

فرستنده: غلامرضا رازقی از کازرون

دوبیتی گنابادی

سر کـوها نشینم همچـو فرهـاد
بسازم شانه‌ای از چوب شمشاد
بسازم شـانه‌ای پیشت فـرستم
کشی بـر زلفهـایت مو کنی یاد

○○○

دلـم دیوانـه بو●، دیوانـه‌تر شـد
لبـاسم کهنه بو، پوسیده‌تر شد
از آن روزی که یارم در سفر رفت
خـوراکم دائمـاً خـون جگر شد

●بو: بود

فرستنده: مجید کاظمی نوقابی از گناباد

واژه‌نامه تایبادی

لوش: جلبک داخل جوی / لکتو: آویزان / اَلبد، زارا: شاید / قرت: ذره / انجک: کم / رازینه: نردبان / کوث: کپک / ترسندوک: ترسو / هولکی: عجله / چغری: چاله.

فرستنده: منصوره شیردل از تایباد (خراسان)

غذای محلی مازندرانی

کدوم تخم مرغ

مواد لازم برای شش نفر: کدو هفت عدد، تخم مرغ پنج عدد، پیاز یک عدد، نمک و فلفل به میزان دلخواه.

طرز تهیه:

ابتدا کدوها را پوست کنده و به صورت حلقه حلقه بریده و در قابلمه مناسبی‌ر یخته و روی شعله ملایم قرار می‌دهیم تا بپزد. پیاز را هم سرخ می‌کنیم و به کدو پخته اضافه می‌کنیم و بعد از تفت کوتاهی، تمام تخم مرغها را در ظرف دیگری زده و به آن اضافه می‌کنیم. حدود ده دقیقه بعد، غذا آماده میل کردن است.

فرستنده: سمیه کاویانپور از نور

باورهای عامیانه مردم شهرضا

مردم شهرضا معتقدند:

◄دست و روش شستن گربه و افتادن حبه قند در چای خبر از آمدن میهمان می‌دهد.

◄خوردن تنقلات، خصوصاً تخمه در روزهای عزاداری و سوگواری شگون ندارد.

◄سوت زدن در شب باعث آمدن دزد به خانه می‌شود.

◄ریختن آب جوش روی زمین و به زبان نیاوردن نام خدا، فرد را مجنون و دیوانه می‌کند.

فرستنده: غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا

«مالی» از تنقلات آسیابر

«مالی» خوشه گندمی است که رشد کافی نکرده و نورس و سبز است. در روستای آسیابر سیاهکل، مالی را روی شعله آتش می‌گیرند تا بعد از سوختن سوزنکها دانه‌های گندم کمی برشته شود.

آنگاه خوشه مذکور را بین دو کف دست فشرده و پس از جدا شدن پوسته‌ها از دانه، دانه‌ها را یکجا در دهان می‌ریزند.

فرستنده: حسین مهدوی آسیابر از کرج

کار معلمی بزرگ کردن عجوزه نیست، قابلگی است برای «تولدی دیگر»

●دکتر هـ. انصاری

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

این هفته: زندان ورامین

پسر سارق و دختر فراری

ساعت دوازده و نیم ظهر یکی از گرمترین روزهای تابستان بود. آب و هوای کویری شهرستان ورامین، گرمای هوا را دوچندان کرده بود. اولین نفری که با او مصاحبه کرده بودم، دقایقی می‌شد که اتاق را ترک کرده بود و تا رسیدن نفر دوم فرصت کوتاهی بود که می‌توانستم لقمه کوچک نان سنگک و پنیر صبحانه را ساعت دوازده و نیم به نیش بکشم و چقدر لذت داشت این لقمه نان در اوج گرسنگی.

لقمه را که قورت دادم، تقه‌ای به در خورد و پسر ریزنقش و کوچکی وارد اتاق شد. نامش را که پرسیدم، چهره دختری که دو ـ سه هفته قبل با او مصاحبه کرده بودم، در ذهنم نقش بست. او را دعوت به نشستن کردم و پس از نوشیدن یک لیوان آب نه‌چندان خنک و خوش طعم، طبق روال معمول با معرفی خودم صحبت را شروع کردم. در تمام مدتی که من صحبت می‌کردم، او گاه با گوشه پیراهن مشکی دوخت سفیدش بازی می‌کرد و یا به موهای کوتاهش دست می‌کشید و وقتی از این دو فارغ می‌شد، با انگشترهایی که دو انگشت از هر دستش را آراسته بودند، بازی می‌کرد. روی دستش چند خط ضربدری با خودکار کشیده بود. علت را که پرسیدم با خنده نمکینی جواب داد: «علامت زدم پاک یادم نره!»

چند دقیقه بعد، ضبط صوت را روشن کردم و مقابلش قرار دادم و از او خواستم ضمن معرفی خودش، مختصری هم در مورد وضع خانواده‌اش بگوید و او گفت:

ـ بیست و دو سال قبل در یکی از مناطق اطراف ورامین به دنیا آمدم. پدرم کارمند یکی از ادارات همان منطقه بود که الان بازنشسته شده و مادرم هم خانه‌دار است. سه خواهر دارم و یک برادر. خواهرهایم خیلی آرام و سر به زیر هستند، اما برعکس آنها من شرور و شیطانم. از همان بچگی تخس و بازیگوش و یک‌دنده و لجباز بودم و همین شیطنت و بازیگوشی‌ها باعث شد تا کم‌کم در کوچه و خیابان و محل به جای آنکه مثل بقیه به نام صدایم کنند، برایم اسم مستعار درست کنند و به همان اسم مستعار هم معروف شوم. اسمی که حتی دروغ نیست، اگر بگویم نیمی از بدبختی‌ام به خاطر همین اسم مستعار است.

به سن مدرسه که رسیدم، پنج کلاس بیشتر درس نخواندم، چرا که هم علاقه نداشتم و هم خیلی تحمل محیط خشک و مقرراتی مدرسه را نداشتم، ضمن آنکه پدرم مریض احوال بود و من فکر می‌کردم باید در خانه باشم و به او کمک کنم. اما چون خیلی سربه‌راه نبودم، مدت زیادی از ترک تحصیلم نگذشت که دیگر خانواده قادر به کنترلم نبودند. طی یکی ـ دو سال دوستان نه‌چندان خوبی دور و برم را گرفتند و همانها باعث شدند که کم‌کم احساس کنم باید مثل آنها شوم؛ همرنگ و یک‌جور!

دنبال کار و زندگی نبودم. خانواده‌ام هم از پس من برنمی‌آمدند. وقتم فقط با بچه‌ها می‌گذشت. اکثر اوقات مثل ولگردها با موتور دور ورامین می‌گشتیم. البته من موتور نداشتم، اما بچه‌های دور و برم همگی موتور داشتند. هرکدام یک مدل و یک رنگ و یک جور. منهم خیلی دوست داشتم موتور داشته باشم، ولی...

ولی پدرم زیربار نمی‌رفت. نه اینکه توان مالی نداشته باشد، نه! بلکه دلش نمی‌خواست همین‌طور علاف و بیکار دور شهر بگردم. پیشنهادش این بود که کار کنم و از پول خودم هرچه می‌خواهم بخرم! اما کو حال کار کردن!

البته دوستانم هم لطف داشتند و هر وقت که از آنها می‌خواستم، با رغبت موتورشان را به من می‌دادند، ولی دلم می‌خواست موتور خودم را سوار شوم. کم و بیش اهل محل فهمیده بودند که من عشق موتور دارم و بدتر از آن هرازچندگاه مرا سوار موتوری می‌دیدند. کم‌کم بین مردم محل اینطور شایع شد که فلانی موتور می‌دزدد! چون هر روز سوار یک موتور می‌شود! شایعات اول زمزمه بود، اما کم‌کم این زمزمه‌ها در محل پیچید. خصوصاً آنکه یک روز وقتی در خیابان اصلی ورامین با موتور یکی از بچه‌ها دور می‌زدم، افسر راهنمایی و رانندگی مرا نگه داشت و چون گواهینامه و کارت موتور و به‌طور کلی هیچ مدرکی نداشتم، موتور را گرفت و مرا هم بازداشت کرد. البته وقتی دوستم که صاحب موتور بود، از قضیه باخبر شد، آمد و موتورش را برد، منهم چند روز بعد با پرداخت جریمه آزاد شدم، اما همین بازداشت کوتاه‌مدت که خیلی‌ها علت واقعی آن را نمی‌دانستند باعث شد تا مردم اینطور تصور کنند که من سرقت کرده‌ام! کار به آنجا رسید که وقتی اطراف ما موتور کسی را می‌دزدیدند، طرف می‌آمد در خانه ما را می‌زد که: «موتور مرا دزدیده‌اند، می‌گویند کار تو بوده؟» درحالی که من روحم از چیزی خبر نداشت. مطمئن بودم اگر پدرم راضی شود و برایم موتور بخرد، این شایعات هم تمام می‌شود، اما پدرم آدمی نبود که به‌راحتی زیر بار حرف من برود.

تا قبل از آشنایی با این دختر فراری، نهایت خلافم سرقت موتور بود، اما او مرا تبدیل به خلافکار حرفه‌ای کرد

مدتی بعد موتور ارزان‌قیمتی گیرم آمد، کمی پول از این‌طرف و آن‌طرف جور کردم و به هر بدبختی بود، موتور را قولنامه کردم و تمام پول را هم به صاحب موتور دادم تا در روز موعود، موتور را سند بزنیم. البته من چون خدمت نرفتم، نمی‌توانستم موتور را سند بزنم و در حد قولنامه باقی مانده بود. گرچه برای من فرق چندانی نداشت، همین‌قدر که موتور داشتم برایم کافی بود، حداقل دیگر سوار موتور بچه‌ها نمی‌شدم. تا اینکه یک روز، گشت مرا نگه داشت و کارت موتور خواست. منهم کارت را دادم، اما آنها با مقایسه کارت و شماره موتور، تشخیص دادند که موتور سرقتی است و شماره دستکوب و به این ترتیب برای بار دوم و این بار به اتهام سرقت موتور به زندان افتادم. مدتی طول کشید تا ثابت شود که موتور را من سرقت نکرده‌ام، اما باز هم همین موضوع برای من شد یک پرونده و خلاصه تا با سپردن وثیقه از حبس درآمدم، انگ سارق بودن خورد به پیشانی‌ام!

بعد از این ماجراها بود که تصمیم گرفتم دست به سرقت بزنم. باور کرده بودم که سارق هستم! وقتی دیگران بدون اینکه بدانند به‌راحتی مرا محکوم می‌کردند، چه اصراری بود تا من دزدی نکنم!! و به این ترتیب تبدیل شدم به سارق موتورسیکلت! شگرد کار را خیلی زود یاد گرفتم. غروبها می‌زدم بیرون و موتورهایی که جلو در حیاط‌ها پارک شده بود را نشان می‌کردم و اگر فرصت مناسبی دست می‌داد، قفل فرمان را می‌شکستم و با قطع سیم‌های سوئیچ با یک هندل موتور را روشن می‌کردم و الفرار...!

مالخرهایم دو نفر افغانی بودند. موتورها را از من می‌خریدند و می‌گفتند، می‌بریم افغانستان. راست و دروغش پای خودشان، اما بی‌انصافها بابت هر موتور صد هزار تومان بیشتر نمی‌دادند. می‌گفتند، موتور سرقتی بیش از این نمی‌ارزد، حتی اگر صفر باشد.

به این ترتیب ما با حرف مردم دزد شدیم. البته پدر و مادرم خیلی نصیحتم می‌کردند و مرا از آخر و عاقبت دزدی می‌ترساندند، اما راستش دوبار زندان آمدن، آنهم در سن کم ترس از سرقت و بدنامی را از دلم برده بود. فکر می‌کردم نهایت گیر می‌کنم، مرا که نمی‌کشند!

تا قبل از آشنایی با خانمی که الان هم‌جرمم است، نهایت خلافم سرقت موتور بود. اما آشنایی با او، بر تعداد خلافهایم اضافه کرد.

حدود یک سال و نیم قبل بود، یک روز برای دیدن یکی از دوستانم به محل دامداری آنها رفتم که با صحنه دلخراشی مواجه شدم. همان دوستم و دو نفر دیگر، دختر جوانی را به آنجا آورده بودند. دخترک بدجوری خودزنی کرده بود. نمی‌دانم از کجا یک تکه شیشه شکسته پیدا کرده بود که با آن تمام دستهایش را تکه و پاره کرده بود و وقتی من به آنجا رسیدم، از دستهایش خون سرازیر بود. من با دیدن این وضع خیلی دلم برایش سوخت. از دوستم پرسیدم که این چه وضعی است و چه اتفاقی افتاده؟ دوستم گفت که برای موتورسواری به اطراف ورامین رفته بود که

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei@Yahoo. Com

این خانم را دیده که کنار خیابان قدم می‌زند، او هم برایش بوق زده و دخترک هم سوار موتورش شده. و در طول راه برای دوست من گفته که مادرش معتاد است و برای درمان او به سیصد هزار تومان پول نیاز دارد. رفیق منهم با وعده اینکه از یک دامدار سیصد هزار تومان طلب دارد، او را به دامداری آورده و همان موقع دو نفر دیگر هم از راه می‌رسند و قصد تعدی داشتند که دخترک اقدام به خودزنی می‌کند.

با شنیدن این حرفها خیلی ناراحت شدم و ناگهان احساس کردم که باید منجی این دختر شوم. بنابراین از دوستم خواستم تا او را به خاطر من رها کند. دوستم هم که با دیدن سر و وضع خونین او خیلی وحشت کرده بود، انگار که از خدایش باشد، از من خواست تا هرچه زودتر او را با خود ببرم. دختر با شنیدن حرفهای ما انگار حکم آزادی‌اش را از زندان داده باشند، از خوشحالی بیرون دوید و بلافاصله هم ترک موتور من سوار شد و ما از آنجا دور شدیم.

در بین راه دخترک گفت که پنج ـ شش سال است از خانه فرار کرده و جایی را ندارد که برود، بعد هم گفت که از اینکه او را از شر آن چند نفر نجات داده‌ام، از من خیلی خوشش آمده و دوست دارد که با من بماند. خب من هم جوان بودم و نادان و اولین مرتبه‌ای بود که یک دختر این همه از من تعریف و تمجید می‌کرد و می‌گفت دوستم دارد. همین حرفها کافی بود تا عقل مرا بدزدد و خام شوم و به‌راحتی قبول کنم که به او جا و مکان بدهم و حتی هزینه زندگی‌اش را قبول کنم. بعد هم او را به منزل یکی از اقواممان بردم. او همراه شوهرش کمی دورتر از منزل ما زندگی می‌کرد. آنها بچه نداشتند و چون شوهر زن راننده تریلر بود، زن او اغلب وقتها تنها بود. بنابراین دخترک را به خانه آنها بردم و خیلی کوتاه برایش گفتم که مدتی مراقب او باشد. خودم هم هر وقت کاری نداشتم به سراغش می‌رفتم و با موتور او را به گردش می‌بردم.

حدود چهار ماهی از آشنایی ما می‌گذشت، در این مدت من هرچه درمی‌آوردم، خرج او می‌کردم. از خوراک و لباس گرفته تا گردش و تفریح. فکر می‌کردم دختر سختی‌کشیده‌ای است که نیاز به محبت دارد.

چند مرتبه راجع به خانواده‌اش از او سؤال کردم، اما او هر بار فقط سکوت می‌کرد و سر به زیر می‌انداخت. اصلاً دوست نداشت چیزی راجع به خانواده‌اش بگوید. یکی ـ دو بار نشانی خانه‌اشان را پرسیدم، اما باز هم چیزی نگفت. فقط یک بار شماره تلفنی به من داد و گفت شماره خانه آنهاست، ولی وقتی تماس گرفتم، گفتند که اشتباه گرفته‌ام. با این اوصاف من متوجه شدم او اصلاً نمی‌خواهد من چیزی راجع به زندگی‌اش بدانم و بعد از آن منهم دیگر پاپیچ او نشدم.

> **من هم جوان بودم و خام و اولین باری بود که یک دختر اینهمه از من تعریف می کرد...**

مدتی بعد، پدر و مادرم متوجه موضوع شدند و باز سیل نصیحت ها شروع شد. هرکدام چیزی می‌گفتند، یکی می‌گفت، او بی‌کس و کار است. دیگری می‌گفت، یک دختر فراری، پاکدامن نیست. سومی می‌گفت، هزار و یک بیماری دارد! اما گوش من به این حرفها بدهکار نبود. نمی‌دانم به او عادت کرده بودم یا دوستش داشتم. به هرحال هرکدام که بود، نمی‌توانستم او را رها کنم.

بعد از چند ماه او دیگر فهمیده بود که کار من سرقت است. خودش هم که عاشق سرقت و کارهای هیجانی بود. یک روز پیشنهاد کرد که بهتر است به کمک هم یک ماشین سرقت کنیم. من رانندگی بلد نبودم، اما او با اینکه گواهینامه نداشت، ولی نزد برادرش رانندگی را یاد گرفته بود. گفت که ماشین سرقت می‌کنیم و بعد آن را می‌بریم شمال نزد دایی او که در کار اوراق و خرید و فروش ماشین‌های سرقتی است، می‌فروشیم و حتماً پول خوبی دستمان را می‌گیرد. راستش خودم هم از سرقت موتور خسته شده بودم. با دردسر فراوان موتور می‌دزدیدم، اما نهایت صد هزار تومان دستم را می‌گرفت. فکر کردم با سرقت ماشین پیشرفت می‌کنم!

تصمیم داشتم دستم که باز شد، دخترک را رسماً صیغه کنم و جایی برایش بگیرم و با هم زندگی کنیم. مطمئن بودم خانواده‌ام اجازه نمی‌دهند او را عقد کنم. تا قبل از آن هم چند بار قصد داشتم او را صیغه رسمی کنم، اما او شناسنامه و یا مدرک دیگری نداشت تا به محضر برویم. به هرحال آن روز حوالی ظهر بود که او را ترک موتورم سوار کردم و رفتیم دور ورامین گشتیم. مابین راه یک ماشین پراید توجه او را جلب کرد و گفت، همین سوژه خوبی است. چند بوق زدم و راننده پراید ایستاد. بعد از موتور پیاده شدم و رفتم و از او خواستم که غروب به صورت دربست ما را به تهران ببرد و چند ساعتی با ما باشد و اواخر شب دوباره ما را به ورامین برگرداند. وقتی بر سر کرایه توافق کردیم، قرار بعدازظهر را گذاشتیم. حوالی غروب بود که من و هم‌جرمم سوار ماشین شدیم و به تهران رفتیم. چند ساعتی در تهران گشتیم. حتی هم‌جرمم به منزلی رفت و یک ساعتی آنجا بود تا راننده شک نکند و مطمئن شود که ما کار داشتیم. ساعت حدود دو صبح بود که راهی ورامین شدیم.

حوالی یکی از روستاهای ورامین، من که جلو نشسته بودم به هم‌جرمم که عقب نشسته بود، علامت دادم که الان وقتش است، بعد هم خودم کارد را درآوردم و کنار گلویش گذاشتم و تهدیدش کردم و گفتم، باید برای دو روز ماشینش را به ما بدهد. طبیعی بود، پسرک زیر بار نرود. از بخت بد همان موقع چند نفر از دور پیدا شدند، ناچار او را وادار کردم حرکت کند. کمی جلوتر دوباره او را ناچار کردم توقف کند، اما او حرکتی ناگهانی کرد که باعث شد زخمی شود. به هرحال به زور و اجبار او را متوقف و از ماشین پیاده‌اش کردم. هم‌جرمم جلو نشست. پسرک که می‌دید ماشینش از دست رفته، گفت که ماشین بنزین ندارد، اجازه بدهید حداقل آن را روی زاپاس بگذارم. من که از ماشین سر درنمی‌آوردم فکر کردم حتماً ماشین هم مثل موتور زاپاس دارد، اما نگو پسرک شیلنگ بنزین را قطع کرده، چرا که وقتی هم‌جرمم ماشین را به حرکت درآورد، هزار متر جلوتر ماشین خاموش شد و دیگر روشن نشد. مردم داشتند به طرفمان می‌آمدند، چاره‌ای نبود، ماشین را رها کردیم و خودمان فرار را بر قرار ترجیح دادیم و برگشتیم ورامین!

فکر می‌کردم همه چیز تمام شده است، درحالی که اینطور نبود. یک ماه بعد یک روز وقتی من و هم‌جرمم داشتیم دور میدان ورامین می‌گشتیم، ناگهان یک مأمور که گویا از مدتها قبل در کمین ما بوده، وقتی ما از پشت درختی رد شدیم، بیرون پرید

بقیه در صفحه ۵۵

به مقوله جرم و مجرم نباید یکسویه نگاه کرد

شریک در جرم

دکتر بهمن بهروزی

ذهن فاسد

بسیاری تصور می‌کنند که فقر و شرایط اقتصادی در درجه اول و عقده‌های حقارت و یا سوءرفتاری که در کودکی اعمال می‌شود، در مرتبه بعد باعث پیدایش مجرمین و جنایتکاران در اجتماع است. اگرچه موارد فوق می‌تواند درمیان علل ظهور مجرمین در اجتماع قرار گیرد، اما تحقیقات انجام شده نشان می‌دهد که دلایل ذکر شده علل غالب و اصلی در ایجاد ذهن فاسد نیستند، بلکه حتی درمیان افراد و خانواده‌های کاملاً عادی نیز امکان دارد که ناگهان یک ذهن مجرم ظهور کند. وقتی که خوب دقت کنیم متوجه می‌شویم که حتی این افراد هم می‌توانند در شرایطی قرار گیرند که به‌سوی ارتکاب به جرم جذب شوند، بدون اینکه نیاز مادی داشته باشند و یا در کودکی پدر و مادر با آنها بدرفتاری کرده باشند و یا حتی مشکلی روحی و روانی به صورت ژنتیکی و موروثی به آنها راه پیدا کرده باشد. پس مشکلات اینگونه افراد چیست؟ و چگونه یک فرد کاملاً سالم و مورد قبول اجتماع به‌سوی جنایت جذب می‌شود؟ برای پاسخ به چنین پرسشی تحقیقات فراوانی صورت گرفته است و مجرمین مختلفی مورد بررسی قرار گرفته‌اند که نه از طبقه فقیر و محروم بودند و نه درمیان اقلیت‌های نژادی و مذهبی قرار داشتند. در نتیجه این تحقیقات تاکنون آنچه که با قاطعیت می‌توان گفت این است که در طول زندگی اینان معمولاً یک چرخش و حرکت ولو کم‌اهمیت می‌تواند در اضمحلال ذهنی آنان دخیل باشد و نکته غیرمنتظره دیگری که در نتیجه تحقیقات به دست آمده این است که همواره یک انسان دیگر در تحریک و تشویق اینگونه اشخاص مؤثر بوده و این نکته‌ای غافلگیرکننده است چرا که معمولاً تصور می‌شد که ذهن جنایتکار یک ذهن تنها و بی‌کس است و به‌تنهایی بیش از هر چیز دیگری علاقه‌مند می‌شود، اما در این مورد بخصوص قاعده «جنایتکار تنها» چندان صدق نمی‌کند.

برای شناخت بیشتر نسبت به آنچه که گفته شد به پرونده دو تن از مشهورترین مجرمینی که برای مطالعه به ما ارجاع شده بود، می‌پردازیم.

کریگ و نوا

در سال ۱۹۹۶ بود که از طرف اداره دادستانی پرونده دو سارق به نامهای «کریگ هیکس» ۳۷ ساله و «نوا گاتری» ۲۵ ساله به نزد ما فرستاده شد و همراه با آن مجوزهای مهر و امضاء شده برای ملاقات کردن از آنها در هر زمانی که مناسب تشخیص می‌دادیم نیز به ما ارسال شده بود. البته محاکمه و حتی دادگاه فرجام برای رسیدگی به جرائم آنها انجام شده و حکم محکومیت آنها هم صادر و تأیید شده بود. بنابراین دادگاه یا دادستانی از ما نظر کارشناسی در مورد ارزیابی روحی و روانی آنها درخواست نکرد تا آن را در صدور حکم دخالت دهد بلکه اداره تحقیقات و پژوهش دادستانی طی نامه‌ای که همراه پرونده‌ها برای ما فرستاد، شخصیت این دو مجرم را برای تحقیق و بررسی در مورد رفتار ضداجتماعی و مجرمانه، جالب تشخیص داده و نظر کارشناسی ما را نیز درخواست کرده بود.

شروع تحقیقات

ما برطبق روشی که در این‌گونه موارد به‌کار می‌گرفتیم، ابتدا جلسه‌ای برای هماهنگی و تفهیم روش برگزار کردیم و بر آن شدیم تا ابتدا پرونده‌ها را به دقت مطالعه کنیم و سپس در ملاقاتهایی که با محکومین داریم به مصاحبه بپردازیم و در آخر در جمع‌بندی نظر کارشناسی خود را ابراز کنیم. به همین دلیل در درجه اول به مطالعه پرونده‌ها پرداختیم.

کریگ هیکس

کریگ هیکس در سال ۱۹۹۵ و به هنگام آخرین بازداشت و دستگیری که به محاکمه و محکومیت او انجامید ۳۷ سال داشت. او در یک خانواده متوسط و آبرومند در آریزونا پا به عرصه وجود گذاشت و در دوران دبستان و دبیرستان هوشی استثنایی از خود به نمایش گذاشت. کریگ نه اهل خشونت بود و نه اهل خودنمایی. او دوستان بسیاری داشت که هنوز هم هنگامی که از سرنوشت او آگاه می‌شوند، به حیرت می‌افتند. کریگ علاوه بر موفقیت‌های درسی، یک جوان ورزشکار بود که تا سطوح بالا در دانشگاه پیشرفت کرد. هنگام تحصیل در دانشگاه آریزونا، کریگ به عضویت تیم بیس‌بال دانشگاه درآمد که یکی از بهترین تیم‌های کشور محسوب می‌شد و چندین عنوان قهرمانی در دست داشت. هم‌تیمی‌های کریگ بازیکنان بزرگی بودند که مستقیماً از دانشگاه به تیم‌های حرفه‌ای پیوستند و آنها شهره خاص و عام شدند و میلیونها دلار درآمد داشتند. کریگ هم آنقدر مورد توجه بود که می‌توانست همین سرنوشت را داشته باشد، اما او از آنجا که برخی اوقات مجبور می‌شد تا با حضور آن همه بازیکن بزرگ نقش رزرو را داشته باشد، بسیار دلگیر می‌شد و در نتیجه علی‌رغم اصرار فراوان مربیانش، ورزش حرفه‌ای را دنبال نکرد و در عوض پس از پایان تحصیل در دانشگاه در شرکتی مشغول به کار شد و در بیست و پنج سالگی هم با دختری به نام «لوری» ازدواج کرد. ازدواجی که فکر نشده و بدون تأمل و آشنایی کافی بود. او طی پنج سال ازدواج با لوری صاحب سه فرزند شد و پس از چند بار قهر و متارکه و سپس آشتی سرانجام، درحالی که سی سال بیشتر نداشت به‌طور دائم از لوری جدا شد و هر سه فرزندش را نیز به لوری بخشید. در این زمان بود که برطبق پرونده‌های پلیس و اف.بی.آی کریگ زندگی خلاف و مجرمانه را آغاز کرد. البته او در ظاهر یک جنتلمن واقعی بود و هیچ‌کس به واقع به او شک نمی‌کرد، اما کریگ همیشه اعتقاد داشت که در زندگی بیشتر از اینها استحقاق دارد. چه در زمانی که در تیم دانشگاه برخی اوقات از او به عنوان بازیکن رزرو استفاده می‌شد و چه در زمانی که با همسرش لوری و سه فرزند قد و نیم‌قد باید در آپارتمانی ارزان‌قیمت و با درآمدی بخور و نمیر زندگی می‌کرد. او احساس می‌کرد که هوش و استعداد او بیش از آن است که در چنین زندگی خود را درگیر کند و به همین دلیل بلافاصله پس از جدایی در اولین گام یک سوپر نسبتاً کوچک را مورد سرقت قرار داد و سه هزار دلار پول نقد از سرقت مذکور به دست آورد. پس از آن بود که کریگ متوجه شد که با توجه به ظاهرش و استعداد حیرت‌انگیزی که در گول زدن مردم در مورد خودش دارد، می‌تواند به‌مراتب به مکانهای بهتری از سوپرهای کوچک دستبرد بزند. بنابراین در گام بعدی یک بانک در شهری نسبتاً کوچک در آریزونا را مورد سرقت مسلحانه قرار داد و این بار شصت هزار دلار پول نقد از سرقت یادشده به دست آورد.

> کریگ و نوا دو مجرم باهوشی سرشار بانکها را یکی پس از دیگری سرقت کردند، اما هدف آنها با سایر مجرمین تفاوت داشت. آنها به دنبال اثبات چه چیزی بودند؟

پس از سرقت مسلحانه از بانک بود که پلیس از هویت کریگ آگاه شد و در اولین گام از همسر سابق او یعنی لوری به تحقیق و پرسش اقدام کرد. لوری برخلاف مردمان دیگری که کریگ را می‌شناختند به پلیس گفت که به هیچ‌وجه از رفتار کریگ تعجب نمی‌کند. او برای اولین بار نزد پلیس فاش کرد که کریگ در زمانی که هنوز شوهر او بود، اتومبیل‌های چند نفر را در آریزونا مورد سرقت قرار داده بود و از داخل آنها رادیو، ضبط و یا پول نقد را به سرقت می‌برد. او حتی اگر هم در داخل اتومبیل چیزی پیدا نمی‌کرد، لاستیک‌های اتومبیل‌ها را سرقت می‌کرد و سپس آنها را در بیابان آتش می‌زد.

اولین بار این لوری بود که به پلیس هشدار داد

WANTED
BY THE FBI
BANK ROBBERY
NOVA ESTHER GUTHRIE

که به دنبال یک سارق یا جنایتکار معمولی نباشند، بلکه باید به دنبال کسی باشند که بشدت ظاهری گول‌زننده داشت و بنابه گفته لوری توان این را داشت که «یخ را به اسکیموها به عنوان کالای مرغوب بفروشد». پس از آن کریگ یک بانک دیگر را نیز مورد سرقت مسلحانه قرار داد. او پس از سرقت، اسکناسهای دزدی را خرج می‌کرد، اما او با تمام هوش و زرنگی متوجه نشد که اسکناسهای بانک دارای شماره مسلسل است و شماره‌ها از جانب پلیس به تمام فروشگاهها و هتل‌ها و سایر اماکن عمومی گزارش داده شده است. سرانجام درحالی که کریگ از یک فروشگاه که لباسهای گران‌قیمت می‌فروخت، خرید می‌کرد، ناگهان مأموران پلیس او را محاصره و دستگیر کردند.

نخستین دادگاه

پس از دستگیری، کریگ به جهت سه فقره سرقت مسلحانه که مرتکب شده بود، مورد محاکمه قرار گرفت و به پنج سال زندان محکوم شد. بدین ترتیب کریگ در ۳۱ سالگی پای به زندان گذاشت. اما درحالی که فقط نیمی از دوران محکومیت خود را بیشتر طی نکرده بود، به دلیل رفتار فوق‌العاده در زندان و همچنین سابقه خوب، از زندان آزاد شد. پس از آزادی از زندان او یکبار دیگر از لوری و سه فرزندش دیدن کرد. لوری با یک مرد دلسوز ازدواج کرده بود و حتی آن مرد هم رفتار کریگ را بسیار مؤدبانه و سالم تشخیص داده بود. کریگ به همسر دوم لوری گفته بود که هنوز آمادگی برای زندگی آرام و خالی از هیجان را ندارد و هنوز برای زندگی برنامه‌های جالبی در دست دارد. در آن زمان همسر لوری نمی‌دانست که مقصود کریگ از زندگی هیجان‌انگیز، سرقتهای مسلحانه بیشتر بود. در هنگام آزادی از نخستین دوره محکومیت، کریگ ۳۳ ساله بود و هنوز دو هفته از آزادی او نگذشته بود که برای صرف غذا گام به رستورانی نهاد که نوا در آن کار می‌کرد.

نوا گاتری

نوا گاتری در یک خانواده مذهبی در وایومینگ به دنیا آمده بود. خانواده‌اش او را که دختری ملوس و زیبا بود از همان ابتدا در مدارس مذهبی نامنویسی کردند و بدین ترتیب نوا با پیشینه‌ای کاملاً مذهبی بزرگ شد. پس از پایان دبیرستان هم نُوا در دانشگاه و در رشته بیولوژی که مقدمه پزشکی محسوب می‌شد مشغول تحصیل شد. نوا هم بسیار باهوش و باذوق بود. دوستان نوا در دانشگاه از هوش سرشار او می‌گفتند و همگی اعتقاد داشتند که اگر نوا به زندگی خلاف روی نمی‌آورد، بدون تردید به یک پزشک یا جراح حاذق تبدیل می‌شد.

نوا برای تأمین خرج تحصیل خود مانند بسیاری از دانشجویان دیگر در رستوران مشغول به کار شد و کریگ که جهت صرف غذا وارد رستوران شده بود، در اولین نگاه عاشق نوا شد و بدین ترتیب آشنایی کریگ و نوا که در آن زمان ۲۱ ساله بود آغاز شد. دوستان دانشگاهی نوا اگرچه از هوش و اخلاق خوش او می‌گویند، اما از گونه‌ای شخصیت تاریک هم از او صحبت می‌کردند که برخی اوقات خودی نشان می‌داد و با شخصیت اصلی و کلیسا رفته او تفاوت فراوان داشت. بدین ترتیب کریگ و نوا مانند دو یار جدانشدنی در تمام لحظات در کنار یکدیگر بودند و چند ماه پس از آغاز آشنایی آنها بود که اولین سرقت مسلحانه را با هم از یک بانک در شهری کوچک توأماً به انجام رساندند. کریگ مخصوصاً شهرهای کوچک را برای دستبرد به بانکها انتخاب می‌کرد چراکه اقدامات امنیتی کمتر در آنها انجام می‌شد و برنامه‌ریزی جهت این سرقتها برای کریگ آسان بود.

براساس گزارشهای پلیس در سرقت مشترک خود، کریگ و نوا وظایف را تقسیم کرده بودند.

نوا درواقع کارهای شناسایی را انجام می‌داد. او روز قبل از سرقت به بهانه خرید «تراول چک» وارد بانک می‌شد و سپس با دقت، شرایط بانک را زیرنظر می‌گرفت. مثلاً چند نگهبان و در چه مکانهایی در بانک حضور داشته، چند نفر در بانک کار می‌کنند و یا اینکه ازدحام و شلوغی بانک در چه ساعاتی است و در چه ساعاتی بانک خلوت‌تر می‌شود.

بدین ترتیب روز بعد کریگ با اطلاعات کامل از وضعیت وارد بانک می‌شد و نوا هم با اتومبیل در برابر آن حاضر و آماده جای می‌گرفت. به همین دلیل مجموع زمانی که کریگ برای سرقت استفاده می‌کرد، از یکی، دو دقیقه بیشتر نبود.

سرقت‌های بعدی

اولین سرقت به‌قدری برای کریگ و نوا خوشایند بود که خیلی سریع، سرقت دوم را برنامه‌ریزی کردند و این بار بانک نسبتاً معتبرتری را هدف قرار دادند و با مجموع پانصد هزار دلار از آن خارج شدند. پس از سرقت دوم بود که پلیس متوجه چند نکته شد. یکی اینکه به جهت شباهت‌هایی که در نحوه کار وجود داشت پلیس متوجه شد که همان کریگ هیکس مرتکب این سرقتها شده. نکته دیگر اینکه پلیس با توجه به اظهارات شهود و مدارک دیگر متوجه شد که کریگ دارای یک شریک زن نیز می‌باشد. از آنجا که سرقت‌ها در ایالتهای مختلف و به صورت پیاپی رخ می‌داد، سرانجام پلیس فدرال یا همان اف.بی.آی وارد معرکه شد و اف.بی.آی هم یکی از کارآگاهان برجسته خود موسوم به ستوان «استانتون» را که تخصص در پرونده‌های بانک‌زنی داشت، مأمور دنبال کردن دوسیهٔ کریگ و نوا کرد. ستوان استانتون پس از مطالعه پرونده‌ها و بررسی سرقت‌های انجام شده متوجه شد که با دو تن از باهوش‌ترین سارقین سروکار دارد که به هیچ‌وجه شباهتی به سارقین عادی ندارند.

تعقیب و گریز

همین که استانتون پرونده یک سرقت را پی می‌گرفت و به تکمیل آن می‌پرداخت، ناگهان کریگ و نوا در منطقه‌ای دوردست سرقت دیگری را انجام می‌دادند. استانتون چند بار ردپای آنها را به دست آورد و به آنها نزدیک شد، اما هر بار تنها یک یا دو روز قبل از انجام دستگیری، آنها از چنگ او فرار می‌کردند. در دنبال کردن ردپای کریگ و نوا، استانتون متوجه شد که آنها با پولهای سرقت شده فقط تفریح می‌کردند. بهترین و گران‌ترین لباسها، بهترین هتل‌ها و رستورانها و بهترین نقاط تفریحی و تعطیلات سرگرمیهای آنها بود. استانتون متوجه شد که آنها نه اهل مواد مخدر بودند و نه در الکل زیاده‌روی می‌کردند، بلکه زندگی سالمی را با پولهای مسروقه سر می‌کردند و همین موضوع مایه تعجب استانتون شده بود. او نمی‌توانست به انگیزه آنها برای سرقت پی ببرد، گویی سرقت مسلحانه از بانک برای کریگ و نوا فقط یک بازی بود. بازی و تفریحی خطرناک و آزاردهنده برای قربانیان این سرقتها.

و ناگهان هیچ

در طی دو سال کریگ و نوا شش بانک را در شش منطقه مختلف و دور از یکدیگر مورد سرقت مسلحانه قرار دادند، اما در هیچ‌کدام از سرقت‌ها نه گلوله‌ای شلیک شد و نه کسی آسیب و صدمه می‌دید. چند بار استانتون تنها یک قدم با دستگیری آنها فاصله داشت، اما آنها با زرنگی خاصی در آخرین لحظه می‌گریختند. حتی یکبار در یک مرکز خرید، از روی عکسهایی که در سرتاسر کشور پخش شده بود، آنها شناسایی شدند و استانتون که به‌خاطر تحقیقات در مورد آخرین سرقت انجام شده در همان ناحیه بود، به اتفاق چندین پلیس مخفی، عازم مرکز خرید شد. چند تن از پلیس‌های شخصی هم موفق به دیدن کریگ و نوا شدند و با تطبیق دادن با عکسها شناسایی دقیق و مثبت را انجام دادند و استانتون به فوریت دستور بازداشت را صادر کرد، اما کریگ و نوا که با هوش ذاتی خود از شرایط غیرعادی آگاه شده بودند، ناگهان شروع به فرار کردند و درحالی که مأموران پلیس هم فقط چند متری از پشت سر آنها را تعقیب می‌کردند، اما ناگهان از کریگ و نوا دیگر خبری نبود. گویی آنها غیب شده باشند. استانتون و مأموران پلیس ناباورانه مرکز خرید را زیرورو کردند و با اینکه خروجی‌ها همه بسته شده بود، اما باز هم از کریگ و نوا خبری نشد. جریان این بود که کریگ و نوا در همان مرکز خرید وارد فروشگاههای لباس می‌شوند و بسرعت لباسی خریداری کرده و در همانجا لباس تازه را بر تن می‌کردند. این کار را آنها در ظرف چند دقیقه، شش یا هفت بار انجام دادند و آخرین بار پس از تعویض لباس به توالت همان فروشگاه رفته و از پنجره آن که در طبقه دوم بود فرار کردند. پلیس تنها توانست اتومبیل آنها را در پارکینگ پیدا کند و مقادیری پول نقد و چند عکس که کریگ و نوا را در کنار یکدیگر نشان می‌داد، از داخل اتومبیل به دست آمد. پس از این واقعه دیگر از کریگ و نوا هیچ خبری نرسید. آنها حتی سرقت‌های خود را متوقف کرده بودند. پس از آن یکسال از این سکوت و بی‌خبری گذشت. استانتون به این باور رسید که بدون تردید

بقیه در صفحه ۵۴

دو گروه نمی‌توانند افکار خود را عوض کنند: دیوانگان و مردگان ● دیزکس

زندگی رنگین

میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره و در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

مواظب چاقی خود باشید

خانم سمانه قنبری از شیراز با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ آبی ۳ـ قرمز و شعر:
«الا یا ایهاالساقی ادرکاساً وناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها».

خانم قنبری، شما مهربان، خوش اخلاق، پرانرژی، مؤمن، صادق، اهل کار و تلاش و علاقه‌مند به هنرهای زنانه هستید. به نظر می‌رسد خاطره تلخی از دوره کودکی دارید، شاید سنین (۸ تا ۱۲ سالگی) که یادآوری آن باعث آزردگی شما می‌شود.

شما از نظر جسمی مستعد چاقی و ناراحتی قلب و عروق هستید و بهتر است بیشتر مواظب خودتان باشید تا اضافه وزن پیدا نکنید. با یک متخصص قلب مشورت نمایید. از رنگهای زرد، نارنجی، لیمویی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، سبز و گل‌بهی استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما لعل است. روزهای خوش و پر از موفقیت در راه‌اند، قدر موقعیت‌های به‌وجود آمده را بدانید. موفق و سلامت باشید.

خبرهای شاد در راه‌اند

خانم سمیرا قنبری از شیراز با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ بنفش ۳ـ آبی و شعر:
«من از طرح نگاه تو امید مبهمی دارم
نگاهت را مگیر از من که با آن عالمی دارم.»

خانم قنبری، شما خوش اخلاق، مهربان، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، دوستدار خانواده، کمی خجالتی، کم‌کار و کم‌حرف هستید. به نظر می‌آید درحال حاضر غمگین و افسرده باشید و موضوعی ذهن شما را آشفته کرده است. شما هم از کودکی خود خاطره تلخی دارید، شاید این یک خاطره مشترک با خواهرتان باشد. از نظر جسمی مستعد پیری زودرس هستید و درحال حاضر سن شما هم بیش از سن تقویمی‌تان به نظر می‌رسد و شاید برعکس جوانتر از سن تقویمی خود باشید!

از رنگهای گرم و شاد مثل زرد، نارنجی، و قرمز بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است. به زودی خبرهای خوشی شادتان خواهد کرد. موفق باشید.

قدر روزهای پرتجربه را بدانید

خانم (نجمه ـ ص ـ س) از اهواز با رنگهای
۱ـ صورتی ملایم ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ زرد ملایم و ضرب‌المثل:
«از تو حرکت از خدا برکت».

خانم عزیز، شما بسیار رئوف، باهوش، خانواده‌دوست، مستعد تحصیل، دل‌نازک و احساساتی هستید. از نظر جسمی مستعد بیماریهای استخوان و کم‌خونی هستید. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهربا است.

روزهای پرزحمت و پرکاری درپیش دارید، ولی قدر این روزهای پرتجربه را بدانید!

پول برایتان جذاب است!

آقای سیداحمد از مشهد مقدس با رنگهای
۱ـ سبز کمرنگ ۲ـ نارنجی ۳ـ صورتی و شعر:
«یک پرسپولیس و ایران
یک تیم پر از دلیران...»

آقای عزیز، شما خوش‌فکر، مبتکر و بسیار باهوش هستید و قوه تخیل خوبی دارید، همچنین به مطالعه و سکوت و تفکر علاقه‌مندید و آرامش طبیعت را دوست دارید. درحال حاضر پول جذابیت زیادی برای شما دارد و فکر و ذهن‌تان را بسیار مشغول کرده است. شاید نیاز به مبلغی قابل توجه دارید که تهیه آن برایتان دشوار است، ولی ذاتاً پول‌دوست و ثروت‌اندوز نیستید و پول را مایه خوشبختی و سعادت خود نمی‌دانید، حتی اگر در ظاهر به آن علاقه نشان دهید! در ضمن فردی بسیار احساساتی و کمی هم خجالتی هستید. از نظر جسمی کاملاً سالم و پرانرژی به نظر می‌رسید، ولی ظاهراً غذا خوردن شما با عجله است. بهتر است در تغذیه خود دقت بیشتری نمایید.

از رنگهای زرد، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و قهوه‌ای بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن

مبین آقایان

میثم شاه‌حسینی

مرضیه شاه‌حسینی

یاسین شاه‌حسینی

دینا پیرایی

فاطمه قندالی

رسولی

شما یشم است.

کمی صبر کنید و به خدا توکل داشته باشید، به آرزوی خود خواهید رسید.

به یاد خدا باشید

خانم (س ـ غ) از تهران با رنگهای
۱ـ سرخابی ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ بنفش و جمله:
«روزگار غریبی است.»

خانم محترم، شما احساساتی و پرشور، مهربان و خوش‌قلب، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، کم‌حرف و کم‌توقع هستید و به داشته‌های خود قناعت می‌کنید. به نظر می‌رسد درحال حاضر کمی غمگین باشید، بهتر است با تفریح، کوهنوردی و ورزش روحیه خود را عوض کنید و یا اینکه برنامه یک سفر کوتاه را ترتیب دهید تا هرچه زودتر شادابی و نشاط شما بازگردد.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی عروق و پیری زودرس هستید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، لیمویی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما فیروزه و یاقوت است. با یاد خدا به هرچه بخواهید خواهید رسید.

قدر ایام را بدانید

آقای ایمان ملک‌خطایی از کرج با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ سفید و شعر:
«تو بردی از میان سکوتم دل مرا...»

آقای ملک‌خطایی، شما اهل مطالعه، علاقه‌مند به آرامش و سکوت طبیعت، خانواده‌دوست، مؤمن، مهربان، روراست و معمولاً کم‌حرف هستید. فعالیت بدنی زیادی ندارید و همیشه احساس خستگی و کسالت دارید و گویی کوهی را جابه‌جا کرده‌اید.

شما در کودکی حادثه و رویدادی را پشت سر گذاشته‌اید که خاطره آن را فراموش نمی‌کنید. درحال حاضر به پول بیش از پیش فکر می‌کنید، ولی برای تهیه آن برنامه خاصی ندارید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید و احتمالاً معده و کبد شما آسیب‌پذیرترند. بهتر است با یک متخصص گوارش، مشورت نمایید و در تغذیه خود بیشتر دقت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قرمز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و قهوه‌ای بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

روزها برای شما به سرعت سپری می‌شود و موقعیت‌ها هم، اگر به آنها توجه نکنید، یکی پس از دیگری از دست خواهد رفت.

شما می‌توانید از این روزها نهایت استفاده را ببرید. موفق و سلامت باشید.

احتمالاً عاشق شده‌اید!

آقای (حسین ـ ث) از ناکجاآباد؟ با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سیاه ۳ـ سفید و شعر:
«بی‌عمر زنده‌ام من و این بس عجب مدار
روز فراق را که نهد در شمار عمر؟»

آقای عزیز، شما مؤمن، مهربان و خوش‌اخلاق هستید و به خانواده علاقه بسیار دارید.

درحال حاضر افسرده و غمگین به نظر می‌رسید و غمی بزرگ را تجربه می‌کنید. علت این غم شاید برای شما هم مجهول باشد، شاید علت آن خستگی زیاد و یا خدای نکرده از دست دادن یک عزیز باشد. و شاید هم دوری از یک عزیز! ولی بیشتر احتمال می‌دهم عاشق باشید، ولی از این عشق خاطره خوشی به یاد نداشته باشید و یادآوری آن شما را آزار می‌دهد.

از نظر جسمی چیز زیادی راجع به شما نمی‌توانم بگویم، شاید بینایی‌تان ضعیف باشد. به یاد داشته باشید با انتخاب رنگهای سفید و سیاه مرا به خطا نزدیک و اطلاعات مرا به شدت محدود می‌کنید. بهتر است از همه رنگهای طبیعی، گرم و شاد استفاده کنید. موفق باشید.

دیداری جالب و غیرمنتظره

خانم ناهید خدادادیان از کرمانشاه با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سبز ۳ـ بنفش کمرنگ و شعر:
«زندگی، آی زندگی خسته‌ام خسته‌ام گوشه زندون غم دست و پا بسته‌ام.»

خانم خدادادیان، شما مؤمن، مهربان، مبتکر، دارای قوه تخیل خوب، صادق و رک و روراست، اهل مطالعه و تحقیق و خوش ذوق هستید و در وقت انتخاب همیشه با کمترین هزینه بهترین‌ها را انتخاب می‌کنید.

درحال حاضر کمی افسرده و غمگین هستید و اکثر روزها احساس دلتنگی می‌کنید و کم‌حوصله‌اید. از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی و پیری زودرس هستید و بهتر است با متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، قرمز و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما زمرد است. دیداری جالب و غیرمنتظره خواهید داشت که به شما خبرهای خوش می‌رسد. موفق باشید.

دریایی باشید

خانم افسانه احمدی از خمینی‌شهر اصفهان با رنگهای
۱ـ بنفش یاسی ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ سبز و شعر:
«تو دریایی و من موج اسیرم
که می‌خواهم در آغوشت بمیرم.»

خانم احمدی، شما فردی خوش‌ذوق، خوش سلیقه، اهل مطالعه، بسیار خوش اخلاق، مهربان و مورد توجه خانواده هستید و همه شما را دوست دارند. این روزها بیشتر روز را با احساس دلتنگی و بی‌حوصلگی می‌گذرانید و علت آن را نمی‌دانید. شاید بیکاری و بی‌برنامه بودن شما را بی‌حوصله کرده و یا از دوری عزیزی احساس دلتنگی می‌کنید. به هرحال سعی کنید با تفریح، سفر و ورزش روحیه خود را تقویت نمایید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید، ولی درحال حاضر کاملاً سالم و سرحال به نظر می‌رسید، شاید بهتر باشد در تغذیه و نحوه غذا خوردن خود دقت بیشتری نماید تا پیشگیری شود.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، صورتی، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است.

برای رسیدن به آرزوها و آنچه در ذهن دارید، می‌بایست خودتان نیز تلاش نمایید و با توکل به خدا به‌زودی به آنچه می‌خواهید خواهید رسید.

قدر موقعیت‌های آتی را بدانید. موفق و سلامت باشید.

نامه‌های شما

دوستان و عزیزان گرامی نامه‌های پرمحبت شما را همه هفته دریافت می‌کنم و چون تناسبی بین نامه‌های رسیده و نامه‌های پاسخ داده شده وجود ندارد، هر روز نامه‌های بیشتری در نوبت قرار می‌گیرد و فاصله پاسخگویی بنده طولانی‌تر می‌شود. امیدوارم این وقفه‌های طولانی را به حساب بی‌توجهی بنده نگذارید، من در حد توان سعی در پاسخگویی خواهم داشت، لطفاً محدودیت‌های ما را هم درنظر داشته باشید و مرا با گلایه‌های خود شرمنده نفرمایید.

الف ـ دوستانی که نامه‌های آنها نمونه رنگ ندارند و یا فرم نداشتند و باید دوباره مکاتبه کنند:

فاطمه محمودی پناه از دهلران ـ ایوب کریمی از چهارمحال و بختیاری ـ مصطفی آشور از کرمانشاه ـ (سمیه ـ ی) از همدان ـ آقای (ر ـ م) از دهلران ـ شیما معظمی از شهرری ـ امین دانشگر از مشهد مقدس ـ خانم (س ـ م) از چرام ـ فهیمه نورمحمدی از سرخس ـ لیلا کریمی از فارس ـ زهرا کریمی از فارس ـ مهرانگیز خاموشی از تهران ـ حلیمه خرمی از تهران ـ فاطمه حسنی از کرمانشاه ـ مظفر بخشی از تهران ـ میترا جلیلیان از تهران ـ مژگان جلیلیان از تهران.

ب ـ دوستانی که نامه‌های آنها کامل است و به نوبت تاریخ دریافت نامه‌های آنها به ایشان پاسخ خواهم داد:

خانم (س ـ ص) از گیلان ـ خانم (س ـ م ـ م) از گیلان ـ سیدکمال میری از پردیس ـ سیدحسین میری از پردیس ـ سیدعباس میری از پردیس ـ خانم (ش ـ ن) از اراک ـ سعید قریشی از مشهد مقدس ـ علی نجفی از ارومیه ـ ماهرخ وصالی از اسلام‌شهر ـ معصومه مهدوی از مازندران ـ مریم ازلگینی باغدره از تهران ـ طاهره جوهرچی از کرمانشاه ـ حنانه متین‌راد از تهران ـ علی‌اکبر فرشادفر از آمل ـ معصومه کاظمی از خوزستان ـ خانم (ز ـ ک) از خوزستان ـ خانم (س ـ م) از تهران ـ نفیسه از مشهد مقدس ـ محبوبه رزاقی‌پور از نیشابور ـ مینا ترک‌پیچلو از تهران ـ سارینا اردلانی از زنجان ـ اعظم سبزی از اسلامشهر ـ سعید ایزدپناه از خلخال ـ خدیجه طلوعی از گیلان ـ ربابه خراسانی از سیرجان ـ سمانه ابراهیم‌نژاد از بم ـ مریم رمضانی‌نژاد از کهنوج (بم) ـ معصومه مشکی از بم ـ مریم مشکی از بم ـ علی نظام‌آبادی از بم.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ.............................. ۲ـ.............................. ۳ـ..............................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

شب ادراری، علل بروز و طریقه درمان آن از دید پزشکی

راههای درمان شب ادراری

از: کاوه صادقی

○ آلکس یک پسر ۱۳ ساله است که هم‌اکنون در خوب عمیقی قرار دارد. خواب او آنقدر سنگین است که اگر یک ساعت زنگ‌دار هم کنار گوشش شروع به زنگ زدن بکند باز هم از خواب بیدار نمی‌شود. او الان در جای پرسروصدایی خوابیده و خوابهای واضح و روشنی می‌بیند. خواب او مجموعه‌ای از مناظر و صداها و حرکاتی است که در آن افراد و مکانها پیوسته درحال تغییر هستند. او در خوابش می‌بیند که مشغول غذا خوردن است و پس از گذشتن از جاده و جنگل درنهایت به یک اقیانوس می‌رسد که موجهای آن به یکدیگر برخورد می‌کنند و ناگهان آلکس احساس می‌کند که باید به دستشویی برود. این احساس او قوی‌تر می‌شود و او در همان حال که خواب است به دنبال دستشویی می‌گردد که ناگهان این احساس او فروکش می‌کند و به خواب عمیق‌تری فرو می‌رود. آلکس در این موقع دچار **شب‌ادراری** شده اما او در این مورد تنها نیست. از هر **یکصد نوجوان**، یک نفر از آنها دچار این مشکل است. در ایالات متحده آمریکا تقریباً **هفت میلیون** کودک زیر پنج سال با این مشکل دست و پنجه نرم می‌کنند ولی خبر خوب این است که بیشتر آنها خودبه‌خود بهبود پیدا می‌کنند.

شب ادراری چیست؟

شب ادراری یک پدیده کاملاً غیرارادی است و تقریباً پسران دو برابر بیشتر از دختران با این پدیده روبرو هستند.

دو نوع شب ادراری وجود دارد: اولیه و ثانویه

پسر کوچولوی موردنظر ما با کدام نوع از شب ادراری روبرو بوده؟ شب ادراری اولیه به این معنی است که او از ابتدای کودکی خود این مشکل را داشته، اما او به یاد می‌آورد که اولین بار در سن ۷ سالگی با این مشکل روبرو شده است. پس آلکس حتماً دارای شب ادراری ثانویه است و این بدان معنی است که این مشکل تقریباً چند ماه بعد از اینکه آلکس یاد گرفته که مثانه خود را کنترل کند، بروز کرده است.

به یاد دارید که آلکس هنگام خواب چه احساسی داشت؟ درواقع احساس نزدیک شدن به اقیانوس پیغامی از طرف مثانه به معنی پر شدنش بوده است. مثانه جایگاه ویژه‌ای برای نگهداری ادرار است و هنگام پر شدن و خالی شدن آن ماهیچه‌های این عضو منبسط و منقبض می‌شوند.

علل بروز شب ادراری چیست؟

پزشکان دقیقاً نمی‌دانند که علت بروز این مشکل چیست، اما عموماً معتقدند که مجموعه‌ای از عوامل در پیدایش این مشکل دخیل هستند. آنها همچنین معتقدند که این پدیده اصلاً ارادی نیست، بلکه مشکلی است که **کودک نیاز به حمایت** از آن دارد. برطبق آمار جامعه پزشکی آمریکا دست‌کم ۸۰ درصد از کودکانی که دچار شب ادراری ثانویه هستند، دارای نارسایی‌های خوابی هستند و همچون آلکس در جای پرسروصدا می‌خوابد. معمولاً خواب کودکانی که دچار این مشکل هستند آنقدر سنگین است که پیغامهای عصبی مثانه که حاکی از پر شدن آن است به مغز نمی‌رسد و به همین علت است که کودک به جای بلند شدن از رختخواب و رفتن به دستشویی، خودش را خیس می‌کند.

معمولاً اندازه مثانه این قبیل از کودکان طبیعی است، اما ممکن است مثانه خیلی پرکار باشد که در این صورت حالت تشنج و حرکت بسیار زیاد ماهیچه‌های مثانه مانع از نگه داشتن حجم طبیعی ادرار می‌شود. گاهی اوقات عضلات مثانه یک نوجوان همانند بقیه اعضا رشد کامل خود را نکرده که در آن صورت مثانه قدرت نگهداری حجم بالایی از ادرار را ندارد.

این مشکل می‌تواند جنبه ارثی هم داشته باشد، کودکان و نوجوانانی که دارای شب ادراری ثانویه هستند اغلب یکی از والدینشان نیز در همین سن و سال مشابه این مشکل را داشته‌اند. پس وقتی که شب ادراری جنبه ارثی داشته باشد تقریباً در همان سنی که والدین از این مشکل رهایی پیدا کرده‌اند، فرزند آنها هم در همان سن و سال از این مشکل رهایی پیدا می‌کند.

مشکلات روان‌شناسی نیز می‌تواند تا ۱۰ درصد در شب ادراری کودکان نقش داشته باشد. مسائلی چون **نقل و انتقال به یک محله جدید، طلاق، مرگ یکی از اقوام نزدیک و ترس از عدم سازگاری با مدرسه و محیط جدید و استرس** همه و همه می‌توانند در بروز این مشکل نقش داشته باشند.

مسائلی چون نقل و انتقال به یک محله جدید، طلاق، مرگ یکی از اقوام نزدیک و ترس از عدم سازگاری با مدرسه و محیط جدید و استرس همه و همه در بروز شب ادراری کودکان نقش دارند

عدم کارکرد بعضی از هورمونهای بدن نیز می‌تواند عاملی برای بروز این مشکل باشد.

ادرار ترکیبی از آب و دیگر مواد زائد بدن است. در هنگام شب، هورمون ضدادرار باعث کاهش میزان آب درون ادرار می‌شود، در نتیجه حجم کمتری از مثانه توسط ادرار اشغال می‌شود، اما اگر این هورمون کم‌کار باشد طبیعتاً نمی‌تواند از تجمع آب زیادی در ادرار جلوگیری کند و در نتیجه مرتباً حجم مثانه بزرگ می‌شود و چون مثانه تحمل این فشار را ندارد، بلافاصله ادرار را تخلیه می‌کند.

راه درمان شب ادراری

یک خبر خوب برای خانواده‌ها این است که اکثریت این کودکان خودبه‌خود و بدون هیچ درمانی خوب می‌شوند. فقط یک درصد از شب ادراری‌ها مربوط به بیماریهای خاص یا دیگر مشکلات روحی و روانی است که آن هم باید تحت نظر پزشک درمان شود. ولی به هرحال مشاوره با یک پزشک می‌تواند به افزودن اطلاعات شما در این مورد کمک کند و اگر از نظر پزشک این مشکل ریشه احساسی دارد، شما می‌توانید با یک مشاور، یا روان‌شناس در پیدا کردن ریشه اصلی مشکل کودک خود صحبت کنید که پزشک معالج یا روان‌شناس نیز با دادن نوعی تمرین‌های خاص ذهنی سعی می‌کند به او یاد دهد که به مغزش دستور دهد هر زمانی که احتیاج به دستشویی رفتن بود، بلافاصله از خواب بیدار شود یا تا صبح خود را کنترل کند. تمرین‌های مخصوص برای کشیده شدن مثانه و کنترل ادرار نیز می‌تواند مفید باشد. همچنین خواب به اندازه کافی نیز از اهمیت زیادی برخوردار است زیرا خستگی زیاد هم باعث بروز مشکلات خوابی یا بدتر شدن این مشکل می‌شود. یک روش دیگر این است که کودک شب، قبل از رفتن به رختخواب از نوشیدن مایعات خودداری کند. همچنین پرهیز از مواد غذایی که باعث تحریک مثانه می‌شود، از جمله نوشیدنی‌های حاوی کربنات، مرکبات و کافئین نیز می‌تواند در پیشگیری از شب ادراری مفید می‌باشد.

گاهی اوقات استفاده از دارو نیز مؤثر است. از آن جمله ترکیبی از هورمونهای ضدادراری انسانی است که به صورت دارو تهیه شده و از تجمع زیاد ادرار در مثانه جلوگیری می‌کند، اما استفاده از این داروها به دلیل هزینه سنگین و همچنین عوارض جانبی آن مقرون به صرفه نیست، چون گاهی اوقات ممکن است بعد از قطع دارو دوباره علائم شب ادراری باز گردد ولی در کل برطبق نظر متخصصان هیچ داروی مؤثری که بتواند درمان قطعی برای شب ادراری باشد وجود ندارد و **درنهایت حمایت خانواده از کودک یا نوجوانی که دچار این مشکل شده می‌تواند نقش مهمی در جلوگیری از شب ادراری او داشته باشد.** به دلیل اینکه گاهی مشاهده شده که دیگر افراد خانواده کودک را سرزنش می‌کنند، درحالی که همین مسخره کردنها و خندیدنها خود می‌تواند **عاملی** برای افزایش اضطراب کودک و درنهایت بدتر شدن این مشکل او بشود.

رادیو دیجیتال در عصر فضا

رادیوی دیجیتال بسرعت مدارج ترقی را طی می‌کند. با اینکه رادیو یکی از آخرین پدیده‌های الکترونیک بود که نوع دیجیتال آن به بازار آمد، اما در همین مدت کوتاه راه درازی را طی کرده است. مانند رادیویی که در تصویر مشاهده می‌کنید و توسط طراحان در پورتال به بازار عرضه شده است. پورتال نام این مدل خود را پورتال ۲ گذاشته است چرا که دنباله موفقیت‌های پورتال یک را گرفته است. پورتال ۲ با قدرت بیشتری با تمام ایستگاههایی که علائم الکترونیک ارسال می‌کنند، ارتباط برقرار می‌کند. در مجموع ایستگاههای Am و Fm که پورتال ۲ می‌تواند علائم آن را دریافت کند به یکهزار ایستگاه می‌رسد که این خود یک رکورد محسوب می‌شود. برخلاف سایر رادیوهای دیجیتال، پورتال از رنگهای شاد برای آن استفاده کرده است. نکته جالب این است که پورتال ۲ پس از آنکه به صورت اتوماتیک ایستگاهی را پیدا کرد، تمام مشخصات ایستگاه را روی صفحه خود درج می‌کند تا شنونده برای همیشه ایستگاه و مشخصات آن را به خاطر بسپارد.

پورتال یک را به قیمت صد و چهل دلار در بازار عرضه کرده بودند، اما برای پورتال ۲ به خاطر ویژگی‌های آن مبلغ **یکصد و شصت دلار** را درنظر گرفته‌اند. اما این مبلغ در برابر گنجینه پرباری که از ایستگاههای رادیویی جهان به دست می‌دهد چندان زیاد نیست، اما آگاه باشید که سازندگان از هم‌اکنون به طراحی پورتال ۳ پرداخته‌اند و حدس بزنید که چه ویژگی را به پورتال ۳ اضافه خواهند کرد؟ آری درست حدس زدید، یک تلفن موبایل قرار است تا به پورتال ۳ اضافه شود!

کشف مهم در قطب جنوب

فرانسه و ایتالیا عظیم‌ترین و مدرن‌ترین ایستگاه تحقیقاتی را در تاریخ اروپا در قطب جنوب راه‌اندازی کرده‌اند که **کنکوردیا** نام دارد، البته ساختمان این ایستگاه که ده سال از آغاز ساختن آن می‌گذرد، هنوز به اتمام نرسیده اما حتی در شرایط تکمیل نشده نیز، این ایستگاه یخی هیجان عجیبی را در محافل علمی ایجاد کرده است. تاکنون عمده تحقیقاتی که پیرامون تغییرات آب و هوایی و دمای کره زمین به انجام رسید، از ایستگاههای دایر شده در قطب شمال صورت می‌گرفت و به دلیل دوری از قاره‌های اصلی، قطب جنوب چندان مورد بهره‌برداری نبود. اما دانشمندان متوجه شدند که یخ‌های قطور در قطب جنوب قدمتی چندین میلیون ساله دارد و کلید کشف تغییرات جوی که یکی از مرموزترین پدیده‌های مؤثر در زندگی بشر است، در همین یخهای قطور در قطب جنوب قرار دارد که هنوز بکرترین و ناشناخته‌ترین منطقه در کره زمین شناخته می‌شود. قطب جنوب هزاران کیلومتر از انسان متمدن فاصله دارد. اندازه قطب جنوب یک و نیم برابر تمام قاره اروپا است و نزدیکترین قاره‌ها به قطب جنوب اقیانوسیه و آفریقا هستند که به ترتیب دو هزار و هفتصد کیلومتر و سه هزار و پانصد کیلومتر از آن فاصله دارند. قطر یخ در برخی از مناطق در قطب جنوب به پنج هزار متر می‌رسد که چنین ارتفاعی برای یخ در قطب جنوب برابر است با برخی از مرتفع‌ترین قلل روی کره زمین. در تصویر یکی از دانشمندان را بر روی سطح یخی در قطب جنوب مشاهده می‌کنید که با وسایل و ابزار فوق مدرن مشغول آزمایش روی زاویه خورشید و تابش نور و اثر آن روی دمای کره زمین است.

زمین در هزار سال آینده

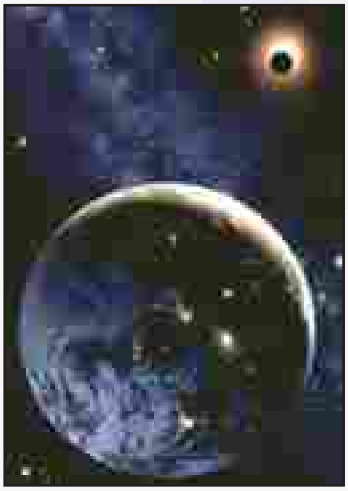

برای بسیاری این سؤال پیش آمده که در هزار سال آینده کره زمین چه شکل و شمایلی خواهد داشت و بخصوص از فضا و برای مثال از سطح ماه، یک تماشاگر چه منظره‌ای از زمین مشاهده خواهد کرد. اخیراً این سؤال از یک سوپرکامپیوتر به عمل آمد و کامپیوتر هم با توجه به تمام اطلاعاتی که در مورد زمین وجود داشت، تصویری را که مشاهده می‌کنید ارائه کرد و پاسخ داد که در هزار سال آینده شهرها روی کره زمین به‌قدری وسعت خواهند داشت و مصرف انرژی در شهرها به‌قدری بالا خواهد گرفت که آنها به صورت توده‌های نورانی در سطح زمین نمایان خواهند بود و همچنین راههای ارتباطی، به‌قدری وسیع و نورانی خواهند بود که آنها نیز از فاصله چندین هزار کیلومتری قابل رویت خواهند بود.

به دنبال هالی

ستاره دنباله‌دار هالی و توده عظیم گازهایی که دنباله آن را تشکیل می‌دهد در هر یکصد و ده سال، یکبار از میانه منظومه خورشیدی عبور می‌کند. تاکنون تصور می‌شد که برای به دست آوردن اطلاعات لازم و کشف ساختار واقعی هالی باید صبر کرد تا هالی به نزدیکترین نقطه از زمین برسد که البته این مهم در سال ۱۹۸۶ صورت گرفت و هالی از فاصله‌ای کمتر از ششصد هزار کیلومتر از کنار کره زمین عبور کرد، اما در آن زمان هنوز برخی از تکنولوژیهای فضایی و بدون سرنشین دراختیار بشر قرار نداشت تا از داخل دنباله هالی اطلاعات لازم به دست آید. اما اکنون که این‌گونه تکنولوژی دراختیار بشر قرار گرفته است، دانشمندان در ناسا تصمیم گرفتند که دیگر احتیاجی نیست تا یکصد سال صبر کنند تا هالی از کنار زمین عبور کند، بلکه بر آن شدند که سفینه بدون سرنشینی را به سوی هالی بفرستند و در مدار آن قرار دهند. البته هدف و مقصود اصلی این سفینه سیاره دیگری در منظومه خورشیدی بود، اما پس از دستیابی به هدف اولیه سفینه به راه خود ادامه داد و سرانجام در نزدیکی‌های لبه منظومه خورشیدی در مدار دنباله هالی قرار گرفت و عکسها و اطلاعات گرانبهایی را به‌سوی زمین ارسال کرد که در تصویر بخشی از این کوشش و تلاش را مشاهده می‌کنید.

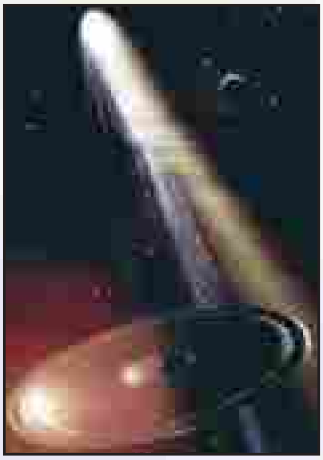

من برای ماندن پیر و برای رفتن جوانم

● حسین پناهی

آغاز و انجام کار عمرسعد

در زمان خلفای راشدین و بنی‌امیه، حکومت ایران زیرنظر حکام کوفه و بصره بود. قسمت جنوب و جنوب شرقی و جنوب غربی ایران را والی بصره اداره می‌کرد و سایر مناطق ایران تا اقصی نقاط ماوراءالنهر و همچنین کشور عراق تحت امر و اطاعت والی کوفه قرار داشت. گاهی اتفاق می‌افتاد که خلیفه وقت به اقتضای اهمیت، حکومت کوفه و بصره را تواماً به یک نفر تفویض می‌کرد و در این صورت آن شخص را «والی عراقین» می‌گفتند. مقصود از عنوان عراقین دو کشور عراق عرب (کشور فعلی عراق) و عراق عجم (ایران) بوده که والی، حکومت این دو منطقه را تواماً برعهده داشته است.

از جمله افرادی که به شغل و سمت والی العراقین نائل آمدند، یکی عبیدالله زیاد درزمان یزید بن معاویه و دیگری خونخوار معروف حجاج بن یوسف ثقفی در زمان خلافت عبدالملک مروان بوده است.

عبیدالله زیاد و یا به اصطلاح معروف ابن‌زیاد قبلاً والی بصره بود و چون مسلم بن عقیل وارد کوفه شد و به جمع‌آوری طرفداران حسین بن علی(ع) پرداخت، یزید برای مقابله با مسلم و یاران حسین(ع) ناگزیر شد، نعمان بن بشیر را از حکومت کوفه بردارد و عبیدالله زیاد را والی عراقین کند. عبیدالله پس از ورود به کوفه از طریق خدعه و نیرنگ بر مسلم بن عقیل فائق آمد و به ترتیبی که در کتب تاریخی نقل شده، او را به قتل رساند و سپس به تغییر و تبدیل حکام و فرماندهان سپاه اقدام کرد.

در این موقع به او اطلاع دادند که دیلمیان بر سپاهیان عرب غلبه کردند و قلعه دسبتی ـ معرب دشبتی، دهستانی با دو دهستان زهرا و رامند که بخش زهرا را تشکیل می‌دهند و در جنوب قزوین واقع شده است ـ را گشوده و تصرف کرده‌اند.

ابن‌زیاد فرمان حکومت ری را به نام عمر بن سعد بن ابی‌وقاص صادر کرد و به او با چهار هزار سپاهی ماءموریت داد که پس از سرکوبی دیلمیان به حکومت آن سامان (ری) برسد.

عمربن سعد یا به قول معروف ابن‌سعد مشغول تدارک سفر شد و حمام‌اعین را لشکرگاه خود قرار داد تا به طرف ایران حرکت کند و مانند پدرش که پس از فتح قادسیه بر تخت فرمانروایی مدائن تکیه زده بود، او نیز شیرمردان کوههای دیلم را سرکوب کرده، بر تخت حکمرانی شهرری که در آن موقع از شهرهای بزرگ ایران به‌شمار می‌رفت بنشیند و از گندم سفید و خوشبوی ری که در آن عصر و زمان، بهترین گندم خاورمیانه بود، نان برشته و خوش خوراک تناول کند!

از آنجا که به قول معروف گردش زمانه نه بر قاعده دلخواه است، واقعه کربلا پیش آمد و ابن‌زیاد، به او تکلیف کرد که قبلاً به جنگ حسین بن علی(ع) برود و پس از آنکه کارش را یکسره کرد، آنگاه برای تصدی حکومت ری به جانب ایران عزیمت کند.

ابن‌اثیر مورخ قرن ششم هجری در این مورد حق مطلب را به خوبی ادا کرده است:

... وقتی کار حسین(ع) به آنجا رسید، ابن‌زیاد، عمربن‌سعد را خواند و گفت: «به جنگ حسین(ع) برو که اگر ما خیالمان از او آسوده شود، تو به محل حکومت خود، خواهی رفت.»

عمربن‌سعد، عذر خواست. ابن‌زیاد گفت: «قبول می‌کنم به شرط اینکه فرمان ری را به ما پس بدهی.»

وقتی ابن‌سعد این حرف را شنید، گفت: «یک روز به من مهلت بده که من مطالعه و مشورت کنم.» او با دوستان خود مشورت کرد، همه او را نصیحت کردند که نرود.

حمزه بن مغیرة بن شعبه که خواهرزاده او بود، نزد او رفت و گفت: «تو را به خدا قسم می‌دهم ای دایی، به جنگ حسین(ع) نرو و مرتکب گناه نشو و رحمت خدا را از خود قطع نکن. به خدا قسم اگر تو از دنیا و هرچه در دنیا داشته باشی، جدا شوی و دستت از آنها کوتاه شود و در این سرزمین هیچ سلطه و قدرت و حکومتی نداشته باشی، برای تو بهتر خواهد بود از اینکه نزد خدا مسوول خون حسین(ع) باشی.»

ابن‌سعد گفت: «چنین خواهم کرد.» آن شب را درحال تفکر و تحیر به سر برد و شعری سرود که برگردان فارسی آن چنین است:

«آیا ملک ری را ترک کنم، حال آنکه آرزوی من همان است
یا آنکه با بدنامی و قتل حسین برگردم؟
در قتل او دوزخ است که هرگز پوشیده نیست
ولی ملک ری موجب روشنایی چشم من است.»

بعد نزد ابن‌زیاد رفت و گفت: «تو این فرمان را به من دادی، مردم هم آگاه شدند. اگر بخواهی انجام دهی برای جنگ حسین(ع) یکی از اشراف کوفه را بفرست که در جنگ از من داناتر و تواناتر باشد.» آنگاه نام بعضی از بزرگان را بر زبان آورد.

ابن‌زیاد گفت: «من برای برگزیدن اشخاص نیازی به مشورت تو ندارم. اگر تو با لشکر ما بروی چه بهتر وگرنه برو فرمان را پس بده.»

ابن‌سعد با شنیدن این حرف، بدون لحظه‌ای تاءمل و تفکر گفت: «من خودم می‌روم... آنگاه لشکر کشید تا به قرارگاه حسین(ع) رسید. وقتی عمرسعد وارد سرزمین کربلا شد، روزی حضرت حسین بن علی(ع) برایش پیغام داد که با تو سخنی دارم و بهتر آن است که امشب با من ملاقات کنی.

عمرسعد اجرای امر کرد و با پسر و غلامش دور از انظار سپاهیان به ملاقات سیدالشهدا رفت. حضرت فرمود: «تو می‌دانی که من پسر کیستم. از این اندیشه نادرست بگذر و راه و روشی انتخاب کن که متضمن صلاح دنیا و آخرت تو باشد. از گمراهان دوری کن و به من بپیوند و بر امور دنیای غدار مغرور نشو!»

عمرسعد جواب داد: «می‌ترسم ابن‌زیاد خانه‌ام را در کوفه خراب کند.»

حضرت فرمود: «سرایی بهتر از آن به تو می‌دهم.»

ابن‌سعد گفت: «در شهر کوفه مِلک و مزرعه دارم، از آن می‌ترسم که پسر مرجانه َهمه را تصرف و مصادره کند.»

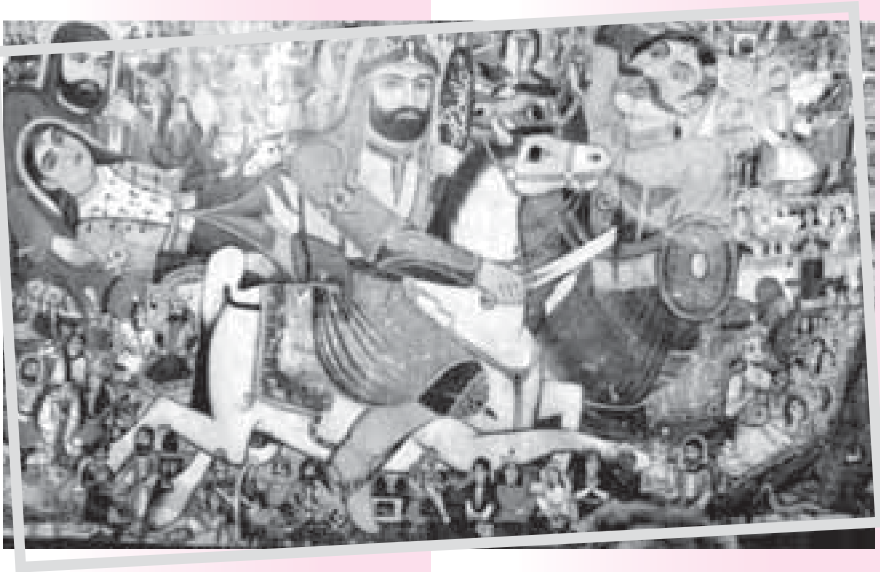

امام حسین(ع) مجدداً فرمودند که اگر آن ملک و مزرعه از بین برود، در حجاز به تو مزارع سرسبزی می‌بخشم که هزار بار از مزارع کوفه بهتر و مفیدتر باشد.

وقتی عمرسعد متوجه شد که در مقابل سخنان راستین فرزند برومند علی بن ابی‌طالب(ع) جوابی ندارد بدهد، سر به زیر انداخت و بعد از لختی تأمل گفت: «حکومت ری را چه کنم که دل در گرو آن دارم؟!»

حضرت حسین بن علی(ع) بعد از شنیدن این سخن از حب جاه و حرص و آز پسر سعد وقاص در شگفت شد و فرمود: «لااکلت من برالری». یعنی: «امیدوارم از گندم ری نخوری!» عمرسعد با کمال وقاحت و بی‌شرمی جواب داد: «اگر گندم نباشد، جو می‌توان خورد!»

وقتی سخن به اینجا رسید، حسین بن علی(ع) مذاکره را بی‌فایده دانست و به قرارگاه خود مراجعه فرمود.

بقیه در صفحه ۵۵

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

عروسی در زیر خاک!

یک جوان آفریقایی نامزد خود را به قتل رساند و بعد خودکشی کرد.

بنا به اظهارات خانواده این مرد، قرار بود فردای روز قتل مراسم ازدواجش را برگزار کند. اما از آنجا که او از ناراحتی عصبی رنج می‌برد و به دلیل یک نزاع کوچک در مورد خرید لوازم عروسی، شب هنگام عروس خانم را به قتل رساند و با برجای گذاشتن یادداشت و اظهار پشیمانی خود را هم کشت.

بدین ترتیب خانواده این دو جوان ناکام برای اینکه خاطره خوشی از آنها در یادها و خاطره بماند، کفن و دفن و مراسم عروسی را تلفیق کردند، یعنی اینکه بر تن داماد کت و شلوار سفید پوشاندند و عروس را نیز با لباس سفید عروسی در تابوت گذاشتند و با همان کارتهای عروسی از مهمانان برای خاکسپاری دعوت به عمل آوردند.

خاکسپاری بعد از دو سال

یک مرد ۵۲ ساله کانادایی که دو سال پیش فوت کرده بود، هفته گذشته توسط بستگانش به خاک سپرده شد.

این مرد که به بیماری ام.اس مبتلا شده بود و همچنان مجرد مانده بود، از بستگانش خواست تا وی را به حال خودش رها کنند و اینقدر مزاحم و جویای حال او نشوند، چرا که همیشه دوست داشت تنها باشد و راحت زندگی کند. به همین دلیل آنها تنها به صورت تلفنی از حال او آگاه می‌شدند و کم‌کم تماسها هم قطع شد. تا اینکه پس از دو سال یکی از بستگانش اتفاقی به منزلش می‌رود، ولی او در آپارتمان را باز نمی‌کند و بدین ترتیب مجبور می‌شود پلیس را خبر کند و موضوع را با آنها درمیان می‌گذارد و مأموران مجبور می‌شوند در آپارتمان را بشکنند و وارد منزل این مرد شوند که با نهایت تعجب جنازه را مشاهده کردند که دو سال پیش از دنیا رفته بود، اما با توجه به اینکه آپارتمان محل زندگی وی بسیار تمیز و هوای آن خشک و پاک بود، جسد تجزیه نشده و کاملاً سالم باقی ماند.

نکته جالب اینکه همسایگان این مرد تصور کرده بودند که وی در این مدت به مسافرت خارج از کشور رفته است به همین دلیل سراغی از او نمی‌گرفتند.

زنم فرار کرده است

مرد جوانی به دادسرای تهران شکایت کرد که زنش اسم او را از شناسنامه‌اش پاک کرده و از ایران خارج شده است.

این جوان با مراجعه به دادسرای صادقیه گفت: همسرم با وجود داشتن شناسنامه که پیش من است به دروغ ادعا کرد آن را گم کرده و از این طریق با حذف اسم من شناسنامه المثنی گرفت و از ایران گریخت. او با گرفتن گذرنامه و جعل شناسنامه و بدون اجازه من با چند تن از دوستانش از کشور خارج شده است و از این بابت من از او شکایت دارم و خواستار پیگیری این موضوع هستم.

دادگاه در صورت اثبات حرفهای این مرد، طبق ماده ۴۱ قانون مربوط به گذرنامه، همسرش را به شش ماه زندان محکوم خواهد کرد.

۹ ماه شکنجه توسط داماد

درپی گزارش مردمی در سنندج مبنی بر اینکه عروس ۱۴ ساله‌ای به نام شریفه مدتی است که از طرف شوهر و پدرشوهرش شکنجه می‌شود، مأموران پاسگاه دهگلایه پس از اطلاع این خبر و کسب حکم قضایی برای بازجویی به منزل مورد نظر رفتند و درپی جستجو، «شریفه» را درحالی که در وضعیت بد جسمی به‌سر می‌برد در دستشویی پیدا کردند.

بنابراین مأموران به سرعت او را به بیمارستان انتقال دادند و شوهر «شریفه» که پسری ۱۶ ساله است را به همراه پدرش دستگیر کردند. آنها در بازجویی اولیه اعتراف کردند که این ازدواج تحمیلی بوده و پسر ۱۶ ساله در ادامه افزود: علیرغم میل خود، خانواده شریفه این ازدواج را بر من تحمیل کردند. این درحالی است که در این منطقه با توجه به آداب و رسوم، این‌گونه ازدواجها کاملاً مرسوم است.

درحال حاضر حال شریفه ۱۴ ساله پس از ۹ ماه شکنجه در دستشویی منزل آنها رو به بهبودی است و هم‌اکنون در مرکز بهزیستی سنندج بسر می‌برد و تحت مراقبت قرار دارد.

این زن و مرد ۱۳ نفر را کشتند

هفته گذشته زن ۴۸ ساله‌ای به جرم قتل ۱۳ نفر در ویتنام دستگیر شد.

او که «لی‌تان‌ون» نام دارد، بعد از آشنایی با یک پسر جوان که ۲۰ سال از وی کوچکتر است از سال ۱۹۹۸ شروع به قتل بستگانش کرد. این زن ویتنامی به دلیل تصاحب مال و اموال خانواده‌اش ابتدا شوهر تاجرش را با ریختن سم در غذا به قتل رساند و سپس به‌تدریج در مدت ۴ سال دیگر اعضای خانواده‌اش را به روشهای مختلف از بین برد. او به کمک معشوقه‌اش که جوان ۲۰ ساله‌ای بود با ریختن سیانور آنها را یکی پس از دیگری کشت. البته این زن تاکنون ۲ بار به جرم قتل دستگیر شده بود، ولی هر بار به دلیل نبودن مدارک کافی از دست قانون فرار کرده بود. چرا که هر بار این زن مقتولان را بعد از مسمومیت برای صحنه‌سازی به بیمارستان منتقل می‌کرده است.

اما او برای آخرین بار مدارک کافی نداشت و این زن سنگدل که مادر دو فرزند هم است، بالاخره به قتل ۱۳ نفر اعتراف کرد. دادگاه ویتنام این زن ۴۸ ساله را به همراه جوان ۲۸ ساله به اعدام محکوم کرده است.

دختر ۲۰ ساله دزد از آب درآمد

چندی پیش پسر جوانی به اداره آگاهی مراجعه کرد و با طرح شکایتی عنوان کرد که منزل من توسط دختر ۲۰ ساله‌ای مورد سرقت قرار گرفته است.

او در ادامه صحبت‌هایش به مأموران اداره آگاهی گفت: یکی از روزهای هفته گذشته از خیابان ولی‌عصر می‌گذشتم که دیدم دختری به انتظار تاکسی ایستاده. او با دیدن اتومبیل ماکسیمای من با لبخند و اشاره چنین وانمود کرد که مایل است او را به مقصدش برسانم و من هم سوارش کردم. در پایان مسیر ما با هم آشنا شدیم و او قرار ملاقات بعدی را گذاشت.

این دختر جوان که اسمش «میترا» است چند روز پس از آشنایی به منزلمان در منطقه جردن آمد و ما در اتاق سرگرم صحبت بودیم که صدای زنگ در را شنیدم. وقتی در را باز کردم پسر جوانی به زور وارد منزل شد و مرا با چاقوی بزرگی که در دست داشت تهدید کرد که اگر سکوت نکنم مرا خواهد کشت. اینجا بود که فهمیدم که این پسر همدست میترا است و نقشه‌ای کشیده‌اند تا دست به سرقت بزنند.

آنها با بستن دست و پایم مبلغ ۳۰ میلیون تومان تراول چک و ۱۴۰ هزار تومان پول نقدی که با خود داشتم را دزدیدند و با برداشتن موبایلم فرار کردند.

پس از ثبت این شکایت، مأموران اداره آگاهی با ردیابی تلفن همراه پسر جوان، سارق را دستگیر کردند. اما سارق که پسری ۲۳ ساله بود در بازجویی گفت: شش ماه پیش با میترا آشنا شدم و قصد داشتیم با هم ازدواج کنیم، ولی از نظر پولی در فشار بودیم، به همین دلیل نقشه‌ای کشیدیم تا شاید از این طریق مشکل ما برطرف گردد تا اینکه میترا گفت: با پسر ثروتمندی دوست شده است و قرار ملاقات دارد و بدین ترتیب بود که ما نقشه ریختیم که فقط از وی پول سرقت کنیم، همین!

با اظهارات پسر جوان، متهمان با صدور قرار قانونی بازداشت شدند و تحقیقات در این زمینه ادامه دارد.

پاورقی ایرانی

گمشدگان

قسمت هفتم

تا آنجا خواندیم که:

در تابستان ۵۹ و در یک روز گرم که از آسمان آتش می‌بارید، همسرم ـ لیلا ـ که تازه یک هفته بود که گواهی رانندگی اخذ کرده بود و هنوز با چم و خم رانندگی آشنا نبود تصمیم گرفت خانواده را با ماشینی که خود راننده‌اش بود به شمال ببرد! من خیلی سعی کردم تا جلو این کار را بگیرم، اما موفق نشدم و او با بچه‌ها راهی شمال شد. فردای آن روز، ناچار با برادر همسرم رهسپار شمال شدیم، اما ویلای مورد نظر همسرم خالی بود و در پاسگاه معلوم گردید که چند روز پیش پیکانی به دره سقوط کرده، اما از سرنشینان پیکان اثری نیست، متعجب برای شناسایی پیکان به ته دره رفتیم و از اجساد و حتی اثاثیه آنها جز عروسکی مربوط به یکی از دخترهایم چیزی دستگیرمان نشد و دست از پا درازتر بازگشتیم.

شش سال از ماجرا گذشت و من در تمام این مدت ، همه‌جا با حالت افسردگی شدیدی که داشتم در جستجوی آنها بودم، تا اینکه با نرگس آشنا شدم که منجر به ازدواج شد و اکنون که ۸ سال از ازدواج ما می‌گذرد دختر ۷ ساله‌ای به نام «حوری» دارم... یک روز پس از ۱۴ سال از ناپدید شدن همسر و بچه‌هایم، تصمیم گرفتم برای نوشتن پاره‌ای از قصه‌هایم به شمال بروم و در آنجا بود که با دیدن یک خانواده که مادر و چهار فرزندش بودند حس غریبی به جانم ریخته شد، حس کردم من آنها را قبلاً دیده و می‌شناسم و ناخودآگاه به طرفشان کشیده می‌شدم، تا آنکه براثر فضولی من، آن زن به همراه چهار فرزندش ـ حسن و حسین و مینا و مینو ـ راهی تهران شد و من برای گرفتن اطلاعاتی بیشتر درباره آنها به رضا صاحبخانه‌اش مراجعه کردم که توسط او مضروب و در اتاقی زندانی شدم و بالاخره بعد از گذشت یک شبانه‌روز درب اتاق برویم باز شد، فردای آن روز متوجه شدم که عمورضا به سفر رفته، فکری به سرم زد و بعد از تهیه یک چراغ قوه و یک توپ کوچک و تسویه حساب با قاسم صاحبخانه‌ام شبانه خود را به خانه عمورضا رساندم که چیزی دستگیرم نشد، ماءیوس و ناامید راهی تهران شدم و به اصرار همسرم که تشخیص افسردگی داده بود مریض دکتر احمدی شدم، و بالاخره با سماجت همسرم را راضی کردم که برای همیشه دور دکتر احمدی را خط بکشد و همین باعث شد حالم روزبه روز بهتر شود تا اینکه یک شب، تلفن عجیبی باعث شد که دوباره مسیر زندگی‌ام عوض کرد. با مخاطب تلفنی‌ام قرار فردا ساعت ۱۰ صبح در روزنامه را دادم تا همدیگر را ملاقات کنیم. باز حس غریبی به سراغم آمده بود و...

و اینک دنباله ماجرا:

وقتی که گوشی را گذاشتم، متوجه شدم که حتی اسمش را هم نپرسیدم و نفهمیدم کیست ولی نسبت به او حس عجیبی پیدا کردم و تمام مدتی که به خانه می‌رفتم، به حرف‌هایش فکر می‌کردم. حتی صبح با انرژی و انگیزۀ خوبی بیدار شدم. دلم می‌خواست ماجرای آن جوان را برای نرگس و حوری هم تعریف کنم ولی وقتی که بیدار شدم، آنها ساعتی بود که رفته بودند.

صبحانه را خوردم و به طرف روزنامه راه افتادم. نیم ساعت زودتر به روزنامه رسیدم. بی‌قرار و منتظر بودم. به نگهبان دم در سپردم اگر جوانی خواست مرا ببیند، مانع ورودش نشود. بعد شتابان به تحریریه رفتم و نشستم به کارهای الکی. داشتم از انتظار خفه می‌شدم. ولی چرا؟ مگر او هزارمین شنونده‌ای نیست که تلفن می‌زند و می‌خواهد مرا ببیند؟ چرا امروز این‌طور بی‌قرار و نگرانم؟

می‌دانید کی آمد؟ ظهر. و من فقط به خاطر او در روزنامه مانده بودم. ساعت دوازده، نگهبان به من خبر داد که جوانی به ملاقاتم آمده است. گفتم او را به تحریریه راهنمایی کند. چند دقیقه بعد وقتی که وارد تحریریه شد، هر دو از دیدن هم یکه خوردیم. او حسین بود.

برای یک لحظه، نه! برای چند لحظه تمام خاطرات چند ماه پیش در من زنده شد. گمان کنم او هم داشت به ملاقات آن روزمان فکر می‌کرد. هر دو چند ثانیه به هم خیره شدیم. سرانجام او بود که سکوت را شکست:

ـ شمایین؟ اصلاً فکرشو نمی‌کردم دوباره شما رو ببینم.

ـ منم همین طور... بفرمایین بشینین.

نشست و کمی به تحریریه نگاه کرد:

ـ خوش به حالتون! چه جای خوبی کار می‌کنین. همیشه دلم می‌خواسته همچین جایی کار کنم. لابد مدام با نویسنده‌ها و شاعرها و هنرمندا هم‌نشین و هم صحبتین.

نگاهش کردم و جوابش را با لبخند دادم. از کولۀ سیاه و کوچکی که همراهش بود، دفتری بیرون آورد و گفت:

ـ شعرهامو آوردم. آخرین غزلم رو براتون می‌خونم.

و غزلی هشت بیتی که چند تصویر قشنگ و چند ایراد وزنی و قافیه‌ای داشت، برایم خواند. به او گفتم اگر وزن و قافیه‌اش را هم درست کند، قابلیت چاپ شدن پیدا خواهد کرد. مثل کسی که انتظار ندارد به آدم نادانی نگاه کند، نگاهم کرد و گفت:

ـ ایراد وزن و قافیه؟ امکان نداره. من گوش موسیقیایی دارم.

یکی دو تا از ایرادها را نشان دادم. به پیشانی چین انداخت و گفت:

ـ عجیبه! شما هنوز فکر می‌کنین شعر یعنی وزن و قافیه... درحالی که شعر یعنی خیال انگیز بودن کلمات . مثلاً هیچ به هایکو دقت کردین؟ نه وزن داره نه قافیه اما هیچ کس نمی‌تونه بگه هایکو شعر نیست.

دلم نمی‌خواست در این زمینه با او بحث کنم. دوست داشتم بگویم از وقتی که او را در شمال دیده‌ام، فکرم مشغول شده و می‌خواهم بدانم کیست و چرا مادرش خودش را از من پنهان می‌کند. دلم می‌خواست هزار و یک چیز از او بپرسم و جواب معمایی را که نزدیک بود مرا بیمار کند، به دست بیاورم. در برابر این همه سکوت طاقت نیاورد و گفت:

ـ پس چرا جواب نمیدین؟

ـ راستش.... اگه هایکو رو در زبان اصلی خودش بخونین، متوجه میشین که وزن هجایی داره. اصولاً همۀ شعرها چه نو باشن چه کهنه، یه جور وزن مخصوص دارن...

حرفم را قطع کرد و گفت:

ـ وزن و قافیه عنصر اصلی شعر نیست.

ـ درسته ولی وقتی کسی در قالب های کلاسیک فارسی شعر میگه، حتماً باید وزن و قافیه رو رعایت کنه. و چون شعر شما در قالب غزل و اوزان عروضی سروده شده، در همۀ بیت‌هاش باید وزن و قافیه رو رعایت کنین.

ـ من اینو قبول ندارم... شما چرا یه جور دیگه به شعر من نگاه نمی‌کنین؟ شاید من دارم یه سبک جدید ایجاد می‌کنم.

لبخندی زدم و گفتم:

ـ از این حرف‌ها بگذریم و این بحث رو بذاریم واسه یه وقت دیگه. دوست دارم با شما دربارۀ چیزای دیگه‌ای حرف بزنم.

خنده‌ای که به نظر من عصبی بود، روی لب های خودش نشاند و گفت:

ـ لطفاً موضوع رو عوض نکنین. من به شما گفتم شاید دارم یه سبک جدید ایجاد می‌کنم.

دفترش را برداشتم و وانمود کردم دارم آن را می‌خوانم ولی داشتم با خودم فکر می‌کردم که او نه‌تنها حسابی اهل بحث است، بلکه از آن تیپ جوان‌هایی است که اگر تاءییدش نمی‌کردی، برایت جبهه می‌گرفت. دلم نمی‌خواست کار ما به چنین جایی بکشد. ضمناً دلم هم نمی‌آمد به او دروغ بگویم و الکی از شعرش تعریف کنم. از غزلی که برایم خوانده بود، تشخیص داده بودم که استعداد شاعری دارد و ذاتاً شاعر است ولی اگر کسانی مثل من، ضعف و قوت شعرش را به او نمی‌گفتند، هرگز چیزی نمی‌شد و می‌توانست تا دلش می‌خواهد ترشی بخورد. فکر کردن من زیاد طول کشید. با لبخندی که پر از احساس پیروزی بود، گفت:

ـ حسابی توی غزلم غرق شدین! حالا دیدین که من دارم یه سبک جدید ابداع می‌کنم؟

نگاهش کردم و گفتم:

ـ اگه بخوایم از این حرفا بزنیم، باید بگیم قالب نه سبک چون شعر شما فقط قالبش با شعر شاعران باتجربه فرق می‌کنه.

دفترش را از روی میز برداشت و گفت:

ـ کتاب شعر من همین حالا زیر چاپه و تا سه ماه دیگه وارد بازار میشه. شما فکر کردین من اومدم اینجا که دو سه بیت شعر برام چاپ کنین؟

ـ من از شما خیلی عذر می‌خوام. اصلاً منظورم این نبود...

مجبور شدم حرفم را قطع کنم چون تلفن زنگ زد. گوشی را برداشتم. آقای مصلحیان بود. او عکاس روزنامه است و به پارک لاله رفته بود تا از مواد فروش‌ها عکس بگیرد. با عصبانیت به من گفت:

ـ آقای گلیاری آخه این چه سوژه‌هاییه که به من

مصطفی گلیاری

بدبخت میدی؟ مواد فروشا ریختن سرم و حسابی مشت و مالم دادن...

و یکریز داد کشید و اعتراض کرد. حسین روبه‌رویم نشسته بود و چند لحظه بعد از دفترش کاغذی کند و رویش چیزی نوشت و به من داد. همراه با جیغ‌های توی گوشی، نوشته را خواندم «چون با کسی قرار دارم، باید بروم. از ملاقات با شما خوشحال شدم و امیدوارم به‌زودی شما را ملاقات کنم.» از جایم بلند شدم و با دست اشاره کردم صبر کند اما کوله را روی دوشش انداخت و دفترش را با دست چپ روی دست راستش زد و گفت:

ـ خیلی عجله دارم... حسابی دیرم شده.

و با خنده ادامه داد:

ـ اگه دیر برسم مامانم پوست سرم رو می‌کنه!

دستم را از روی دهنی برداشتم و به آقای مصلحیان گفتم حق با شماس، و دوباره دستم را روی دهنی گذاشتم و به حسین گفتم:

ـ امروز عصر می‌تونین بیاین اینجا؟

ـ عصر میرم باشگاه بدنسازی.

ـفردا چطور؟ هر ساعتی شما بگین، من وقت دارم.

ـ توی این هفته گرفتارم...

هنوز حرفم تمام نشده بود که حسین با دست خداحافظی کرد و رفت. با عجله مصلحیان را به منشی آقای لقایی وصل کردم و وسایلم را برداشتم و دنبال حسین دویدم. خدا خدا می‌کردم که تا وقتی که به او می‌رسم، کسی سر راهم سبز نشود و حتی برای یک ثانیه مرا نگه ندارد. شتابان از تحریریه بیرون رفتم و به ته سالن چشم انداختم. او را ندیدم. تقریباً به حالت دو تا ته سالن رفتم. از راه پله پایین دویدم و وارد سرسرای همکف شدم. با دقت به همه جا چشم گرداندم. او را ندیدم. از در بیرون رفتم. بالا و پایین خیابان را نگاه کردم. از آنجا به طرف دیگر خیابان رفتم و همه جا را گشتم ولی بخار شده بود و با ابرها رفته بود.

حالی پیدا کردم که مپرس! از خودم عصبانی بودم. از مصلحیان عصبانی بودم. از مواد فروش‌ها عصبانی بود. و کمی بعد از خودم بیشتر عصبانی شدم چون جلو در روزنامه از نگهبان پرسیدم:

ـ کسی که اومده بود ملاقات من، کی رفت؟

ـیه خورده بعد از این که شما رفتین بیرون. همین چند دقیقه پیش.

دست از پا درازتر به تحریریه برگشتم. آنجا بود که فهمیدم وقتی که من از تحریریه بیرون دویده بودم تا حسین را پیدا کنم، او به دستشویی رفته بود. برای این که خودم را راضی کنم، گفتم: لابد حکمتی داشته. شاید هنوز وقتش نشده که من بفهمم آیا آنها از آن تصادف زنده مانده‌اند یا واقعاً طعمهٔ حیوانات وحشی شده‌اند؟

مدتی با بی‌حوصلگی در تحریریه نشستم و فکر کردم. حاصلش هیچ بود. شمارهٔ شرکت نرگس را گرفتم.

ماجرا را برایش تعریف کردم. کمی اظهار تاءسف کرد. بعد گفت:

ـ من مطمئن بودم که این ملاقات جز این که دوباره تو رو افسرده‌تر کنه، هیچ نتیجه‌ای نداره. مصطفی جون! چشماتو باز کن! این پسری که تو ازش واسه من تعریف کردی، نمی‌تونه هیچ نسبتی با تو داشته باشه. اسمش حسینه، اسم مادرش مرضیه‌س، اسم پدرش حامد رضویه، اسم خواهر برادرهاش رو هم که دیگه نمیگم چون مثنوی خوندن بلد نیستم... می‌خوای برات از دکتر ساعدی وقت بگیرم؟

ـ حرف‌های تو درسته ولی یه تشابهاتی هم هست... مثلاً این که اونام چهار نفرن. دو پسر و دو دختر که درست مثل حوری و پوری دو قلو هستن. سن‌شون هم تطبیق می‌کنه.

مکثی کرد و ادامه داد:

ـ واقعاً می‌خوای عاقبتت این طوری بشه؟

نمی‌دانم. شاید حق با او بود. شاید هم دلم به من راست می‌گفت. آخر این چه وضعی است؟ و به نرگس گفتم:

ـچرا همیشه بین دل و عقل اختلاف سلیقه هست؟ دل من میگه مصطفی راست میگه، عقلم میگه به حرف نرگس گوش کن.

او مرا قانع کرد که این بار به حرف عقلم گوش کنم. حرفش را پسندیدم چون در این صورت می‌توانستم این بحث را کوتاه کنم. پس گفتم:

ـ تو راست میگی. من باید با این فکر مبارزه کنم.

ـ یعنی موافقی بریم پیش دکتر ساعدی؟... البته بهتر بود پیش دکتر احمدی می‌رفتیم.

از دکتر احمدی خوشم نمی‌آمد اما شنیده بودم دکتر ساعدی ضمن این که روانشناس است، نویسنده هم هست و یکی دو داستان کوتاه چاپ کرده است.

ـ حرفی ندارم. از دکتر ساعدی وقت بگیر.

خرسند شد و گفت:

ـاگه یه خورده زندگی روزمرهٔ خودتو تغییر بدی، حالت خیلی زودتر خوب میشه.

ـ مثلاً چه تغییری؟

ـمثلاً برو به دوستای قدیمی سر بزن. خیلی وقته ادهم رو ندیدی.

ـ ازش بی خبر نیستم. مریضه.

ـ چه بهتر! وقتی که ادهم مریض میشه، به یکی مثل تو احتیاج داره تا دست‌شو بگیری و کمکش کنی. این وسط، تو هم درگیر کمک کردن میشی و فکرت از ماجرای شمال فارغ میشه.

فکرش را پسندیدم و او را بیشتر خوشحال کردم بنابراین با رضایتی بیشتر گوشی را گذاشت. من هم گوشی را گذاشتم و به اتاق آقای لقایی رفتم. کسی در اتاق نبود. دوربین سرویس اجتماعی را برداشتم تا به پارک لاله بروم و چند عکس بگیرم.

با صد و نود رفتم و آن را در خیابان حجاب پارک کردم و وارد پارک لاله شدم. با این که حوصله نداشتم، به همهٔ پاتوق‌های خلافکارهای پارک سر زدم. جز چند کارتن خواب، کسی را پیدا نکردم. خودم هم می‌دانستم که خلافکارها از غروب به بعد به پارک می‌آیند با این همه برای این که سرم گرم شود، بالا و پایین رفتم و چند عکس از آدم‌های سرگردان و کلاغ‌ها و کارتن خواب‌هایی که داشتند نان و ماست می‌خوردند، گرفتم و از وسط پارک به طرف بیرون میان‌بُر زدم. از پارک بیرون آمدم و سوار صدونودی که بهترین خدمتگزار من بود، شدم و به شرکتی رفتم که دوستم ادهم در آن کار می‌کرد.

اتاق او در طبقهٔ چهارم بود. شرکت‌شان آسانسور نداشت و داشتم از پله‌های طبقهٔ دوم بالا می‌رفتم که ادهم را دیدم. سیگار به دست و ژولیده و نحیف، پایین می‌آمد و سرفه می‌کرد. مرا که دید، با انگشت به گلویش اشاره کرد و چند سرفهٔ جانانه نثار کرد و گفت:

ـ به‌به! مصطفای عزیز! چه کار خوبی کردی که اومدی.

بعد بازویم را گرفت و گفت:

ـ داشتم می‌رفتم آبدارخونه... بریم یه چایی بخوریم؟

رفتیم و او دو استکان چای تمیز و خوشرنگ و با اسلوب ریخت و روی میز گذاشت و روبه‌رویم نشست. سیگاری روشن کرد و گفت:

ـ هنوز تو ترکی؟

ـ آره. شاید سیگارو واسه همیشه بذارم کنار.

پک عمیقی زد و با سرفه گفت:

ـگمان نکنم.

موهایش داشت سفید می‌شد. ریشش تقریباً سفید شده بود. سبیلش زردی نیکوتین گرفته بود. وقتی می‌خندید، سیاهی دندان‌هایش مرا به یاد دندان‌های گوسفند می‌انداخت. رنگش پریده بود و تمام رگ و پی و مفاصلش از زیر پوست دیده می‌شد.

همه فکر می‌کردند با این موهای ژولیده و صورت تکیده حتماً معتاد است. اما نبود. دستش را گرفتم و به زور او را برای کوتاه کردن موهایش آماده کردم. راه افتادیم و از حال و روزش پرسیدم. گفت:

ـنزدیک بود زن بگیرم.

ـگمان کنم این صدمین باره که به من خبر میدی نزدیک بود زن بگیری.

ـ آره... ولی این بار خیلی جدی بود.

دنده را جا کردم و پرسیدم:

ـ کی؟ دختره؟

ـ نه! موضوع ازدواج مون خیلی جدی بود. کاش دیده بودیش. خیلی دختر خوبی بود. دختر مدیر عامل‌مون بود.

ـ چی؟ تو می‌خواستی با دختر مدیر عامل‌تون ازدواج کنی؟ یعنی با دختر کسی که با پول خورد ته جیبش می‌تونه زندگی تو و هفت پشت تو رو بخره؟

ـ دو ماه پیش از انگلیس اومده بود به باباش سر بزنه. چون باباش همه‌ش توی شرکته، اونو هم آورد و سپرد دست من و گفت: هر کاری که دوست داره، یادش بده.

ـ این وسط تو هم یه‌هو پاکباخته و مبتلا شدی و آخرش هم که معلومه چی شد!

ـ آخرش هنوز معلوم نیست. فردا پرواز داره. اگه فردا نرفت انگلیس، همه چی حله. اگر هم رفت، خاکستر من هم به باد میره.

داشتیم به آرایشگاه نزدیک می‌شدیم. صد و نود را گوشه‌ای پارک کردم و پیاده شدیم.

درِ آرایشگاه را برایش باز کردم و گفتم:

ـ خُوشبختانه خلوته.

و او را زیر دست علی آقا نشاندم و کنارش ایستادم. پرسیدم:

ـ هر روز بهت زنگ میزنه؟

ادامه دارد

خدایا در برابر هر آنچه انسان ماندن را به تباهی می‌کشاند مرا با نداشتن و نخواستن رویین تن کن

دکتر شریعتی

علم خیاطی به روش آسان

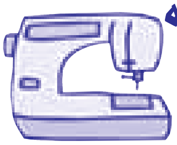

آموزش گام به گام

دامن فون شماره ۲: روش به دست آوردن الگوی دامن فون شماره ۲ کاملاً شباهت به روش اصلی دامن فون شماره ۱ دارد. برای جا افتادن بهتر مطلب مرور کوتاهی بر به دست آوردن الگوی دامن فون شماره ۱ می‌کنیم:

برای رسم الگوی **فون شماره ۱** برطبق قاعده انتخاب شابلون دامن، برمبنای اندازه دور باسن، سایز دامن موردنظر را انتخاب می‌کنیم. کمر و قد دامن را به سایز شخص می‌رسانیم. پس شالوده انتخاب را روی کاغذ پوستی پهن می‌کنیم و خطوط مشخص شده را طبق شکل شماره ۱، از روی شالوده اصلی دامن، رسم می‌کنیم. سپس ضلع مقابل ضلع پنس رسم شده را منطبق بر ضلع اول می‌کنیم و مابقی شکل دامن را رسم می‌کنیم.

در ادامه فرمول تهیه دامن فون شماره ۲ را توضیح می‌دهیم. روی شابلون اولیه، ابتدا ۲cm به خط پهلوی دامن شالوده اضافه می‌کنیم.

فاصله بین نقطه A و B را نصب می‌کنیم تا نقطه C به دست آید و از نقطه C یک سانتی‌متر به طرفین رفته و پنسی به میزان کوتاهتر از پنس اول روی دامن رسم می‌کنیم. کوتاهی پنس دوم بایستی حداقل ۲cm کوتاهتر پنس اول باشد. در قسمت پشت الگو هم، همین کار را انجام می‌دهیم. یعنی ۲cm به پهلو اضافه کرده و فاصله بین پنس و پهلوی پشت را به دست آورده و تقسیم بر ۲ می‌کنیم و پنسی به کوتاهی ۲cm کمتر پنس اول رسم می‌کنیم.

همانند رسم دامن **فون شماره ۱**، روی پنس دوم هم بایستی عملیات چرخش الگو و پهن کردن پایین دامن را انجام دهیم. یعنی یکبار بر طبق پنس اول خود دامن و دیگری برطبق پنس رسم شده توسط خودمان. به این ترتیب دوبار به عرض کادر دامن، گشـادی داده شده است. یعنی در اصل، هم «اوَزمان» به کنار دامن و هم به وسط دامن داده شَده است.

میزان خط اریب شده پهلوی دامن همواره بیشتر از خط وسط جلو یا پشت می‌باشد با اندازه‌گیری دقیق خط وسط، میزان بلندی خط وسط را روی پهلو از نقطه کمر جدا می‌کنیم. و پایین دامن را به صورت هلال ملایمی آرایش می‌کنیم.

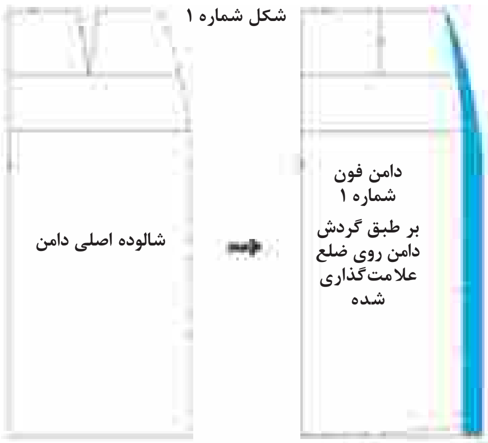

شکل شماره ۱

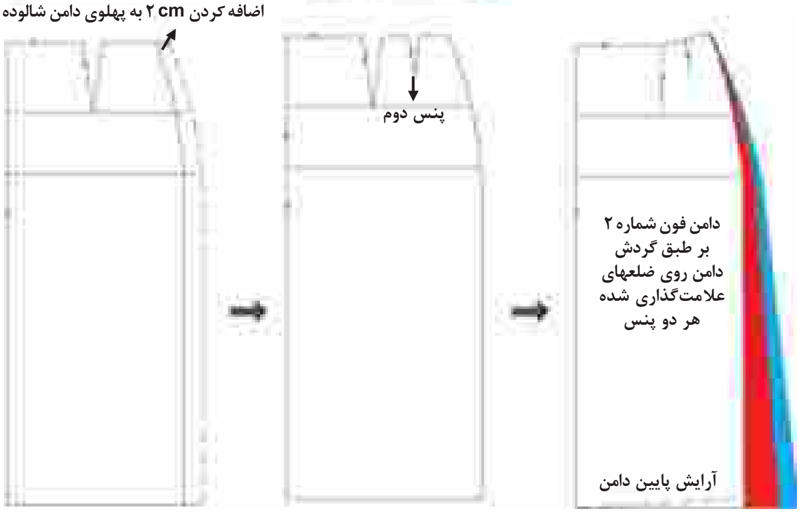

شکل شماره ۲

قسمت قرمز: چرخش دامن روی ضلع علامت‌گذاری شده پنس اول روی شالوده اصلی و گشادی بوجود آمده و تبدیل به الگوی فون شماره ۱

قسمت آبی: چرخش دامن فون شماره ۱ روی ضلع ایجاد شده در پنس دوم و تبدیل الگوی دامن فون شماره ۱ به دامن فون شماره ۲

خوانندگان محترم هرگونه نظر، انتقاد و یا پیشنهادی راجع به دروس مطالب خیاطی به روش آسان دارید با روابط عمومی دفتر مجله تماس حاصل فرمایید.

همه مطالب این صفحه براساس تحقیق و تلاش ۱۵ ساله بر روی اندامهای خانمهای ایرانی در سایزبندی صورت گرفته است. هرگونه استفاده غیرمجاز خلاف قانون بوده و تحت پیگرد قرار می‌گیرد.

استاد راهنما: خانم فرحناز نقابت

گردآورنده: خانم مهنازسادات عرب‌عامری

رمزهای زیبایی

لیلا زارع

زیبایی‌های مو

☒پیاز را مدت ۳۶ ساعت در الکل قرار دهید. محلول را صاف کرده و در ظرفی بریزید و قبل از حمام این محلول را به موهایتان بمالید و ماساژ دهید. یکساعت صبر کرده، سپس سر را بشویید. این محلول تقویت‌کننده مو است. (هفته‌ای دو بار)

☒تعدادی برگ بید را در ظرفی ریخته و الکل سفید روی آنها بریزید. در ظرف را ببندید و مدت ۱۰ روز صبر کنید. روزی یک تا ۲ بار هم آن را خوب تکان داده و از صافی رد کنید. آنگاه جوش شیرین به آن اضافه کنید. به هنگام مصرف ۳ قاشق غذاخوری از این محلول را برداشته و قبل از حمام به موهایتان بمالید و ماساژ دهید. نیم ساعت صبر کرده سپس سر را بشویید. این محلول تقویتی بوده و شفاف‌کننده موی سر نیز هست. (هفته‌ای دو بار)

☒ماست را در ظرفی ریخته، هم بزنید و به موهایتان بمالید و مدت ۴ دقیقه ماساژ دهید. موهای سرتان را با دستمالی گرم ببندید و مدت ۱۵-۱۰ دقیقه صبر کنید تا اثر خود را بگذارد. سرانجام موها را با آب گرم بشویید. این کار باعث تقویت مو شده و چربی آن را تنظیم می‌کند. (هفته‌ای دو بار)

☒لیمو ترش را نصف کرده، آب آن را بگیرید و پوست لیموها را همراه آب مقطر به مدت ۲۰ دقیقه بجوشانید. سپس آن را صاف کرده و آب لیمو را به آن اضافه کنید و در ظرفی بریزید. می‌توانید پس از ۲ روز از این محلول استفاده نمایید. برای مصرف، ۳ قاشق غذاخوری از این محلول را همراه با یک لیوان آب مخلوط کرده و پس از شستن موها به سر بمالید و ماساژ دهید و ۱۰ دقیقه بعد آن را خشک کنید. آب لیمو چربی و اسیدهای مو را پاک و آن را براق می‌کند، پوست لیمو محتوی روغن تقویتی نیز هست و از آنجایی که موهای طبیعی را قدری خشک می‌کند، می‌تواند چربی مو را کم کند.

برای موهای طبیعی مقدار ۵ قاشق غذاخوری همراه با یک لیوان آب مصرف کنید. (هفته‌ای دو بار)

☒بومادران و مریم گلی را همراه الکل سفید در ظرفی ریخته و در آن را ببندید. یک هفته صبر کنید و طی این مدت هر روز مخلوط را هم بزنید و آنگاه آن را صاف کنید. برای مصرف نیز ۳ قاشق آن را همراه یک لیوان آب مخلوط کرده و پس از آخرین مرحله شستشوی سر به موها بمالید و ماساژ دهید. پس از ۱۰ دقیقه سر را خشک کنید. این محلول ضدعفونی‌کننده، طراوت دهنده، رفع‌کننده چربی و شوره سر است. (هفته‌ای دو بار)

پاسخ به نامه ها

توضیح به خانم الف ـالف از تایباد

در شماره‌های گذشته و در پاسخ به نامه خانم الف ـالف از تایباد دو توضیح ضروری بود که در زیر می‌آید:

۱ـ «کرم آردن» به اشتباه «آردل» چاپ شده بود که به این وسیله ضمن پوزش تصحیح می‌گردد.

۲ـ در ضمن در تکمیل پاسخ به این خانم عزیز باید ذکر شود که شما بخصوص پس از قطع مصرف کرم، باید بعد از حمام یا بخور صورت خود را به مدت یک دقیقه زیر آب سرد قرار دهید، به‌طوری که هر طرف صورت شما به مدت یک دقیقه زیر آب خیلی سرد قرار بگیرد و...

خوشه‌های خشم

بقیه از صفحه ۲۳

حرفهای سرخهارو میزنه، آشوب‌طلبه.

ـ هـ م... م... م...

شریف جابجا شد تا نیم‌رخ فلوید را بهتر ببیند. و سرخی آرامانه به چهره فلوید نشت می‌کرد.

ـ تا حالا ندیدیش؟

ـ هـ م م م. به نظرم می‌شناسمش. هفته پیش وقتی توی ایستگاه ماشین‌های مستعمل دزدی شد. به نظرم اینو دیدمش که اون دور و ورها پرسه می‌زد. آره خود خودشه. سرمو گرو میذارم.

ناگهان خنده در چهره‌اش گم شد. درحالی که جلد هفت تیرش را باز می‌کرد گفت: زودتر سوار ماشین شو.

توم دخالت کرد: شما دلیلی بر علیهش ندارین.

شریف یکهو برگشت: تو هم همین‌طور. زیادی حرف بزنی افسارت می‌کنم. دوتاییتون دور ایستگاه پرسه می‌زدین.

توم سرسختی کرد: هفته پیش من اینجاها نبودم.

ـ شاید در جاهای دیگه تحت تعقیب باشی. فعلاً صبر کن.

از نو صاحب‌کار به گروه مردها خطاب کرد:

ـ رفقا، گوشتون به این سرخهای بی‌شرف بدهکار نباشه. اینها کاری غیر از دعوا راه انداختن و ماجراجویی ندارن. باز براتون تکرار می‌کنم: من برای همه‌تون در ناحیه «تولار» کار دارم.

مردها دم نزدند. شریف رویش را به آنها کرد و گفت: شاید براتون بهتر باشه برین اونجا.

لبخندی بی‌رمق دوباره روی چهره‌اش افتاد:

ـ اداره بهداشت به ما دستور داده اردوگاهو بکوبیم روهم. و اگه بدونه اینجا میون شما افراطی هم پیدا میشه... اون‌وقت... ممکنه دخلتونو بیارن. از من به شما نصیحت همه‌تون برین تولار. اینجا هیچ غلطی نمیشه کرد. من دوستانه بهتون میگم. اگه از اینجا نرین، یک عده‌رو میارن اینجا... که ازشون برمیاد کله همه‌تونو تخماق کنن.

صاحب‌کار برگشت سر مطلب:

ـ بهتون گفتم که من به مرد احتیاج دارم، اگه نمی‌خواین کار کنین دیگه دس خودتونه.

شریف لبخندی زد: اگه نخوان کار بکنن دیگه اینجا جاشون نیس زود دکشون می‌کنن.

فلوید راست کنار او ایستاده بود. شست‌هایش را به کمرش بند کرده بود. توم دزدانه به وی چشمکی زد وبعد چشمهایش را پایین انداخت و زمین را نگریست.

صاحب‌کار به صحبتش پایان داد: همینه. در ناحیه تولار به کارگر احتیاج دارن، برا همه کار هس.

توم به آهستگی چشمها را بلند کرد، درست فلوید را نگریست، و دید که رگها زیر پوست می‌پرد. دستهای توم بالا آمد شستهایش به کمربند قلاب شد.

ـ آره، همین. دیگه نمی‌خوام فردا صبح هیچکدومتونو این جاها ببینم.

صاحب‌کار سوار شورلت شد. شریف به فلوید گفت: سوار شو.

دست نکره‌اش بازوی چپ فلوید را مشت کرد. فلوید با یک حرکت چرخی زد و با مشت کوبید. مشتش روی پوزه پهن مرد پخش شد. «آنا» در رفت. در طول ردیف چادرها گریخت. شریف تلوتلو خورد و توم به او پشت‌پا زد. شریف به سنگینی درغلطید و روی خودش قل خورد. دستش در جستجوی هفت‌تیرش بود. فلوید چپ اندر قیچی می‌دوید و اتفاقی از میان چادرها پدیدار و ناپدید می‌شد. شریف از روی زمین تیر در کرد. زنی که جلوی چادری ایستاده بود زوزه‌ای کشید و سپس چشمهایش به دست بی‌مفصلش افتاد. انگشتها به دم تارهای گوشتی آویزان بود. انساج از هم گسیخته سفید و بی‌خون بود. فلوید درحالی که درون بیشه فرو می‌رفت آن دورها یک بار دیگر به چشم خورد. شریف که روی زمین نشسته بود، هفت تیرش را دوباره بلند کرد. ناگهان عالیجناب «کیزی» از جمعیت جدا شده قدمی به جلو برداشت و لگدی به پس گردن شریف زد. و سپس خود را پس کشید و درحالی که مرد گنده از پا درمی‌آمد ناپدید شد!

موتور شورلت غرید و اتومبیل درحالی که گرد می‌کرد، از جا پرید افتاد توی جاده بزرگ و به یک چشم بهم زدن گم شد.

جلو چادر، زن همچنان به دست گسیخته‌اش می‌نگریست. قطرات خون می‌خواست از زخم بتراود. و خنده غشی‌ای درون گلویش جای‌گرفت، خنده بغض‌آلودی که با هر تنفسی بلندتر و گوشخراش‌تر می‌شد.

شریف به پهلو افتاده بود. دهانش توی خاک فرو رفته بود. توم هفت تیر را برداشت، شانه‌اش را درآورد و توی خارستان انداخت و آنگاه فشنگ‌ها را از توی قطار بیرون کشید. گفت: یه همچه آدمی حق نداره هفت تیر داشته باشه، و اسلحه را زمین انداخت.

کیزی به توم نزدیک شد: تو باید فرار کنی. برو تو جنگل قایم شو منتظر باش. اون منو ندید که زدم پس کله‌ش. اما تورو دید که بهش پشت پا زدی.

توم گفت: نمی‌خوام فرار کنم.

کیزی بیخ گوشش گفت: اثر انگشت هاتو ورمیدارن. زیر تعهدت زدی و برت میگردونن به زندان.

توم آهسته و آرام نفس می‌کشید: خدایا! هیچ در فکرش نبودم.

کیزی گفت: زودباش، تا پا نشده.

توم گفت: دلم می‌خواس هفت تیرشو ورمی‌داشتم.

ـ نه بذار باشه. اگه به خیر برگزار شد چهارتا سوت می‌کشم برگرد.

توم بی‌قید دور شد. ولی همین که از جمعیت بیرون رفت به تندی قدمها افزود و درون نیزار و بیدستان کنار رودخانه ناپدید شد. ناگهان دورترها، خیلی دور، همراه با زوزه گوشخراشی، سوت زننده‌ای صدا کرد. خاموش شد و این بار نزدیک‌تر زوزه کشید. سپس هر کس به سوی چادرش راه افتاد. آل و کشیش تنها ماندند.

سوت بی‌آنکه نفس تازه کند همچنان زوزه می‌کشید. کیزی کنار پلیس زانو زد و او را برگرداند. دندان قروچه چرخها روی جاده بزرگ طنین افکند و اتومبیل روبازی به تندی درون اردوگاه سرازیر شد. چهار مرد تفنگدار یک‌مرتبه از آن پایین پریدند. کیزی برخاست و به سوی آنها پیش رفت. یکی پرسید:

ـ اینجا چه خبر شده؟

کیزی جواب داد: من یکی از همقطارهای شما را زدم.

یکی از مردان مسلح به شریف نزدیک شد. حواسش سرجا آمده بود. کوشش ناتوانی کرد که برخیزد...

ـ خب چه خبر شده؟

کیزی پاسخ داد: هیچی، بیمزگی کرد و منهم یکی زدم تو صورتش، اون وقت تیر در کرد. یه زنو مجروح کرد. اون پایین، اونجا. اونوقت من یکی دیگه هم بهش زدم.

ـ بله، اما شما چکار کردین که او تحریک شد؟

ـ باهاش یک و دو کردم.

ـ سوارشین.

کیزی گفت: خیلی خوب.

و سوار شد عقب نشست. دوتا از مردها به شریف کمک کردند تا سرپا ایستاد. به نرمی پشت گردنش را دستمالی کرد. کیزی گفت:

ـ یه زن اونجاس، اون بالاتر که نزدیکه تمام خونش بریزه، چون نمی‌دونه جا زخم گلوله هفت تیرو چکار کنه.

ـ بعداً راجع به این موضوع یه فکری می‌کنم. میک همین یارو تورو زد؟

مردکه هنوز منگ بود کوشید نگاهش را روی کیزی متمرکز کند: به اون می‌مونه.

کیزی گفت: با این وصف هسم، بدجوری افتادی حیوونی!

میک آهسته سرش را تکان داد:

ـ نه، تو نبودی، آه، خدایا، می‌خوام قی کنم.

کیزی گفت: من بی‌دردسر دنبالتون میام. اگه میرفتین یه سری به اون زن بزنین خیلی خوب بود.

ـ کجا هسش؟

ـ تو اون چادره اونجا.

رئیس دسته، تفنگ به دست، به سوی چادر رفت. از خلال چادرها چیزی داد زد و سپس داخل شد. اندکی بعد به طرف دیگران برگشت و با سرفرازی گفت:

ـ پناه بر خدا، طوری نشده، کلت ۴۵ چه غوغاییه! یه «رگ‌بند» می‌خواد تا جلوی خون‌ریزیه بگیره! باید براش دکتر فرستاد.

دو پاسبان اطراف کیزی جا گرفتند و ماشین با غرش به طرف شهر جاده را برید.

○

خانواده جاد نتوانست جایی اطراق کند. همچنان رفت و این رفتن یک ماهی از وقت و پولشان را نفله کرد، «کنی» شبی غیبش زد و «رزاف شارن» همسرش غمگین معتقد بود که او رفته طرز کار تراکتور را یاد بگیرد، اما چرا بی‌خبر؟ پدربزرگ مرده بود، مادربزرگ هم همین‌طور، کنی رفته بود و جای کشیش خالی‌بود، «توم» و پدر دست تنها و بی‌پول سرپناهی برای خانواده می‌جستند.

و بعد یه روز، یک شریف از آنها پرسید: خب بگین ببینم، چیکار دارین میکنین؟

ـ من که کار بدی نکردم.

ـ من شمارو می‌پاییدم، این زمین که مال شما نیست، شما قانون‌رو زیرپا گذاشتین.

ـ زمین شخم شده نبود، کار من به کسی ضرر نمی‌زنه.

ـ همه‌تون یکی هسین. دزدای نکبت! اگه همین‌جوری بذارنتون یکهو یه روز صبح صداتون درمیاد که زمین مال خودمونه. اون وقته که دل‌نگرون میشین. از شماها برمیآد که خیال کنین مال خودتونه، بهتره فوراً زحمتو کم کنین، بزنین به چاک.

پلیس حق داشت. «کشت» خودش یک قرینه مالکیت است. زمین بیل زده، شلغم خوراکی، مردم برای نگهداری زمینی که شکمشان را سیر می‌کنه، می‌جنگند، باید بدون معطلی بیرونشان کرد! یک وقت صداشان درمیآد که زمین مال خودمونه، حتی ازشون برمیآد برا یه تیکه زمینی که تو خارخاشاکها گم شده جونشون‌رو هم به خطر بندازن!...

و چنین بود که خانواده در کالیفرنی جایی نداشت. تا آن روز که پس از یک ماه سرگردانی، در جایی برای کار اطراق کرد. شب بود و «توم» شنید که برای بهتر شدن وضع مردم در جایی تصمیم می‌گیرند، دیروقت بود که از تاریکی شب استفاده کرد، از پرچین گذشت و...

ادامه دارد

پیشرفت یک درصد به نبوغ و الهام و نود و نه درصد به سرشت انسان بستگی دارد • ادیسون

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

باد خزان

باد خزان وزید و من بی‌برگ و بر شدم
بی‌سایه‌سار و بی‌گُل و بی‌رهگذر شدم
خشکیده شد آن جویبار و برکه زلال
در خلوت باغ شکوفه بی‌ثمر شدم
بعد از گذشت سالهای سبز و آبی‌ام
محو تب خشکیدن و وهم تبر شدم
یادش به خیر آن سالها در ازدحام باغ
از جنگل سرو و صنوبر سبزتر شدم
در رهگذار پرهیاهوی بهار و گُل
«چشم و چراغ مردم اهل نظر» شدم
مملو ز آشیانه و عطر شکوفه‌ها
آکنده از پرنده و آواز تر شدم
در چشم باغبان پیر باغ نوبهار
از حجم نوبرانه‌ها من معتبر شدم
لطف بهار شامل حالم همیشه بود
از دولت باد بهاری بارور شدم

○

باد خزان وزید و من بی‌برگ و بر شدم
بی‌سایه‌سار و بی‌گل و بی‌رهگذر شدم

محمد رحیمی (ققنوس). رامهرمز

... چشم تو

بی‌قرارم بی‌قرار چشم تو
گُل تراود از بهار چشم تو
جلوه‌گاهی از بهاران است و عشق
نازنین نقش و نگار چشم تو
از قصیده از دوبیتی از غزل
آنچه دارم من نثار چشم تو
زیرپایم سبزه روییده زبس
مانده‌ام در انتظار چشم تو
رجعتی کن شاعرانه، سبز من!
بی‌قرارم بی‌قرار چشم تو

عبدالرسول میر کیانی. اندیمشک

صداقت باران

دستی غبار آینه‌ام را زدوده است
راهی به عمق خاطره‌هایم گشوده است
پس‌کوچه‌های خیس و گل سرخ و چتر و باد
هوش و حواس پنجره‌ها را ربوده است
من از اتاق و آینه و میز و صندلی
او از گل و پرنده و دریا سروده است
تقویم سال و ماه دلش را ورق بزن!
تا بنگری که پشت نگاهش چه بوده است
آن چشمهای ساده و معصوم و آشنا
چیزی بجز صداقت باران نبوده است

رضا حدادیان

دو دوبیتی از شهرام رسولی - اقلیدفارس

بهارا

بهارا، تا کنار من بمانی
به تن کردم لباسی ارغوانی
ولی تو رفتی و ماندیم تنها
من و دلتنگی و بی‌خانمانی

بیا

بیا تا ابر چشمانت ببارد
تمام کوچه‌ها را گل بکارد
که در فکر بهارانم همیشه
دلم پاییز را باور ندارد

سال ۳۰۰۰

باغی نیست
برگی نیست
قاصدک
از ذهن سنجاقک رفته است
پروانه
قرنهاست
از ساقهٔ علف پریده است
در شهر
چشمها، خسته
پنجره‌ها، بسته
لبخندها، گم
و از اندیشه‌های کوهستان
هیچ کلاغی نمی‌گذرد
دریاها تیره
رودها بی‌ستاره
و آسمان بی‌ماه
غباری بر زمین نشسته
و دیگر صدای پرنده
به ستاره نمی‌رسد

پرویز روزخش

جنگ و صلح

روزهای جنگ با هم دوست بودیم
او مرا دیوانه می‌پنداشت
او، ولی دیوانه‌تر از من
عشق «اعظم» داشت
«اعظم» اما گاه‌گاهی بر طنابی، رخت می‌آویخت
یاسها را آب می‌داد
اشک هم می‌ریخت
من به «اعظم» بارها گفتم که رسم زندگی این نیست
او نمی‌آید
او به سوسنگرد و سومار و هویزه
او به خرمشهر دل بسته
او به آتش انس دارد، او به آتشبار پیوسته
اعظم اما تلخ می‌خندید

○○○

سالهای جنگ با هم دوست بودیم
من غم نان داشتم یا آب و دانه
او غم دلگیر آبادان
با کوپن‌ها قسمتی از زندگی پر بود
روزها تلخ و نفس بُر بود
«اعظم» از هر فیلم، از هر عکس می‌پرسید او را
من به اعظم بارها گفتم که رسم زندگی این نیست
کله‌شقی‌ها و لجبازی او را می‌شناسم
او پس از این جنگ هم اینجا نمی‌آید

○○○

روزهای جنگ با هم دوست بودیم
نامه‌هایش بوی پوتین داشت
بوی خاک و بوی بولدوزر
عکسهایی با کلاشینکف
چفیه روی دوش
پشت آنها می‌نوشت: این آخرین عکس است
«اعظم» اما بی‌صدا، خاموش

○○○

روزهای جنگ با هم دوست بودیم
روزهای صلح اما نه...
او مرا کمتر به خاطر دارد، آه...
ـ حتی نمی‌داند کی‌ام یا از کجا هستم
او مرا دیده، ندیده می‌گریزد گوشه امنی
سرفه‌های شیمیایی؛ قرص یک لیوان آب
«اعظم» اما خوب می‌داند
روزهای جنگ با هم دوست بودیم.

حسن فرازمند شهریور ۱۳۸۲. تهران

سه شعر از شهاب‌الدین ایذه‌ای

تا... تو

در هیاهوی باد
صدای بارانی تو
در حیاط خلوت باقی مانده است
و تمنای یک لحظهٔ نگاه من
بر افقی دور آویخته
تنها در همهمهٔ ترانه و عشق
هیچ کس نمی‌داند
تا... تو
چند رود بی‌کرانه باقی ست

از کوله‌بار مرد مسافر

مزرعهٔ خشک
باران یکریز!
این تکه‌ای از دیدار توست
در کوله‌بار مرد مسافر
یک آینهٔ شکسته
یک آفتاب زخمی
و سایهٔ همیشه تو
تا لب بام نشسته است

رویش

رود را بر دامنت می‌ریزم
تا همیشه سبز باشی
حرفها را به تو گفتن
زیباتر از هر چیز پاک است
آه
که نمی‌توانم
صدایت کنم
تا چشم در چشمم
به رسم نسیم قصه بگویی
تا در فصل بلند گیسوانت
بوزم
و جهان شاهد رویش من باشد

جوانه‌های ادبی

رؤیا صادقی ـ تهران

به دوستتان بگویید مگر می‌شود کسی بگوید من شاعرم، اما وزن و قافیه را نداند و از سرودن یک بیت موزون و مقفی عاجز باشد؟

علیرضا ـ ص ـ کردستان

من از سهراب سپهری دوبیتی ندیده‌ام. احتمالاً شما هم سهراب را با کس دیگری اشتباه گرفته‌اید.

کورش سجادی ـ یزد

کتاب «بدعتها و بدایع نیما» نوشته مرحوم مهدی اخوان ثالث به کار شما خواهد آمد.

هستی جهاندیده ـ بندر لنگه

کتاب عروض و قافیه می‌تواند شما را با وزن و قافیه آشنا کند.

سعید کریمی ـ کرج

سعدی در غزل عاشقانه و حافظ در غزل عارفانه سرآمد دیگران هستند.

ک ـ م ـ شهرری

چرا اسم خود را کامل ننوشته‌اید؟ نامه‌ها حدود دو ـ سه ماه در نوبت می‌مانند.

نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه بفرمایید:

امید محیاپور، سیرجان ـ پ.حیدری، خواف ـ غلامرضا مهاجر، ایذه ـ عباس اسماعیلی، گرگان ـ محمدرضا رحیم‌پور، کتالم ـ فاطمه زندی، تهران ـ منصوره ولی‌نژاد، شیروان ـ عبدالله ناصحی‌نسب، نیشابور.

بگذار

بگذار
در این تنهایی وسیع
جز تو عکسی
در قاب چشمانم
ننشیند
بگذار
جز صبح به هیچ روشنی‌ای
نیندیشم
بگذار...

مهدی عباسی ـ رشت

افسوس

افسوس
که عشق
جاودان نیست
عشق گل سرخی است
که طاقت طوفان را
ندارد
عشق یک خاطرهٔ سبز است
که از آمدن پاییز
می‌ترسد

مهوش تهرانی ـ تهران

سلام

من به همهٔ ستارگان
سلام می‌کنم
تا تکه‌ای از
نورشان را
به من بدهند
آنگاه
من نیز می‌توانم
به آسمان نزدیک شوم

سعیده رحمتی ـ شیراز

دیده آزاد مردان سوی دنیای دل است
سفله باشد آنکه روی دل به دنیا می‌کند
● رهی معیری

در قلمرو داستان

فراق

نوشته: غزال محمدیان - ۲۰ساله از تهران

اون اولها همه چیز خوب بود، یادته؟ خنده‌هامون از خوشحالی بود، اشکهامون از روی عشق... هی بابا... می‌دونم گوش نمی‌دی... ولی بذار بگم حداقل فکرم آروم بگیره،... بذار بگم شاید اون دل نداشته‌ات‌رو به درد بیارم... آخه بی‌معرفت، کی فکر می‌کرد یهویی بزنی زیر همه چیز و غریبه‌شی باهام؟... کی فکرشو می‌کرد بخوای دیگه هیچوقت هم رو نبینیم؟... آره، کم‌کم اشکهایی اومدن که می‌دونی از عشق نبودن... هی غریبه، من خیلی کس‌هارو به خاطر تو کشتم، خیلی جاهارو ویرون کردم، خیلی پلهارو پشت سرم خراب کردم تا ازت قول گرفتم، یادته؟... نه، حتی تعجب هم نمی‌کنم اگه انکار کنی... عادت کردم به این دلبری‌ها!... به این فریب‌ها.. تو دلت بهم می‌خندی، نه؟... ولی من پوزخنده‌هات‌رو هم دوست دارم، معتادم به نگاه سردت،... می‌دونم، خوشت میاد عذابم بدی... آره خب، عشق‌رو نمی‌شه پیراهن کرد، غذا کرد، ولی آخه من که همه چیزم‌رو ریختم به پات... خودم‌رو یادم رفت، شدم یه پا «تو»، دیگه انصاف نیست بهم بخندی غریبه، دور از معرفته اگر به مزاح بگیری حرفهامو... چه راحت رفتی و پشت سرت‌رو هم نگاه نکردی... ولی قول دیشب که یادت هست؟! تو خواب! چقدر خوشگل شده بودی ناقلا... مهربون‌تر از همیشه... بهم گفتی میای سراغم به زودی... آره دیگه، مگه اینکه تو خواب ببینم!

ببین من مدتهاست از حقم گذشته‌ام... می‌گن خدا هر کسی‌رو بیشتر دوست داره، بیشتر بهش سختی می‌ده... افتخار می‌کنم به این... ولی بین خودمون باشه، دیگه خیلی سخت شده این آخری‌ها... اصلاً این قلبه دردسره، کاش می‌شد کند و انداختش دور...

همش هم از همون شب لعنتی شروع شد، وقتی برگشتم خونه که دیدم کار از کار گذشته. خونه خالی خالی بود. نبودی، رفته بودی. شاید باور نکنی، تکیه دادم به همون در کذایی، یه روز تموم اونجا نشستم و زل زدم به تو. همون دری که انگار برای همیشه ازش رد شده بودی. هی... کاش نمی‌رفتی. خود خونه هم انگار گیج بود، مثل بچه‌ای که به زور از خواب بیدارش کرده باشن... همه جارو تاریک می‌دیدم، قرمز، سرم می‌چرخید... چی می‌شد اگه برمی‌گشتی؟ یا منم می‌بردی با خودت... خیلی تنهام به خدا، دلم تنگ شده برات. بی‌رحم روزگار، می‌بینی آخه چطور ماهارو بازی می‌ده؟!... بی‌رحم تو، غریبه.

○

اشکهایش را پاک کرد، دسته گل را بر مزار همسر جوانش گذاشت و بلند شد.

■

انتظار

نوشته: سیدیوسف حسینی از کردکوی استان گلستان

دختر جوان همان جای همیشگی روی نیمکت نشسته بود. صادق سر و صورت را صفا داده و چند شاخه گل هم خریده بود. تصمیم داشت اون روز همونجا داخل پارک از دختر خواستگاری کنه. هیجان زده روی نیمکت نشست و فکر کرد قبل از رفتن به سراغ دختره چیزی‌رو که می‌خواد بهش بگه، تمرین کنه. بعد انگار که دختره روبروش نشسته باشه شروع کرد به حرف زدن: «سلام اسم من صادقه، هفته‌هاست که شمارو می‌بینم به پارک می‌آیی. راستشو بگم همون دفعه اول که دیدم به من و این نیمکت زل زدین، عاشقتون شدم و برای همین تصمیم گرفتم اینو به شما بگم یعنی از شما خواستگاری کنم، لطفاً این گلهارو قبول کنین.» جملاتش تمام شد. خوشش نیامد. با خودش گفت: «باید یه‌جور دیگه بگم.» دوباره شروع کرد: «سلام اسم من صادقه! اینکه رک حرف می‌زنم برای اینه که دیگه...»

ناگهان صدایی او را به خودش آورد: «سلام افسانه»! پسر از روی نیمکت برخاست و به طرف صاحب صدا برگشت که متعلق بود به یک پسر جوان که به دختره نزدیک شده بود. دختره از جا بلند شد و گفت: «سلام بهنام! بالاخره اومدی؟» صادق متعجب روی نیمکت نشست. صدای دختره‌رو شنید که می‌گفت: «بهنام تو کجا بودی؟ نمی‌دونی چند هفته منتظرتم کارم شده اومدن به اینجا نشستن روی این نیمکت و زل زدن به روبرو».

■

خستگی‌های یک زن

نوشته: سارا یحیی‌پور - از کرج

خرده‌های نان و پنیر را از روی سفره برداشت. باید ظرفها را می‌شست: چهارتا لیوان دسته‌دار، ظرف پنیر و قاشق‌های چایخوری. تموم شد.

حالا نوبت اتاق‌هاست. اول اتاق بچه‌ها، راستی بچه‌ها کی یاد می‌گیرند روتختی خود را مرتب کنند؟ بعد اتاق خودش و فرهاد. باید فکری برای ناهار می‌کرد، کوکوسبزی... نه... فرهاد برای ناهار پلو دوس داره... کباب دیگی... بازم نه، گوشت زیاد می‌خواد... آهان... غوره مسما.

در یخچال را باز کرد، خب باید خرید کند. مانتویش را پوشید، مقنعه و چادرش را سر کرد.

... «وای چه آفتابی، اونم ساعت ۹ صبح». بازم یادش رفت ضدآفتاب به صورتش بزنه. فرهاد می‌گفت پوست صورتش مثل آسفالت پر از لک خیابون شده.

اینم از میوه‌فروشی، چقدر هم شلوغه، یک کیلو بادمجان... ۲ کیلو گوجه فرنگی...

فرهاد دوس داره همراه غذا سبزی خوردن تازه باشه، پس ۱ کیلو سبزی خوردن. باید یه هندونه شیرین هم انتخاب کنم... کیمیا چند روزه هوس هندونه کرده. حالا اینارو چه جوری ببرم؟ هندوانه با دست راست، مشمای گوجه و بادمجان با دست چپ.

کیارش و کیمیا دوس دارن همراه غذا ماست بخورن... یه بقالی اون طرف خیابون هست. چند زن جلوی در بقالی صف کشیده بودند. با خودش فکر کرد «باید صف شیر باشه...» یاد حرفهای گوینده اخبار افتاد: «نوشیدن ۳ لیوان شیر در روز برای تأمین کلسیم موردنیاز بدن لازم است.» توی صف ایستاد، نیم ساعتی طول کشید تا نوبتش شد.

بسته‌های شیر و ظرف ماست را توی یه مشما گذاشت. حمل این همه بار چقدر سخت بود، ولی خب عادت کرده بود. مطمئناً علایق و سلامتی فرهاد و بچه‌ها خیلی مهمتر از درد گرفتن دستهایش برای بلند کردن این بار و بندیل بود.

کلید را توی قفل در چرخاند و یکسره رفت توی آشپزخانه. نگاهی به ساعت انداخت: «ده و بیست دقیقه». مشغول حاضر کردن ناهار شد. مرتب از یک طرف آشپزخونه به طرف دیگه می‌رفت. صدای تق تق دمپایی‌اش توی خونه می‌پیچید.

رفت توی اتاق، پیراهن آبی بلندش را پوشید و موهای نرم و خوش حالتش را روی شانه‌ها ریخت. جلوی آیینه ایستاد. لبخندی از سر رضایت روی صورتش نقش بست.

تا چند دقیقه دیگر فرهاد و بچه‌ها می‌رسیدند. دوباره رفت توی آشپزخانه، بوی برنج دم کشیده و خورشت مسما یادش انداخت که چقدر گرسنه است.

سفره غذا را با وسواس و سلیقه چید. دلش می‌خواست بنشیند و کمی استراحت کند، اما صدای زنگ خانه این فرصت را از او گرفت... و حالا همگی سر یک سفره نشسته بودند.

فرهاد تند و تند غذا می‌خورد و با همان سرعت غرغر می‌کرد که «پیازهای غذا را چقدر درشت خرد کردی؟» کیمیا تخم‌های بادمجان را با حالت چندش‌آوری از توی بشقاب بیرون می‌کشید و چپ چپ به مادرش نگاه می‌کرد. کیارش نق می‌زد که «مامان این غوره‌ها چقدر دونه دارن.»

احساس کرد خستگی به تنش ماسیده. با خودش فکر کرد چرا یکمرتبه اشتهایش از دست رفت؟!

■

نون و پنیر و آدم

نوشته: محمد آزادی

خورشید روز را آغاز کرد. کرکره‌ی سوپرمارکت سر کوچه مثل اسبی سرکش شیهه‌ای کشید و بالا رفت. صاحب مغازه لامپ مغازه‌اش را روشن کرد. دو نفری که درست پشت سرش وارد مغازه شده بودند چشمان خواب‌آلودشان را مالیدند. صاحب مغازه چند جعبه شیر را که بیرون مغازه بود توی مغازه گذاشت و پشت پیشخوان ایستاد. یکی از مشتریان با لبخند به دیگری تعارف کرد و گفت: «آقا بفرما».

مشتری دیگر با لبخند گفت: «شما بفرما، شما زودتر اومدین.»

مغازه‌دار این پا و آن‌پا شد. همان مردی که اول تعارف کرده بود دوباره گفت:

ـ شما بزرگترین.

مشتری دوم گفت: حق تقدم باشماست.

مردی که یک پایش را زودتر توی مغازه گذاشته بود به صاحب مغازه که بی‌تاب بود گفت: «لطفاً یک گونی از برنج «فرد اعلی» بهم بدین... از اون گونی‌های بیست کیلویی.»

مغازه‌دار با اخم به مشتری دیگر که هنوز لبخند و تعارف از صورتش محو نشده بود، گفت: «شما هم برنج میخواین؟»

مشتری دوم گفت: «نخیر یه خامه عسلی».

مغازه‌دار خمیازه‌ای کشید و یک گونی برنج بیست کیلویی را که جلوی شیشه مغازه و در معرض دید مشتریان بود به زور برداشت و آن را روی ترازو وزن کرد و با سرعت به دست مشتری داد. مشتری هم پول را داد و با عجله از مغازه بیرون زد. هنوز چند قدمی دور نشده بود که صدایی آهسته و نرم، ترس و دلهره را به جانش انداخت:

ـ آقا... آقای محترم.

مرد ایستاد و صاحب صدا را نگاه کرد. همان مشتری دوم بود که بسیار مؤدب و آراسته بود و پشت سر او از مغازه زده بود بیرون. و رو به مرد گفت: شما حواست نبود، ولی من دیدم که ترازوش میزون نبود، فکر کنم گونی برنج شما نوزده یا نوزده و نیم کیلو بود، برگرد برو حق‌ات‌رو بگیر...

مشتری اول گفت: خیلی ممنون اشکالی نداره، اشتباه پیش میاد.

بعد همچنان که از مرد دور می‌شد، گونی برنج را روی شانه انداخت و زیر لب گفت: «لعنت بر شیطون، فکر کردم صاحب مغازه میخواد پول جعلی‌رو پس بده!»

■

مهربانی

نوشته: مهدی ملکیان آرانی ـ از کاشان

آرام و آهسته کنار حوض پر از توپ ایستاد و با صدای بلند داد زد: بیا این هم بستنی لیوانی. بیا بیرون داره آب می‌شه می‌دونم زیر توپها قایم شدی. توپها داره تکون می‌خوره... نه او داشت اشتباه فکر می‌کرد. اون یک مار سیاه بود با چشمان قرمز درشت که اطرافش را دید می‌زد. بعد با یک سرعت ناگهانی از میله قفس توری بالا رفت که از سقف خارج شود. مرد بستنی را انداخت و وارد حوض شد. با صدایی که از ته حنجره خارج می‌شد وحشت‌زده فریاد می‌کشید و توپها را زیر و رو می‌کرد. حمید کجایی... حمید... بابا مگه بچه شدی داری توپ بازی می‌کنی. حمید تو کجا بودی مگه قرار نبود بیایی اینجا، من که نصف عمر شدم. باباجون من رفتم سوار بوفالو شدم که منو محکم به زمین زد. کمرم هم کمی درد می‌کنه. پدرش نفس راحتی کشید و درحالی که آسوده شده بود، گفت: «خدایا شکرت!» و بعد پسرکش را با عشق در آغوش گرفت! کمی آنطرفتر مار سیاه چشم قرمز که چمبره زده و آماده نیش زدن به گردن پدر بود، وقتی عشق را در چشمان پسرک دید، نیش‌اش را پس کشید و برگشت و رفت!

■

خیالی نیست

نوشته: فریبا زمانی نژاد ـ از اَهل، استان فارس

هرچند که اصلاً دنبال مد نبودم، اما از وقتی «تی‌شرتی» که رویش نوشته شده بود «خیالی نیست» مد شد و همه جوانها آن را پوشیدند، من هم وسوسه شدم و رفتم خریدم و آن را پوشیدم. آن شب آخر وقت بود که داشتم به خانه برمی‌گشتم که چندتا قلدر «زورگیر» سر راهم سبز شدند و شروع کردند به کتک زدنم تا پولهایم را دراختیارشان بگذارم. سپس آخرین نفری که معلوم بود رئیس بقیه می‌باشد، پولها را داخل جیبش جا داد و بعد مشت محکمی کوبید توی شکمم و پوزخند زد و گفت: اصلاً خیالی نیست که آدم اینقدر بی‌جربزه باشه که کتک بخوره، ولی صداش درنیاد... خیالی نیست!

و بعد قهقهه زنان همراه دوستانش شد و من نه از درد کتک‌هایی که خورده بودم، که از زخم زبانی که شنیده بودم، گریستم!

■

س ـ ب، از ماهدشت

نامه‌تان را که برای «نامه به سردبیر» ارسال کرده بودید توسط ایشان به دستم رسید و پیشنهاداتتان را در مورد «همکاری حرفه‌ای» ـ و ذکر مشکلاتتان ـ خواندم. دلم می‌خواهد بتوانم کاری بکنم اما؛ اولاً که فعلاً متأسفانه چنین امکانی برای مجله وجود ندارد. ثانیاً داستانهایتان را کامل نفرستاده بودید که بتوان در موردش قضاوت کرد. ثالثاً؛ امکان چاپ داستان بلند و یا به عبارتی «پاورقی» در مجله وجود ندارد. رابعاً؛ به نظر می‌رسد که در ابتدای راه داستان‌نویسی قرار دارید، این را از نثرتان می‌شود تشخیص داد، لذا اگر واقعاً قصد دارید قصه‌نویسی را به عنوان یک «حرفه درآمدساز» دنبال کنید، لازم و واجب است که در وهله اول اصول قصه‌نویسی رابیاموزید، پس از همین امروز شروع کنید به مطالعه آثار داستانی نویسندگان بزرگ وطنی، تا هم نثرتان پخته شود و هم «کوتاه‌نویسی» را خوب بیاموزید.

فریبا زمانی‌نژاد ـ ۱۴ ساله از «اهل»، بخش اشکنان ـ فارس

«ایدز» شما را ملاحظه کردم! با توجه به اینکه فقط ۱۴ سال سن داری و در آغاز راه نیز قرار داری، تحسین‌ات می‌کنم که جرأت نوشتن داری. سوژه قصه‌ات اگرچه تکراری بود، اما چون از «زاویه دید» جدیدی آن را پرداخته بودی، به نظر بکر می‌رسید. و اما ضعف قصه‌ات؛ اول اینکه هیچ کالبدشکافی در مورد شخصیت اول قصه‌ات ـ که مبتلا به ایدز می‌شود ـ انجام نداده‌ای و خواننده درنمی‌یابد که او که بوده و از کجا آمده و خاستگاه‌اش کجاست؟ و نقص بعدی، نثرت بود که بیشتر «تم» گزارشی داشت تا داستانی. البته که همه این ضعف‌ها را با مطالعه می‌توانی به راحتی برطرف سازی. منتظر قصه‌های بعدی‌ات که نشان بدهد مطالعه را شروع کردی هستم. به همین خاطر و من‌باب تشویق هم که شده، «قصه کوتاه کوتاه کوتاه» خیالی نیست را با یک ویراستاری برایت چاپ می‌کنم.

فاطمه کیخسروی ـ قلهک ـ تهران

«ویلون‌زن» شما را دیدم، بد نبود، اما فینال قصه‌ات گنگ بود. منتظر قصه‌هات هستم.

مصطفی علیزاده ـ ۱۲ ساله از رشت

داستانت را خواندم، مطمئن هستم که در آینده قصه‌های بهتری خواهی نوشت، اما به شرط آنکه اول قصه بخوانی و بعد بنویسی، به امید روزی که قصه بهترت را چاپ کنم.

مینا قره‌قلی ـ ۲۰ ساله از تهران

«پدر معروف» شما به دستم رسید، اما فکر کنم آن را باید به صفحه لطیفه‌ها می‌فرستادی نه داستان!

> به یکدیگر مهر بورزید، اما از مهر بند نسازید • جبران خلیل جبران

ترازو

امیر پرندک

شهرداری توجه کند

هرچند که باید از تلاش شبانه‌روزی کارگران شهرداری تشکر کرد، اما بایستی گفت: در پاره‌ای اوقات در جمع‌آوری زباله از سطح شهر کوتاهی می‌شود. متأسفانه این تأخیر موجب آلودگی و شیوع بیماری است.

بوستان انقلاب واقع در یکی از خیابانهای اصلی تهران از نظافت درخور و پاکیزگی مناسبی برخوردار نیست. در ضمن استخر قایقرانی هم دارای آب آلوده است. دستشویی و توالتهای آن نیز کثیف و غیربهداشتی است. از شهرداری منطقه تقاضای رسیدگی داریم.

داوود خامنه‌ای - خبرنگار اطلاعات هفتگی

دانشگاه یا زندان؟

دانشجوی ترم ششم ادبیات مرکز آموزش عالی ایرانشهر هستم. این مرکز دور از شهر و در یک محیط بیابانی واقع شده و متأسفانه دارای نظام آموزشی ضعیفی است.

در این مرکز در ارائه واحدهای درسی به دانشجویان سهل‌انگاری می‌شود. با ارائه چهار واحد زبان مقدماتی که در هیچ دانشگاه دیگری ارائه نمی‌شود و با اولویت قرار دادن درسهای اختیاری در ترمهای اول و درسهای پیش‌نیاز در ترمهای آخر برای دانشجو مشکلات فراوان ایجاد می‌کنند.

نحوه برخورد کارکنان آموزشی هم شایسته نیست. متأسفانه یک پاسخگوی جدی هم پیدا نمی‌شود!! دانشگاه حتی سردر هم ندارد. چند نفر از والدین، زندان روبرو را با دانشگاه اشتباه گرفته‌اند!!

یک دانشجو

مزاحمت موتورسوارها

راکبان موتورسیکلت‌های بدون پلاک برای مردم شاهرود بخصوص دختران و زنان مزاحمت ایجاد می‌کنند.

این موتورسیکلت‌ها به خاطر نداشتن پلاک قابل شناسایی نیستند. راکبان آنها پس از ایجاد مزاحمت برای دختران و زنان از محل می‌گریزند.

مردم شاهرود معتقدند بایستی با این موتورسوارها برخورد جدی شود تا آنها جراءت ایجاد مزاحمت برای بانوان را نداشته باشند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - محمد رضاییان

سرشکنی و گردو

باز شدن مدارس در سالهای اخیر با هیاهوی جشن عاطفه‌ها همزمان شده است. البته داشتن عطوفت نسبت به دیگران بخصوص ضعفا بد نیست، ولی از نه زاویه شعار و پوشاندن نقایص سازمانهای وابسته به بخش عمومی دولت. مثل عدم موفقیت در مهار گرانی، مبارزه با فساد اداری، رایج شدن رشوه‌خواری حتی به بهانه عبور از چراغ زرد!

این روزها لابلای تبلیغ وسیع و گسترده به منظور جمع‌آوری اعانه جهت کمک به دانش‌آموزان فاقد لوازم التحریر، یک شیر پاک خورده پیدا نشد بپرسد، مگر نه اینکه هزینه خرید کتاب و کتابچه و مداد و تراش و خطکش و غیره تا همین دوره نخست وزیری مهندس موسوی، نه زمان هخامنشیان، صد تومان هم نمی‌شد؟ البته از نوع مرغوب که تا پایان سال تحصیلی دوام داشت! اما پس از ممنوعیت ورود کالاهای خارجی به منظور حمایت از تولیدکنندگان داخلی همه چیز گران و بی‌دوام شد!

خانواده‌های فقیر و آسیب‌پذیر می‌گویند نه سرم را بشکن و نه توی دامنم گردو بریز!

بم - روستای نعیم‌آباد - محمود جعفری کوهبنانی

بوشهر بوی بد می‌دهد

هر مسافری که وارد شهر بوشهر بشود، حتماً به دیدن ساحل خواهد رفت، اما اولین احساسی که بعد از دیدن ساحل به انسان دست می‌دهد، احساس تأسف است، چراکه کنار دریا بسیار کثیف است

پوست تخمه، پوست میوه، لفاف بیسکویت، بطریهای یکبار مصرف و... کنار دریا را پوشانده است. اصلاً هم معلوم نیست که وظیفه جمع‌آوری زباله‌ها برعهده کیست. شهر بوشهر غیر از ساحل جای دیدنی دیگری ندارد.

جمع‌آوری زباله‌ها اصلاً کار سخت و دشواری نیست، ولی حالا چرا این کار را نمی‌کنند معلوم نیست، حتی بوی جوی خیابانها حال انسان را بهم می‌زند.

مطمئناً هر مسافری که از شهر بوشهر خارج شود، در جواب اولین سؤال که از او بپرسند بوشهر چطور بود؟ در جواب خواهد گفت: «بوشهر بوی گند می‌دهد».

خورموج - رحمان جلوه

نبود مهندسی ترافیک

محله شهرستانی اسلام‌آباد غرب، فاقد امکانات زندگی شهری است. متأسفانه مسوولان این شهر نیز به این محله شلوغ و پررفت و آمد توجهی ندارند.

اخیراً یک کمپرسی به علت نبود میدان و عدم کنترل با یک ساختمان دوطبقه تصادف کرد. خوشبختانه این حادثه تلفاتی نداشت.

قابل ذکر است، این حادثه دریک قدمی منزل نماینده اسلام‌آباد غرب اتفاق افتاد. امیدواریم این ماجرا باعث توجه جناب نماینده شود تا همراه با مسوولان توجه جدی به مهندسی ترافیک این محله بکنند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - عبدالله الفتی

آب غیربهداشتی

متأسفانه آب دهستان دارکلاته غیربهداشتی است. این موضوع باعث بروز بیماریهای گوارشی شده است.

اهالی این دهستان برای حفظ سلامتی خود از شرکت آب و فاضلاب روستایی شهرستان رامیان تقاضا دارند به این مسأله مهم توجه کنند و در اسرع وقت در رفع این مشکل بکوشند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - داوود خامنه‌ای

نیروی فراموش شده

۱۴

از: تورج حسینی منجزی

گفتیم که انسان علاوه بر نیروهای سه گانه اصلی چندین نیروی فرعی نیز دارد که آنها نیز نقش بسیار مهمی در روند زندگی او دارند.

نیروهایی چون یادگیری، خلاقیتها، انگیزهای مقطعی و ... اما آیا نیرویی را فراموش نکرده ایم؟ آری ما یک نیروی بسیار مهم را فراموش کرده ایم و آن نیروی "فراموش کردن " است .

نه اشتباه نکنید. منظورم بیماری فراموشی که معمولا در دوران پیری آدم را فرا می گیرد نیست ، (نیروی فراموش کردن آگاهانه) است، آیا تا به حال فکر کرده اید که چه حجمی از خاطرات و حالت های بد و منفی را در ذهن خود بدون هیچ گونه دلیل موجهی انباشته کرده اید؟ به راستی وظیفه و نقش آنها در جان و روح و ذهن شما چیست ؟

چه کمکی به شما می کنند جز این که جا را برای خاطرات و حالتهای خوب و مثبت تنگ کرده اند ؟

آیا توجه کرده اید که این حجم منفی در ذهن شما دایما در حال تولید حسها و نیروهای منفی هستند ، و فرصت لذت بردن از زندگی را از شما گرفته است ؟ لحظاتی که می‌توانستید از آنها کمال استفاده را برای ساختن خوشبختی و موفقیت خود بکنید.

انسان دارای دو نیروی فراموش کردن است. یک نیروی فراموش کردن همیشگی و یک نیروی فراموش کردن مقطعی.

سعی کنید از هر کدام از این نیروها در جای خود ، استفاده صحیح شود و در فرصت های لازم آن نیرو را به کار بیاندازید.

هنگامی که از سر کار به خانه می آیید نیروی فراموش کردن مقطعی خود را بکار بیاندازید و تمام حوادث رخ داده در سر کار را فراموش کنید اینجا ، جایست که شما باید استراحت کنید و از وجود عزیزانتان لذت ببرید و همین طور هنگامیکه از خانه به محل کار خود می روید.

همچنین همین حالا چشمان خویش را ببندید و تمام حوادث بد ، خاطرات ناگوار حالتهای منفی و ... را در ذهن خود یکجا جمع کنید و با استفاده صحیح از نیروی فراموش کردن همیشگی تمام آنها را به دور ترین نقطه ذهن خود، همان جا که لایقش هستند ، بفرستید برای ساختن یک زندگی بهتر اهمیت قدرت فراموش کردن کمتر از نیروی یادگرفتن نیست، امتحانش با خود شما . ■

علی انصاری

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی دبستان شهید بهشتی منطقه ۳ تهران در سال تحصیلی ۸۲.۸۳ با معدل ۱۹/۸۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. با تشکر از اولیا دبستان بخصوص آموزگار دلسوز جناب آقای میربلوکی

فرشته جمع آقابزرگ

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه مکتب‌الزهرا منطقه ١٤ تهران در سال تحصیلی ۸۲.۸۳ با معدل ۱۸/۵۱ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم نوری.

از طرف پدر و مادر

فال قهوه

ویژه بانوان ۰۹۱۲۱۷۵۹۳۸۱

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودر ایران
- ✓ روش تین اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۳

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی

WWW.TIFFANY BAKERY.Com

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ - ۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۰۳۸۹۳۳

تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

دکتر امان اله قاسم زاده

متخصص و جراح فک و زیبایی صورت از آلمان

جراحی زیبایی صورت (بینی، پلک، ابرو و پیشانی لب، گوش، گونه) جراحی ناهنجاریها و زیبائی فک درمان شکستگیهای فک و صورت، پروتزهای صورت، تزریق ژل

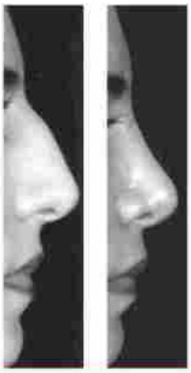

تهران، خیابان ولی عصر، خیابان استاد مطهری، روبروی خیابان لارستان، ساختمان پزشکان ۳۳۵

تلفن ۸۷۱۳۱۹۸ و ۸۵۵۲۰۴۱

بعدازظهر

http://ghassemzadeh.com

درمان اعتیاد

بی‌خطرترین و کم هزینه ترین ـ سم زدایی فوق سریع UROD در بیمارستان ظرف چهار ساعت و یک شب بستری بدون درد و عوارض همراه با ایجاد تنفر از مواد مخدر و سیگار توسط پزشکان دارای بورد تخصص و گواهینامه ترک اعتیاد از وزارت بهداشت.

۸۵۷۲۲۲۴ - ۴۸۱۲۲۹۲ - ۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸

جدیدترین و موفق ترین روش علمی ترک اعتیاد

ـ سم زدایی فوق سریع (UROD)
ـ در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در مجهزترین مراکز بیمارستانی
ـ بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
ـ توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه، دارای بوردتخصصی با پیگیری ۶ ماهه

شماره تماس: ۰۹۱۲۱۳۱۱۴۳۴
تماس: ۱۰ صبح الی ۱۰ شب

محتشم

مشاور و کارشناس املاک شما
خرید ـ فروش ـ رهن ـ اجاره
۲۷۰۲۶۲۲
۰۹۱۲۳۰۴۳۹۱۸

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

اگر در مورد مردم قضاوت کنید، دیگر وقتی برای دوست داشتن آنها باقی نمی‌ماند • مادر ترزا

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۴۹

۱ـ آقای بابک شاهد از ساری
۲ـ آقای کیارش باغبانی از سنندج

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول اطلاعات عمومی «متقاطع»

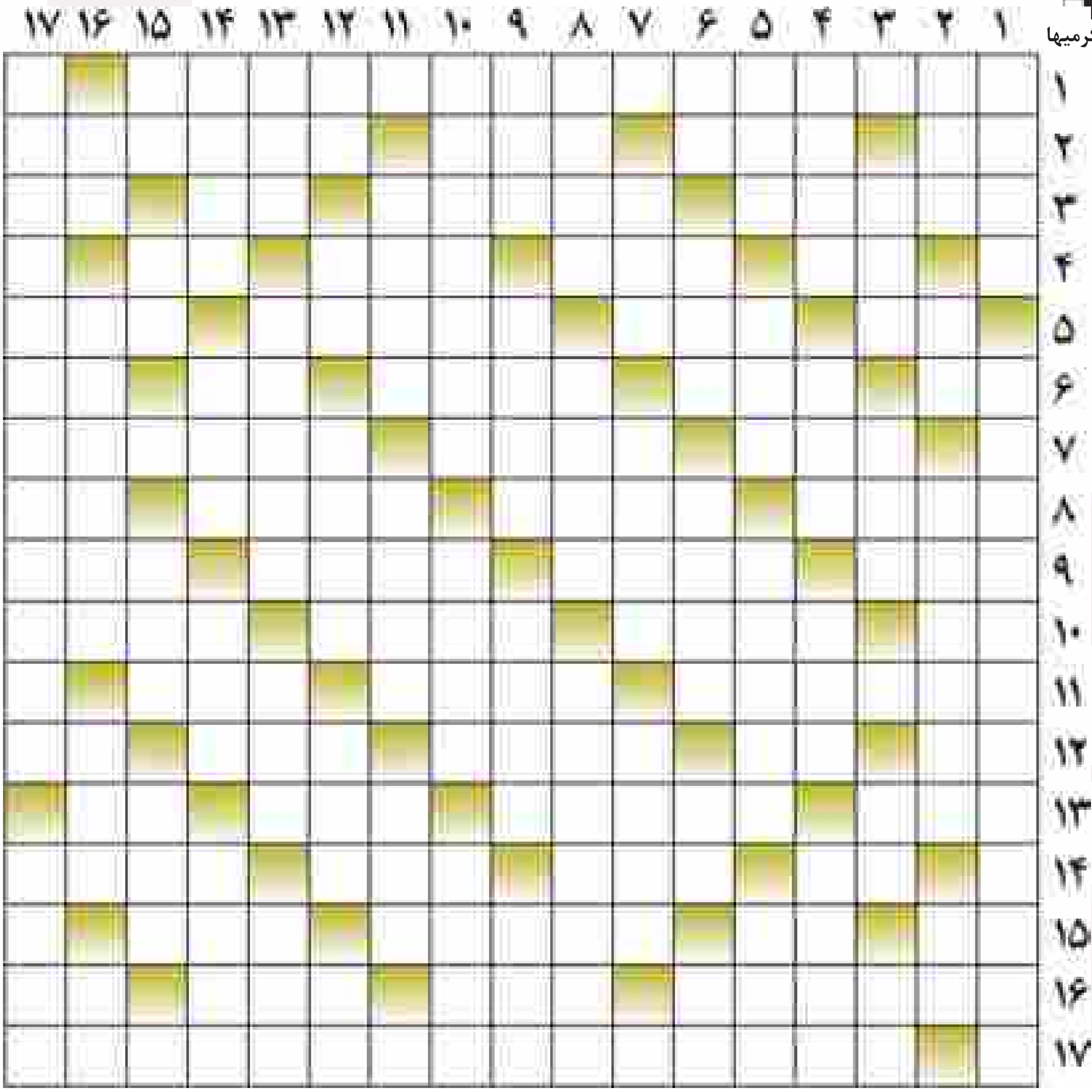

افقی:

۱ـ از آثار ویکتور هوگو ۲ـ سازی ضربی ـ مرکز موسیقی جهان ـ نغمه و سرود ـ بصیرت ۳ـ مرکز تبت ـ پادگان نظامی ـ جهت و سمت ـ غذای نذری ۴ـ پایمال ـ مقابل شر ـ گریبان ـ نت پنجم موسیقی ۵ـ رده و رسته ـ بند و تله ـ پرده‌داری کعبه ـ سوره بانوان در قرآن مجید ۶ـ زمینه و موضوع ـ ترس ـ خرمافروش ـ تکرار حرف ۲۴ الفبا ـ خاک صنعتی ۷ـ پایان ـ واحد وزن برابر با ۲۸ گرم ـ سرباز روسی ۸ـ ماشین انسان‌نما ـ قدرت و توان ـ شرم و حیا ـ جهت و سو ۹ـ چین و چروک ـ جمع هائم به معنی شیدا و عاشقان ـ سفره غذا ـ کشتی جنگی ۱۰ـ دوش و کتف ـ تکاور جنگی ـ جمع زایر ـ پاندول ۱۱ـ کنار نهر آب را گویند ـ دیگ بزرگ و پهن ـ واحد غذا در رستوران ۱۲ـ گربه عرب ـ نوای حسرت ـ مایل و مورب ـ بدهی ـ طاقچه بالا ۱۳ـ همسر حوا ـ مسکوک طلای قدیم ـ حرف ۱۷ انگلیسی ـ پیشوند منفی ۱۴ـ از اجزاء صورت ـ پسر عرب ـ مفرد اهرام ـ خبر خوش ۱۵ـ واحد طول دستی برابر حدود یک متر ـ فرمان خودرو ـ شکست و گریزان شدن لشکر در میدان جنگ ـ از رشته‌های شمشیربازی ۱۶ـ حس سامعه ـ رسم و آیین ـ درجه حرارت هوا ـ ساز مولانا ۱۷ـ مکتب اصالت وجود.

عمودی:

۱ـ جمع دلیل ـ اثر معروف عطا ملک جوینی ۲ـ حالت احتباس نفس ـ ناشنوا ـ ارزشیابی و تخمین ـ جنس مؤنث ۳ـ هزار عربی ـ عددی سه رقمی ـ گچ خیاطی ـ حرف تعجب ۴ـ اره درودگری ـ طالع و اقبال ـ سود حرام پول ـ مرکز جمهوری چک ۵ـ جد و پدربزرگ ـ محل اقامت راهبان مسیحی ـ مدخل غار اما از آن‌طرف ـ لغزنده ۶ـ رودی در فرانسه ـ پخته نیست ـ کشوری با مرکزیت نیامی ـ حرف ندا ـ تکرار آخرین حرف ۷ـ مسکوک نقره قدیم ـ ماه پنجم مسیحی ـ میوه گرمسیری ۸ـ ریسمانی که مسیحیان در مشرق زمین مجبور بودند به کمر ببندند ـ آماس ـ عبور کالای بازرگانی به کشور دیگر بدون پرداخت حق گمرکی و مالیات به جز وجهی جزئی ۹ـ هیچ به لفظ ترکی ـ از اجزای سفره هفت سین ـ نام سابق کنگو ـ شهری در آلمان ۱۰ـ شاعر هندی قرن ۴ میلادی صاحب منظومه شکوبتلا (انگشتر گمشده) ـ متضاد بیداری ـ متقارن و همنوع ۱۱ـ متانت ـ وقت و هنگام ـ دفعه و نوبت ۱۲ـ دوستی ـ صدای خسته ـ عنوان پادشاهان روم قدیم ـ کفیل طفل یتیم ـ ماه اول زمستان ۱۳ـ چروک و چین خوردگی کوچک ـ همگرایی ـ کشور اینکاها ـ ولی ۱۴ـ الهه زیبایی یونان باستان ـ خامه و کلک ـ کره زمین ـ کشوری با مرکزیت کاتماندو ۱۵ـ ضمیر اول شخص جمع ـ حرف نهی عربی ـ رنگین کمان ـ فرزندزاده ۱۶ـ حرف انتخاب ـ شهری مرزی در استان سیستان و بلوچستان ـ عقیده انتخاباتی ـ دور دهان ۱۷ـ اثری از ژول ورن ـ پیوسته و پایدار.

طرح: علی جواهری‌فر - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

حل جدول ۳۱۴۹

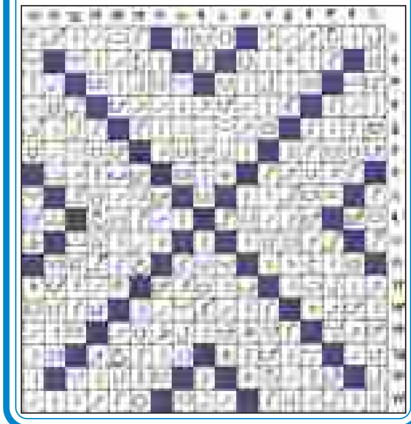

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

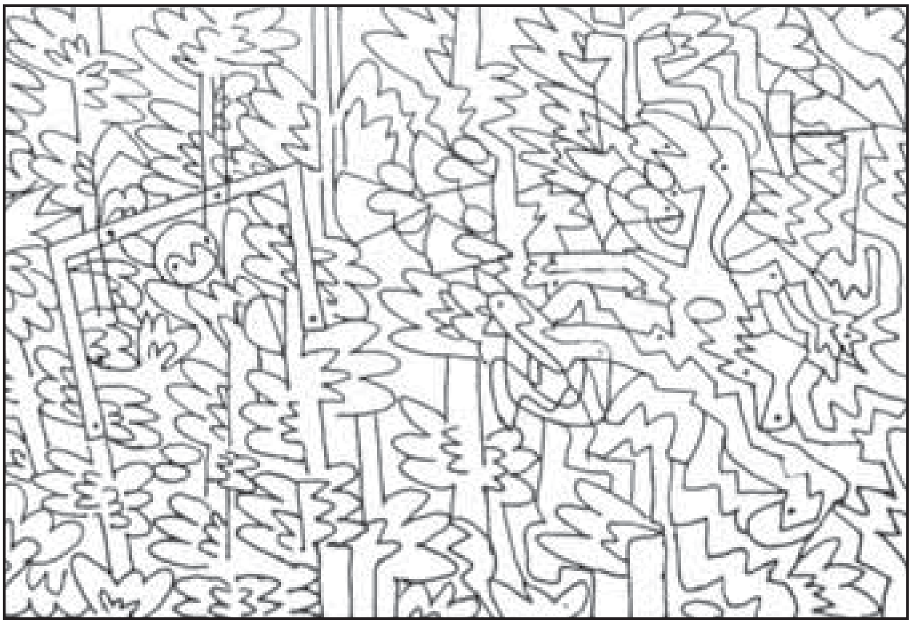

تصویر پنهان! ◀

مطالعه کردن در سایه درخت هم عالمی دارد! درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه، در نگاه اول چیزی نمی‌بینید، اما اگر داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند، با خودکار، مداد رنگی یا ماژیک رنگ کنید تصویر جالبی در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

چیستان

این چیستان را «جامی» شاعر نامدار ایرانی در قالب شعر طرح کرده است. آیا می توانید بگویید موردنظر چیست؟

این چیست که در سه وقت کمیاب شود
گر آب‌تنی کند، تنش آب شود
گر گرم شود گریه کند تا میرد
گر سرد شود زندگی از سر گیرد

پاسخها در صفحه ۵۵

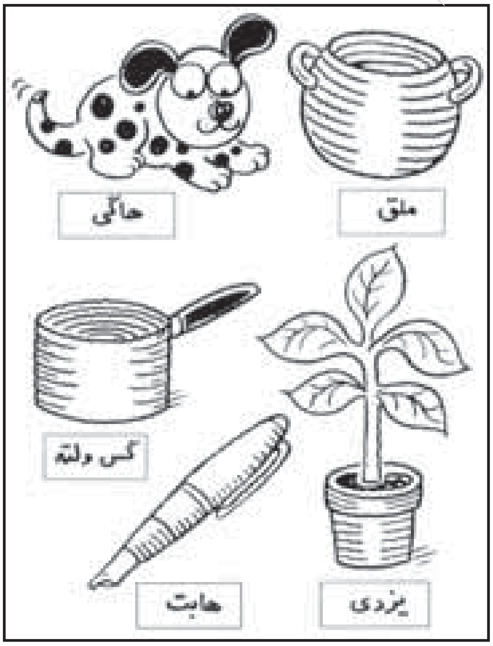

نام این شکل ها را کشف کنید! ▲

در داخل کادری که در زیر هر شکل ملاحظه می‌کنید، کلماتی را می‌بینید که ظاهراً بی‌معنی به نظر می‌رسند، اما با پس و پیش کردن حروف هریک، می‌توان نام درست این شکل‌ها را پیدا کرد. هرچند همه شکل‌های مربوط به این کلمات ، در تصویر دیده می‌شود، اما نام آنها لزوماً در کادر زیر هر عکس قرار ندارد. برای آسانی کار، حروف را جدا جدا بنویسید. برای مثال از جابه‌جاکردن حروف «هاگی» (هـ-ا-گ-ی) می‌توان کلمه «گیاه» به دست آورد. بقیه را خودتان حل کنید.

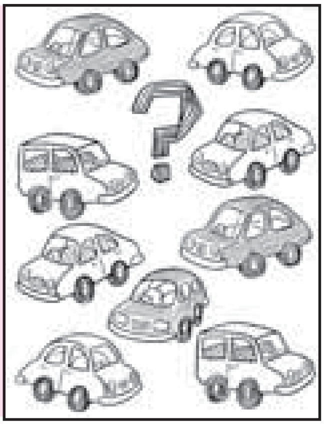

▶ اتومبیل تک را پیدا کنید

مردی برای خریدن یک اتومبیل جدید به یک نمایشگاه اتومبیل رفت. در این نمایشگاه، چشمش به تعدادی اتومبیل افتاد که دوبه‌دو با هم جفت بودند. اما او مایل بود یک اتومبیل تک خریداری کند. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا این اتومبیل تک را درمیان این ۹ اتومبیل پیدا کند؟

کدام پرنده است؟

آن کدام پرنده‌ای است که اگر از وسط دو نیمش کنیم نام دو شهر ایران به دست می‌آید؟ کمی فکر کنید و شهرهای کشورمان را در ذهنتان مرور کنید، حتماً پیدا خواهید کرد.

ترتیب درست عکسها چیست؟ ▼

این آقا و همسرش سوار اتومبیل شدند تا به یک میهمانی بروند. آقا که پشت فرمان نشسته بود متوجه شاخه مزاحم درخت شد که بیش از حد پایین آمده بود. از اتومبیل پیاده شد، اره و نردبانی آورد، از درخت بالا رفت و مشغول به بریدن شاخه مزاحم شد. همسرش که از انتظار خسته شده بود پشت فرمان اتومبیل نشست و... بعد آن حادثه وحشتناک اتفاق افتاد. آیا با شنیدن این داستان و تماشای این صحنه‌ها می‌توانید بگویید ترتیب درست تصاویر چیست؟

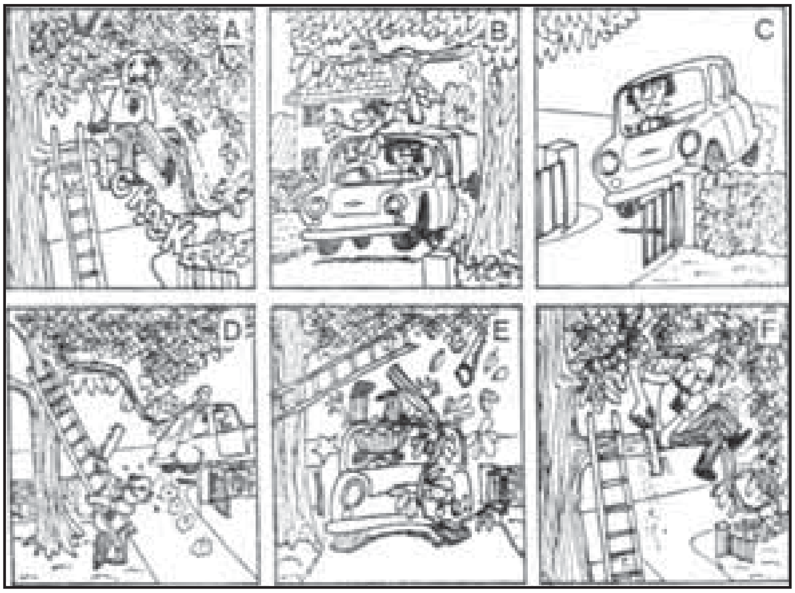

هرگاه طمع چشم و دل تو را برای به دست آوردن چیزی کور کرد، بدان دیگر به آن نخواهی رسید • ع - گودرزی

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha _ Parsa @ yahoo.com

گفتگو با لاله اسکندری بازیگر تلویزیون و سینما

ده شب کابوس می‌دیدم

گفتگو از: مریم دُرستانی

وقتی برای اولین بار در مجموعه تلویزیونی «خاک سرخ» بازی کرد، خیلی‌ها او را با خواهرش ستاره اشتباه گرفتند، اما با بازی در فیلم «این زن حرف نمی‌زند» به بازیگری با شاخصه‌های خودش تبدیل شد. با آنکه بازی را به شکل جدی با نقش کوتاهی در فیلم «متولد ماه مهر» آغاز کرده، اما هنوز خود را بازیگر حرفه‌ای نمی‌داند و معتقد است بازیگری حسی و غریزی است و تنها چیزی که برای او مهم و اساسی است، فیلمنامه‌ای محکم و استخوان‌دار است.

اسکندری مجموعه تلویزیونی «مشق عشق» را در نوبت پخش دارد و هم‌اکنون در سریال «رسم عاشقی» که قرار است ماه رمضان امسال پخش شود، در نقش توران ایفای نقش می‌کند.

□ **لاله اسکندری با چه کاری وارد عرصه سینما شد؟**

● با ایفای نقش کوتاهی در فیلم «متولد ماه مهر» ساخته احمدرضا درویش.

□ **بازی لاله در چه ژانری می‌گنجد؟**

● نمی‌توانم ژانر خاصی را نام ببرم، چرا که سعی کرده‌ام در انتخابهایم تنوع را مدنظر داشته باشم تا از کلیشه شدن فاصله بگیرم.

□ **اما گویا در ژانر ملودرام که ژانر محبوب مخاطبان است، بهتر ظاهر شده‌اید؟**

● بله خاک سرخ نمونه بارز این اتفاق است. ملودرامی که در بستر جنگ اتفاق می‌افتاد و جنگ را از زاویه نگاه خانواده به تصویر کشید.

□ **چند ماه سر آن مجموعه بودید؟**

● دو ماه تمرین و ۹ ماه فیلمبرداری.

□ **خاک سرخ در اول راه بازیگری شما اتفاق خوب و قابل تأملی برای شما بود.**

● بله بعد از متولد ماه مهر و شراره وارد تلویزیون شدم و خاک سرخ را کار کردم. کار خاصی که فرصت خوبی دراختیارم گذاشت که بتوانم به تجربیات ارزشمندی دست پیداکنم و تواناییهای خود را محک بزنم.

□ **شما که تحصیلاتتان در رشته گرافیک بود چرا وسوسه بازیگری به سراغتان آمد؟**

● باید به این نکته اشاره کنم که رشته گرافیک از دنیای بازیگری دور نیست، چرا که وقتی کسی رشته گرافیک را در کنکور انتخاب می‌کند، یک بخشش هنرهای نمایشی است.

□ **اساتیدی هم در این رشته داشته‌اید؟**

● بله دکتر قطب‌الدین صادقی، رضا کیانیان و...

□ **شیوه کار ابراهیم حاتمی‌کیا چگونه است؟**

● اینکه معمولاً در فیلم‌هایش بازیگردان دارد و جدای از آن در تمرینات به وسیله دوربین هندی‌کم فیلمبرداری از بازی بازیگر انجام می‌گیرد و از روی آن دکوپاژ صورت می‌گرفت. یعنی بیشتر کارگردان درگیر مسائل فنی کار بود و بخش بازیگری بیشتر با بازیگردان بود. بهرام عظیم‌پور بازیگردان خاک سرخ، بسیار روی بدن و بیان ما کار کرد. زمانی که صرف این کار کردیم معادل کار در ۳ـ۴ فیلم سینمایی بود و به همین دلیل تجربه ارزشمند و گرانسنگی به حساب می‌آید و من خیلی از لحظاتش را دوست دارم.

□ **اگر در حال حاضر بخواهی یکبار دیگر ایفاگر نقش لیلا باشی چقدر حرفه‌ای‌تر عمل می‌کردی؟**

● وقتی آدم حرفه‌ای‌تر می‌شود، تکنیکی‌تر به موضوع و مسائل نگاه می‌کند ولی آن مقطع غریزی‌تر و حسی‌تر با قضیه برخورد می‌کردم، هر چند که درحال حاضر هم حرفه‌ای به حساب نمی‌آیم و هنوز هم با حسم کار می‌کنم.

□ **درحال حاضر کارنامه بازیگری خود را چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

● بعد از اینکه حضورم در این حرفه کاملاً حسی بود، به این نتیجه رسیده‌ام که برای تداوم و ماندن باید حس و تکنیک را با هم تلفیق کنم.

□ **بازی در نقشهای خاص روی شما تأثیر می‌گذارد؟**

● مسلماً بله. مثلاً بازی در فیلم این زن حرف نمی‌زند واقعاً سخت بود. ده شب فیلمبرداری داشتیم و تمام آن ده شب من کابوس می‌دیدم و مدتها در شوک زندان و آن فضا دست و پا می‌زدم. فکر می‌کنم این شرایط تنها می‌تواند برای یک بازیگر قابل تجربه کردن باشد، ضمن اینکه در زندگی شخصی فرد هم تاءثیرگذار است.

□ **در زمان دانشجویی کار تئاتر هم می‌کردی؟**

● خواهرم ستاره، بازیگر تئاتر بود و به همین دلیل با بچه‌های تئاتری در تماس بودم، ضمن اینکه پدرم دوستان هنرمند زیادی داشت و در زمان دانشجویی کارهای پشت صحنه پیش آمد طراحی صحنه، عکاسی و... که انجام می‌دادم.

□ **اولین تجربه جلوی دوربین؟**

● زمستان ۷۵ بازیگر نقش دختر لری در یک فیلم مستند داستانی.

□ **و بعد از آن کاری جدی‌ات حضور در متولد ماه مهر بود؟**

● بله.

□ **شما که رشته تحصیلی‌تان گرافیک است، آرزویتان چیست؟**

● اینکه نقاش بزرگی شوم.

□ **تابلو هم می‌کشید؟**

● بله.

□ **اولین تابلویی که کشیدید موضوعش چه بود؟**

● تابلویی که با رنگ و روغن کشیدم و تصویری از طبیعت بود.

□ **نقاش مورد علاقه‌تان کیست؟**

● پیکاسو.

□ **دنیای یک نقاش و یک بازیگر چقدر نزدیک به هم است؟**

● نقاشی هنری کاملاً فردی و شخصی است اما بازیگری حرفه‌ای است جمعی که در گرو کار خوب یک جمع معنا و مفهوم پیدا می‌کند.

□ **اگر بخواهید از طبیعت زندگی‌تان تابلویی نقاشی کنید از چه رنگهایی استفاده می‌کنید؟**

● رنگی که در آن محسوس خواهد بود زرد، قرمز و آبی است.

□ **با تابلوهایتان حرف هم می‌زنید؟**

● بله با آنها خلوت می‌کنم و صدای نفسهایم را از سلولهای تک تک تابلوهایم می‌شنوم و سبز می‌شوم.

□ **زندگی چه رنگی است؟**

● آبی و گاهی اوقات سبز.

□ **اوقات فراغت لاله اسکندری چگونه می‌گذرد؟**

● اگر داشته باشم (با خنده) معمولاً اگر فرصتی باشد در کار دکوراسیون داخلی فعالیت می‌کنم. مطالعه، شنا و ورزش را هم خیلی دوست دارم.

□ **اگر بعد از (رسم عاشقی) پیشنهاد نداشته باشی؟**

● به همان کار قبلی خودم صنایع دستی می‌پردازم.

□ **اگر با کسی دعوا کنی باز هم عصبانیت خودت را با نگاه خالی می‌کنی یا از دیالوگ هم استفاده می‌کنی؟**

● بستگی دارد طرف مقابل چه کسی باشد، اگر خودی باشد از دیالوگ هم استفاده می‌کنم، اگر غریبه باشد، معمولاً با نگاه سروته قضیه را هم می‌آورم.

□ **نظرت راجع به کارهای آقای سلطانی چیست؟**

● کارهای ایشان را دوست دارم، کارگردان موفقی است، گروه فیلمبرداری، صحنه و موسیقی... مجموعه خوبی هستند، که چندین سال است با هم کار می‌کنند.

□ **فکر می‌کنی چقدر مردم در ماه رمضان امسال با (توران) ارتباط برقرار کنند؟**

● نمی‌دانم، به هرحال نسبت به نقشهای قبلی، متفاوت‌تر است، شاید بیننده با پیش‌زمینه ذهنی (لیلا) به دیدن آن عادت نداشته باشد.

□ **اگر این پیش‌زمینه خراب شود، خوب است یا بد؟**

● اتفاقاً به همین دلیل این نقش را پذیرفتم، نمی‌خواستم در یک نقش کلیشه شوم. توران را دوست دارم، چون دوست نداشتم همیشه تصویر زن مظلوم را داشته باشم، دوست داشتم یک جاهایی ظالم باشم.

□ **چقدر مجله اطلاعات هفتگی را می‌خوانید؟**

● مجله را از قدیم که قطع آن بزرگ بود، یادم هست؛ که در خانه مادربزرگم همیشه این مجله وجود داشت. راستش از آن به بعد گهگاهی این مجله را می‌خوانم، به هرحال یکی از مجلات قدیمی ایران است که خوشحالم در آن جایی هم برای گفتگو با من گذاشتند.

□ **و آنطور که فکر می‌کردید، سؤالها تکراری نبود یا...**

● نه، تشکر می‌کنم از دوستان، که وقت می‌گذارند و مصاحبه را می‌خوانند و از شما که وقت گذاشتید.

□ **راستی خیلی‌ها دوست دارند بدانند لاله اسکندری مجرد است یا متأهل؟**

● (باخنده) مجرد هستم.

گشتی در دنیای خبرها

داستان زندگی نرگس «در گرگ و میش»

«گرگ و میش»داستان زندگی دختری به نام نرگس است که در خانواده‌ای ثروتمند بزرگ شده، او متوجه می‌شود فرزند واقعی این پدر و مادر نیست و دچار بحران هویت می‌شود.

«گرگ و میش» سریالی است به کارگردانی (جواد افشار) و تهیه‌کنندگی (نیکنام جبرئیلی‌پور) که برای شبکه اول تهیه و تولید می‌شود.

دیگر عوامل سریال: نویسنده: حمیدرضا امانی، دستیار کارگردان و برنامه‌ریز: آرش سجادی حسینی، مدیر تصویربرداری: علی عالمی، منشی صحنه: زهرا داوودنژاد.

این سریال به سفارش مرکز مهاباد، شبکه ۱ ساخته می‌شود.

بازیگران: سولماز فرخ منش، عبدالرضا زهره کرمانی، سیاوش طهمورث، عنایت بخشی، علی منصوری، زهرا سعیدی، افسانه ناصری و...

«امین حیایی» ربوده شد

فیلمبرداری ششمین فیلم بلند «علی قوی‌تن» با نام «سرود تولد» یک‌شنبه ۲۵ مرداد ماه در جاده فشم ـ میگون با مدیریت «علی اللهیاری» به پایان رسید و هم‌اکنون این فیلم در مرحله تدوین قرار دارد. در آخرین روز فیلمبرداری «عزیز» (امین حیایی) توسط عده‌ای ربوده می‌شود و نازی (یکتا ناصر) و کریم (شهرام قائدی) به دنبال او در خارج از شهر تهران روانه می‌شوند.

ثریا قاسمی ـ حسام نواب صفوی ـ محبوبه بیات ـ نوشین سرودی ـ علی‌اصغر طبسی، حمیده خیرآبادی و بهمن مفید دیگر بازیگران این فیلم هستند.

جشنواره فیلم پلیس در تهران

نخستین جشنواره سراسری فیلم پلیس به منظور گسترش آشنایی پلیس و مردم و تبیین جایگاه، ضرورتها و تأثیرگذاریهای سینما و تلویزیون و امکانات تصویری در رشد امنیت اجتماعی و نقش پلیس در جامعه از ۹ تا ۱۳ آذر ماه سال جاری در تهران و شهرستانها برگزار می‌شود.

دبیر این جشنواره حبیب الله کاسه‌ساز است.

شکایت

انجمن صنفی ویدئو رسانه کشور برعلیه مدیران شبکه‌های ماهواره‌ای فارسی زبان اقامه دعوی کردند.

«آیدا» بازیگر خود را شناخت

رسول صدرعاملی با انتخاب دو بازیگر اصلی فیلمش تا اواخر این ماه فیلمبرداری فیلم جدیدش «دیشب باباتو دیدم آیدا» را آغاز می‌کند.

این فیلم همچون دو فیلم قبلی صدرعاملی به مسائل دختران جوان می‌پردازد.

شاهرخ فروتنیان، شراره دوست‌آبادی، صوفی کیانی، خاطره اسدی و... بازیگران این فیلم هستند.

هانیه توسلی در این فیلم انتخاب بازیگر را به عهده داشته است.

«هوو»ی داوودنژاد، زودتر از مابهترون

علیرضا داوودنژاد که فیلم «هشت‌پا» را در نوبت اکران دارد، قرار بود فیلمی سینمایی با عنوان «از ما بهترون» را جلوی دوربین ببرد، اما گویا فیلمنامه‌ای جدید نوشته و از آن خیلی خوشش آمده و می‌خواهد آن را زودتر از «ازمابهترون» جلوی دوربین ببرد.

«هوو» عنوان این فیلم است که به روزمرگی‌های جامعه می‌پردازد.

فیلم‌ها به روایت گیشه

مهمان مامان	۴۰ روز	۴۲۳ میلیون تومان
معادله	۶۰ روز	۱۸۴ میلیون تومان
سربازهای جمعه	۳۵ روز	۱۳۱ میلیون تومان
شمعی در باد	۱۵ روز	۱۰۷ میلیون تومان
فراری	۲۰ روز	۱۵ میلیون تومان

فیلم وارش

جشنواره فیلم وارش از ۲۲ الی ۲۶ شهریور ماه در شهرستان بابل برگزار می‌شود.

تا به‌حال ۸۱۳ فیلم به دفتر جشنواره رسیده است.

ساعت ۵ بعدازظهر باغ فردوس، منتظر شایقی باشید

سیامک شایقی کارگردان حرفه‌ای سینما و تلویزیون اوایل مهرماه جدیدترین کار خود با عنوان «باغ فردوس در ساعت ۵ بعدازظهر» را جلوی دوربین می‌برد.

شایقی که پس از سه سال، کار سینمایی جدیدی را کارگردانی خواهد کرد، قصه فیلمش را این‌گونه روایت می‌کند: دریا دختری جوان و باهوش است که از مشکلات روانی رنج می‌برد. مشکلات روانی او ریشه در شرایط خانوادگی دارد. با ورود یک دکتر روانشناس به زندگی دریا ماجراها شکل دیگری به خود می‌گیرد.

رضا کیانیان، گوهر خیراندیش و گلشیفته فراهانی بازیگران این فیلم خواهند بود.

منتظر بهرام رادان

منوچهر مصیری کارگردان قدیمی سینما، چندی است فیلمبرداری فیلم جدید خود «ازدواج صورتی» را در تهران آغاز کرده است.

بوی «ریحانه» اواخر پاییز شبکه سوم را پر می‌کند

«ریحانه» عنوان سریالی است که در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای برای گروه فیلم و سریال شبکه ۳ سیما آماده می‌شود.

سیروس مقدم سازنده مجموعه‌های تلویزیونی، تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «ریحانه» را آغاز کرد. نویسنده ریحانه آرش قادری است و داستان آن درباره دختری است که پدر و مادر ندارد و در نزد مادربزرگش که او را عزیز می‌نامد زندگی می‌کند. با مرگ عزیز و به دست آوردن یک قالیچه قدیمی ریحانه متوجه می‌شود که پدر و مادرش زنده هستند و سرنخ یافتن آنها همان قالیچه و پیدا کردن لنگه دوم آن است که برای یافتن آن با مشکلات بسیاری مواجه می‌شود و درنهایت...

بازیگران: رؤیا تیموریان، نیکو خردمند، افسر اسدی، ایرج نوذری، زیبا بروفه، حسن سحرخیز، سحر نظام‌دوست، افشین سنگ چاپ و...

این سریال قرار است اواخر پاییز امسال پخش شود.

دروغ ماهی های امید دریای زندگی را می کشد! • ج - گودرزی

قبل از رفتن به کلاسهای بازیگری این مطلب را حتما بخوانید

محمدرضا لطفی

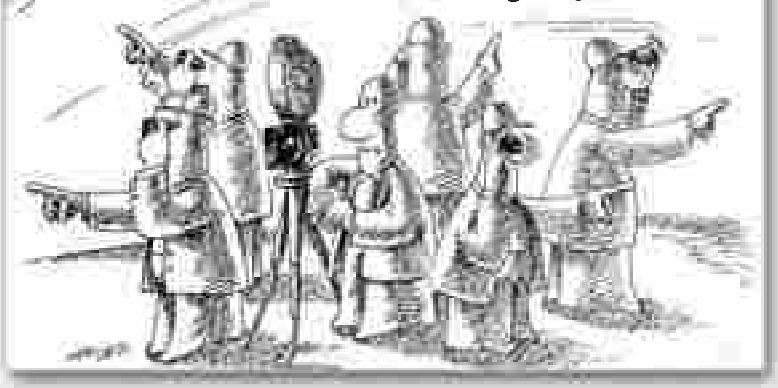

عشق بازیگری و سودای بازیگر شدن عالمی دارد. از یک طرف زیبا و دوست داشتنی است و از طرفی دیگر دردآور و ناراحت‌کننده. اما این ناراحتی زمانی تشدید می‌شود که عده‌ای سودجو به واسطه عشق این افراد به عالم بازیگری درصدد سوءاستفاده برمی‌آیند و به عناوین مختلف آنها را سرکیسه و جیبهای خود را پر می‌کنند.

به اتفاقی که چندی پیش برایم رخ داد توجه کنید تا شما هم متوجه اوضاع دور و بر بشوید.

چند ماه پیش شخصی به من زنگ زد و از من خواست تا برای تئاتر او آهنگسازی کنم پس از چند جلسه دیدار، وی عنوان کرد که حرفه اصلی او سینما است و درزمان قبل از انقلاب کارگردان بوده است. خلاصه پس از چند جلسه متوجه شدم او به‌طور جدی کار نمی‌کند و خلاصه از ادامه کار انصراف دادم.

این قضیه گذشت و بعد از چند ماه آن فرد دوباره به من زنگ زد و گفت قصد ساخت فیلم سینمایی دارد و از من خواست تا دستیار وی شوم. از آنجایی که می‌دانستم آبی از او گرم نمی‌شود اما تصمیم گرفتم برای آخرین بار به دفتر او بروم و اتمام حجت کنم. در نتیجه او را ملاقات کردم، اما وقتی وارد آنجا شدم، به جای دفتر با یک خانه کاملاً خالی که فقط با موکت فرش شده بود روبرو شدم. او پس از سلام و احوالپرسی و معرفی یک دختر خانم به عنوان سرمایه‌گذار برایم توضیح داد که تازه چند روز است که آن دفتر را اجاره کرده و به همین خاطر هنوز خالی است. اما به جز خالی بودن آنجا، فضا طوری بود که مرا به شک وامی‌داشت.

خلاصه او پس از مقدمه‌چینی‌های فراوان گفت که قصد دارد یک فیلم سینمایی بسازد و این‌طور عنوان کرد که همه کله‌گنده‌های سینما او را می‌شناسند و حالا پس از بیست سال قصد دارد مجدداً فیلمی را بسازد. اما قبل از ساخت فیلم می‌خواهد آموزشگاه بازیگری دایر نماید و تا چند ماه تعدادی بازیگر را پرورش دهد تا هم کمی درآمدزایی داشته باشد و هم برای فیلمش بازیگر تربیت کرده باشد.

خلاصه بعد از این مقدمه‌چینی گفت که برای تاءسیس این آموزشگاه نیاز به مدرک لیسانس است و چون مدرک او در گرو فلان دفتر سینمایی است من مدرک خود را برای تأسیس این آموزشگاه بیاورم.

حالا دیگر تا ته قضیه را خواندم و فهمیدم داستان از چه قرار است. پس از چند ساعت و به بهانه‌های مختلف از این کار سر باز زدم و از آنجا بیرون آمدم از چند نفر از افراد کله گنده‌ای که او از آنها به عنوان دوستان سینمایی‌اش نام می‌برد سؤال کردم و در کمال تعجب همه آن افراد متذکر شدند تاکنون حتی نام او را هم نشنیده‌اند.

بعد، از چند کارگردان قدیمی و قبل از انقلاب درباره سوابق او پرسیدم و آنها هم حتی یک بار هم نام او را نشنیده بودند.

دیگر برایم ثابت شده بود که او کیست و قصدش از این برنامه‌ها چیست. اما بیچاره آن دخترک معصوم که سرمایه خود را دراختیار او قرار داده و گول حرفهای او را خورده است. دیگر نتوانستم صبر کنم و با آن دختر تماس گرفتم و ماجرا را برای او شرح دادم، اما او از حرف من به شدت ناراحت شد و آنها را توهین تلقی کرد.

دیگر خبری از آنها نشد تا دو ماه بعد آن دختر با صدای گریان به من زنگ زد و گفت آن مرد بیست میلیون تومان او و پنج میلیون تومان از چند نفر دیگر که به عنوان هنرجو به آن مثلاً آموزشگاه آمده بودند را برداشته و رفته است.

خب چه می‌توانستم بگویم؟

متأسفانه امروزه بر تعداد اینگونه افراد

پاسخ به نامه‌ها

●ساناز معیری از رشت

مجموعه هری‌پاتر نوشته جی‌کی رولینگ بریتانیایی است.

●شایان احمدی از محلات

بارها در همین ستون و به عناوین مختلف توضیح داده‌ام که دستمزد بازیگران در سینمای ایران رقم مشخصی نیست که مثلاً اعلام کنیم بازیگر نقش اول در سینمای ایران چقدر دستمزد می‌گیرد. چرا که با توجه به موضوع فیلم، لوکیشن و... دستمزدها هم تغییر می‌کند، اما درحال حاضر بازیگران مطرح سینمای ایران که در فیلم‌ها ایفاگر نقشهای اصلی هستند از ۸ تا ۱۲ میلیون تومان دستمزد می‌گیرند. گاه یک فیلم فیلمبرداری‌اش یک ماه طول می‌کشد گاه بیشتر.

●مرجان آقاگلشنی از لارستان

دوست عزیز اگر به عده‌ای از هنرمندان عزیز برنخورد باید بگویم بهتر است بازیگران مورد نظرت را همان دورادور دوست داشته باشی، بعضی از آنها، آن‌طور که تصور می‌کنی نیستند و در اولین برخورد همه چیزهایی که از آن برای خودتان ساخته‌اید فرو می‌ریزد. دوری و دوستی بهتر است. بگذار همان‌طور که در ذهنت هست برایت بماند.

●پرستو مجیدی از تهران

دوست عزیز چون ۱۰ سؤال مطرح کرده‌ای و خواهش کرده‌ای که به همه سؤالها پاسخ بدهیم بهتر است تلفنی تماس بگیری تا سر فرصت به همه سؤالهایت پاسخ بدهم.

●پریچهر مامیری از قوچان

قبل از اینکه با هنرمند موردنظر شهرتان گفتگو کنید، با ما تماس تلفنی بگیرید تا نکاتی را به شما متذکر شوم.

● سولماز حمیدی از تبریز

پژمان بازغی مجرد است و به خدا نمی‌دانم کی می‌خواهد ازدواج کند.

●میررحیم موسوی از مشهد مقدس

از لطف و ابراز محبتتان متشکرم. امیدوارم لایق محبت‌های شما خوانندگان عزیز باشم.

روزبه‌روز افزوده می‌شود و عده‌ای جوان خام و عاشق‌نما با وعده و قول و قرارهای این افراد خام می‌شوند و سرمایه و وقت و انرژی خود را برباد می‌دهند.

به راستی چگونه می‌توان بازیگر شد؟

از طریق کلاسهای بازیگری، دانشکده‌های سینمایی، سرمایه‌گذار و یا پارتی؟!

به راستی امروزه کارگردانهای کشور بازیگران موردنظر خود را از چه طریقی پیدا می‌کنند؟

آموزشگاههای بازیگری ما چه چیزی را به هنرجویان خود آموزش می‌دهند؟ و اصلاً چه تضمینی به افراد مراجعه‌کننده می‌دهند؟ آموزشگاهها که تکلیف‌شان روشن است. در ایران هیچ دانشکده سینما و تئاتر هم نمی‌تواند ادعا کند جاده‌ای را برای دانشجویان خود هموار می‌کند. و به‌راستی چند درصد از این دانشجویان بعد از فارغ‌التحصیل شدن جذب بازار کار می‌شوند؟

و حرف آخر اینکه اصلاً معیار سنجش بازیگران چیست؟ معیار ورود بازیگران جدید به عالم سینما چیست؟ چرا خانه سینما هیچ شرطی را برای ورود افراد تازه‌کار به این رشته نمی‌گذارد؟

در سال چیزی حدود پنج هزار نفر از دانشگاههای مختلف در سراسر کشور و از رشته بازیگری فارغ‌التحصیل می‌شوند، اما چند نفر از آنها توانسته‌اند به واسطه چهار سال تحصیل و به کمک راهنماییهایی که دانشکده آنها را کرده جذب عالم حرفه‌ای شوند؟

آموزشگاههای بازیگری که امروزه بر تعداد آنها روزبه‌روز افزوده می‌شود، بر چه مبنایی تاءسیس می‌شوند، آیا واقعاً به جز چند آموزشگاه بقیه از کیفیت لازم برخوردارند؟

زمانی که از من بخواهند که برای تاءسیس یک آموزشگاه سینمایی مدرک تحصیلی‌ام را بگذارم و در آنجا تدریس کنم باید فاتحه این آموزشگاهها را خواند و درب آنها را گِل گرفت!!

به هرحال در این وانفسا بازیگر شدن از هر طریقی که فکر کنید ممکن است و اصلاً نیاز به دانش و فن ندارد زیرا به تنها چیزی که اهمیت نمی‌دهند همین دانش و فن است.

اخبار کوتاه بدون تیتر

✓محسن مخملباف فیلمبرداری فیلم جدیدش را اواخر شهریور ماه در کشور تاجیکستان آغاز می‌کند.

✓پوران درخشنده تا یکی ـ دو هفته آینده ساخت مجموعه تلویزیونی زمانی برای زیستن را آغاز می‌کند.

✓۲۲ نمایش از تهران در دهمین جشنواره بین‌المللی نمایش عروسکی شرکت دارند. این جشنواره از ۲۳ تا ۲۹ شهریور ماه در تهران برگزار می‌شود.

✓کمپانی تئاتر داروگ، چندی پیش نمایش مرگ یزدگرد را به زبان انگلیسی در لس‌آنجلس به روی صحنه برد.

✓چیستا یثربی مهر و آبان سال جاری نمایش «یک شب دیگر هم بمان» را روی صحنه می‌برد.

✓وضع جسمانی رضا بابک نامناسب است. هفته گذشته ایرج راد به نمایندگی از خانه تئاتر به عیادت رضا بابک رفت.

✓چارلیز ترون بازیگر زن مشهور و مطرح هالیوود که در اسکار هم حائز مقام شد، پذیرفت که از چهره‌اش در جدیدترین محصول شرکت عطرسازی دیور استفاده شود.

✓راسل کرو بازیگر نام آشنای سینمای جهان سر صحنه فیلم جدیدش با محافظ خود درگیر شد. گویا او زمانی که مشغول صحبت با یکی از بازیگران خانم بود، محافظ مرتب مزاحم او می‌شده است!

خاطراتی از سینما رفتن تماشاگران

از: زهرا میرمحمدی

فیلمی که به ناچار باید تماشا می‌کردیم

آقایی ۵۶ ساله با خنده‌ای که روی لبانش نقش بسته، خاطره‌اش را این‌گونه تعریف می‌کند:

برای تماشای فیلمی که مرتب از تلویزیون تبلیغ می‌شد به همراه خانواده به سینما رفتیم. پس از گرفتن بلیت وارد سالن نمایش شدیم. دقایقی بعد نور سالن خاموش و آپارات روشن شد. اما آن فیلمی نبود که ما برای آن بلیت تهیه کرده بودیم. ابتدا فکر کردیم تبلیغ است ولی به مرور به واقعیت تلخی پی بردیم و آن اینکه سینمایی که ما انتخاب کرده بودیم دو سالن داشت و ما سالن را اشتباه آمده بودیم. چاره‌ای نبود، به ناچار نشستیم و همان فیلم را تا آخر دیدیم.

ترس و دلهره

پسری ۱۶ ساله هم از اولین بار سینما رفتنش می‌گوید:

آن‌قدر ترس و دلهره داشتم و از سالن تاریک آن می‌ترسیدم و هر قدم که به سینما و سالن آن نزدیک‌تر می‌شدیم حالم بدتر می‌شد. پدرم بلیت تهیه کرد و به محض ورودمان به سالن حالت عجیبی به من دست داد و سرگیجه گرفتم و حالم بد شد. خلاصه مرا سریع بیرون آوردند و آن روز مجبور شدند به خانه برگردند.

جیغ و فریاد یك خانم

مریم ۳۱ ساله می‌گوید: یک روز به اتفاق دوستانم به سینما رفتیم. گویا فیلمی که انتخاب کرده بودیم آن‌قدر تماشاگر داشت که صف طویل تهیه بلیت ما را دو ساعت معطل کرد. با زحمت بسیار بلیت را گرفتیم. ازدحام جمعیت به حدی بود که نمی‌شد نفس کشید. بالاخره بعد از یک ربع تنفس در آن هوا و فضا، درب سالنهای نمایش باز شد و هجوم جمعیت آغاز شد. اما گویا دیر شده بود و همزمان با باز شدن درب سالنها، نمایش فیلم هم آغاز شد و چراغهای سالن خاموش. ده دقیقه‌ای طول کشید تا ما جایمان را با دید کم بیابیم و وقتی از شماره صندلی و ردیف مطمئن شدم روی صندلی موردنظر نشستم اما یکدفعه با جیغ یک خانم مواجه شدم، گویا روی شماره صندلی من خانمی جا خوش کرده بود و من او را در آن تاریکی ندیده بودم. بالاخره کار به مسوول سالن کشید و معلوم شد شماره صندلی ما را اشتباهاً دوبار نوشته‌اند. خلاصه مسوولان سینما با کمی عذرخواهی از ما خواستند برای سانس بعد فیلم را به تماشا بنشینیم اما ما که کمی عصبی شده بودیم رفتن و نماندن در سینما را بر ماندن ترجیح دادیم.

...فعلاً، همه چیز مستند...

«مهناز افضلی» همسر حسن پورشیرازی (بازیگر و کارگردان نمایش عروسکی) است که شروع فعالیت خود را از سال ۵۸ با بازی در نمایشهای غیرحرفه‌ای (بلوغ، ناصر نجفی)، وشیلی (حسن محمدعلی) آغاز کرده است.

بعد از نقش «سپورا» در سریال «جاده‌های سبز شمالی» به کارگردانی عباس رافعی دیگر از او خبری نشد تا اینکه اطلاع پیدا کردیم به «مستندسازی» روی آورده است.

افضلی که اولین فیلم سینمایی خود را با فیلم «گزارش یک قتل» (محمدعلی نجفی) آغاز کرده است، بعد از سال ۷۶ و بازی در فیلم سینمایی «آن سوی آیینه» (محمدرضا اعلامی) در سینما کم کار شده است. با او تلفنی تماس گرفتیم تا دلیل این دوری شاید ناخواسته را جویا شویم.

او که صدای مهربان و خنده‌هایی دلنشین دارد، می‌گوید: بعد از سریال آقای رافعی، بازی نکرده‌ام، چه اهمیتی دارد! و با خنده اضافه می‌کند: فعلاً همه چیز من مستند است و دوباره می‌خندد.

این‌طور که خودش اذعان می‌کند، اهل گله و شکایت هم نیست، و معتقد است؛ هر کس تا حدودی خودش مقصر است، اگر این را قبول داشته باشیم، دیگر هیچ گله و شکایتی نمی‌ماند.

و در پایان می‌گوید: من هیچ درددلی ندارم.

برای اینکه بگویی: سلام باید که دلی مهیا و زلال و درست داشت

•حسین پناهی

کاش فوتبالیست...

بقیه از صفحه ۱۱

ده و نیم شب در اینجا مشغول به کار هستم.

از آزاده درباره درآمدش سؤال می‌کنم و او بی‌درنگ می‌گوید:

من ماهی صد هزار تومان می‌گیرم، اما این پول به هیچ‌وجه برایم مهم نیست، چون هدف من بیکار نبودن است نه کسب درآمد، من این کار را به این خاطر انجام می‌دهم تا سرگرم باشم و از محیط خانه دور بمانم. حقیقتش اصلاً از الاف بودن و در خانه نشستم خوشم نمی‌یاد. چون برای جوانان و بخصوص دخترها هیچ تفریحی وجود ندارد، پس باید به نحوی سر خود را گرم کنند و من کار کردن را انتخاب کرده‌ام. البته شاید باورتان نشود، اما وقتی که در اینجا مشغول به کار شدم، حتی یک کلمه هم درباره حقوقم صحبت نکردم و دکتر به من گفت من ماهی صد هزار تومان می‌توانم بدهم و من هم بدون کوچکترین اعتراضی پذیرفتم، زیرا به هیچ‌وجه به خاطر درآمدزایی مشغول به کار نشده‌ام و در ضمن پول درآوردن وظیفه آقایان است نه خانم‌ها، بخصوص که من مجرد هستم و نیازی به پس‌انداز کردن و گرفتن حقوق بالا ندارم!!

وقتی حرفهای او به این نقطه می‌رسد، کم‌کم بر تعداد بیماران اضافه می‌شود و در همین لحظه دکتر هم وارد مطب می‌شود و من به ناچار از خانم عظیمی خداحافظی می‌کنم و دوباره بیرون می‌زنم.

نظر جالب کارشناسی

در پایان این گزارش هم تصمیم می‌گیرم تا با خانم زهرا صارمی کارشناس ارشد روانشناسی پیرامون پیامدهای این معضل گفتگو کنم و از نظر او آگاه شوم. پس با این هدف به دیدار او می‌روم و خانم صارمی نیز درباره پیامدهای این معضل می‌گوید:

پایین بودن درآمدها به‌ویژه درمیان اقشار تحصیلکرده جامعه از یکسو و بالا بودن هزینه‌های زندگی از سویی دیگر باعث بوجود آمدن معضلات بزرگی از جمله بالا رفتن سن ازدواج، بالا رفتن آمار طلاق، ایجاد بی‌انگیزگی برای درس خواندن درمیان جوانان، روی آوردن به شغل‌های دلالی و غیرتولیدی و غیرمفید و... در جامعه شده است.

شما اگر کمی دقت کنید به‌راحتی درمی‌یابید که شدت این بحران به قدری زیاد شده است که کودکان هم متوجه این قضیه شده‌اند. اگر به خاطر داشته باشید درمیان موضوعات انشاء در دبستان موضوعی وجود داشت با عنوان «می‌خواهید در آینده چه کاره شوید؟» که همه بچه‌ها در آن مقطع سنی یکی از سه شغل **دکتر**، **مهندس** و یا **خلبان** را برمی‌گزیدند، اما امروزه کودکان در پاسخ به این موضوع انشاء می‌نویسند: **هنرپیشه**، **فوتبالیست** و یا **خواننده**.

زیرا امروز کودکان هم به این درک رسیده‌اند که با دکتری و مهندسی نمی‌توان پولدار و مشهور شد، اما فوتبالیست‌ها و بازیگران از شهرت و پول فراوانی برخوردارند. و این نشان‌دهنده عمق فاجعه است، زیرا کودکان هم به دنبال میان‌بر هستند.

همچنین طبق آمار دادگاه خانواده مشکلات اقتصادی دومین علت عمده طلاق درمیان زوجها می‌باشد.

و تازه اگر فردی تصمیم بگیرد برای برطرف کردن مشکلات اقتصادی خانواده‌اش چند شیفت کار کند در آن صورت ارتباطش با فرزند و همسرش کم‌رنگ می‌شود و فرزند برای پر کردن خلاءهای عاطفی بوجود آمده به افراد دیگری روی می‌آورد که آن مسأله هم در جای خود بحث مفصلی است.

اما به هرحال فکر می‌کنم برای حل این معضل بزرگ باید فکری بزرگ کرد، زیرا این مشکل ضربات جبران‌ناپذیر متعدد و متنوعی را بر پیکر جامعه وارد می‌کند و این قابل حل نیست مگر با یک برنامه‌ریزی اصولی و دقیق و درازمدت و همکاری و بسیج همه هموطنان.

■

شریک در جرم

بقیه از صفحه ۳۱

کریگ و نوا از کشور خارج شده‌اند. بنابراین تحقیقات را متوجه فرودگاههای بین‌المللی و آژانس‌های مسافربری کرد و سرانجام متوجه شد که آنها با پاسپورت و نامهای جعلی به کشور هندوراس سفر کرده‌اند. استانتون بر این باور بود که با توجه به خوش‌گذرانی‌ها و ولخرجی‌های آنها، به‌زودی آنها دلارهای خود را به اتمام می‌رسانند و دوباره برای ازسرگیری سرقت‌ها به کشور باز می‌گردند و بدین ترتیب او می‌توانست در فرودگاهها و یا بنادر و ورودی ترتیب بازداشت آنها را بدهد، اما از کریگ و نوا خبری نشد. گویی آنها آب شده و به زمین فرو رفته بودند.

در آخر جهان

نزدیک به دو سال پس از آخرین سرقت بود که به استانتون خبر رسید که کریگ و نوا در آفریقای جنوبی دیده شده‌اند. یکی از پلیس‌های اف.بی.آی که همراه همسر و فرزندان خود تعطیلات را در آفریقای جنوبی می‌گذراند، در رستورانی در شهر کیپ‌تاون، چشمش به آن دو افتاد و در ابتدا نام آنها را به خاطر نیاورد، اما پس از آنکه دو ساعتی با ذهن خود کلنجار رفت، به یادش رسید که عکس‌های آن دو را در پرونده‌های اف.بی.آی دیده است و به سرعت با استانتون تماس گرفت و جریان را به او اطلاع داد. استانتون در تحقیقات بعدی خود که به کمک پلیس آفریقای جنوبی انجام داد متوجه شد که نوا در رستورانی واقع در کیپ‌تاون به کار مشغول شده، ضمن آنکه او و کریگ در محله‌ای متوسط در کیپ‌تاون آپارتمان کوچکی اجاره کرده بودند و از نظر مالی در شرایط خوبی بسر نمی‌بردند. بلافاصله از آنجا که قرارداد استرداد مجرمین میان آمریکا و آفریقای جنوبی وجود داشت، استانتون با هماهنگی پلیس آفریقای جنوبی نقشه به دام‌اندازی و دستگیری کریگ و نوا را طراحی کرد و سرانجام مأموران دو کشور آن دو را دستگیر کردند. این بار هیچ‌گونه تلاشی برای فرار از جانب کریگ و نوا صورت نگرفت و تنها چند روز پس از دستگیری، دولت آفریقای جنوبی کریگ و نوا را به کشور متبوع خود بازگرداند.

مصاحبه در زندان

پس از مطالعه دقیق پرونده کریگ و نوا، ما طی چند جلسه مصاحبه و گفتگوهای مفصلی را با آنها انجام دادیم. آنچه که بیش از همه توجه ما را به خود جلب کرده بود، این بود که طی دو سالی که از آخرین سرقت آنها گذشته بود، کریگ و نوا به کوچکترین عمل خلافی دست نزده بودند. گذشته از آن وقتی که صاحب رستورانی که در کیپ‌تاون، نوا را استخدام کرده بود، از ماجرای نوا و کریگ باخبر شد بسیار تعجب کرده بود. او در تحقیقات به پلیس گفته بود که نوا هم به گاوصندوق شخصی او و هم به حساب بانکی او دسترسی داشت و هر زمان که اراده می‌کرد می‌توانست نیم میلیون دلار پول نقد به دست آورده و شبانه از کیپ‌تاون خارج شود، اما نوا یک کارمند امین و وفادار برای او بود.

ضمن آنکه همان فرد که دوستی نزدیکی هم با کریگ پیدا کرده بود، به‌جز تعریف و تمجید از کریگ هیچ بر زبان نیاورده بود. ما در مصاحبه‌های خود با کریگ و نوا دریافته بودیم که در وجدان آنها حرکتی انجام شده که باعث بیداری آنها شده بود. آنها در اواخر با آنکه در فقر زندگی می‌کردند، اما بیشتر از زمانی که با دلارهای مسروقه خوشگذرانی می‌کردند، احساس خوشبختی می‌کردند. حتی نوا که از کودکی تعلیمات مذهبی داشت، به ما گفت که او دوباره وجود خدا را احساس کرده بود. ما در همین گفتگوها متوجه شدیم که جریان سرقت‌ها درواقع برای این دو مستمسکی بود که خود را حداقل به خودشان اثبات می‌کردند. ما متوجه شدیم که برای کریگ قرار گرفتن در تیم اصلی در دانشگاه و رزرو بودن یک فاجعه بود و او پس از آن همیشه در ذهن احساس می‌کرد که باید خودش و هوش و کارایی و استحقاق خودش را به تمام جامعه و بیشتر از همه به خودش اثبات کند و برای این سؤال که چگونه آنها به یکدیگر جذب شده بودند، ما متوجه شدیم که آنها با باور کردن قابلیت های یکدیگر درحقیقت قسمتی از کمبودهای یکدیگر را نیز جبران کرده بودند. البته اشتباه آنها این بود که در این مورد خود را با قانون و نظم اجتماع درانداخته بودند و نظم اجتماع بازیچه افراد نیست که بتوانند هرگونه که بخواهند خود را به اثبات برسانند. چهره کارمندان بانکهایی که مورد سرقت مسلحانه قرار می‌گرفتند و اسلحه در برابر چشمان آنها گذاشته می‌شد، گویای این واقعیت است آیا آنها هرگز می‌توانستند از نظر روحی و روانی چنین صحنه‌هایی را فراموش کنند؟

سرانجام ما به اف.بی.آی پیشنهاد کردیم که فقط زندان به مدت طولانی نمی‌تواند جبران مافات باشد. ما به آنها گفتیم که دو تن از باهوش‌ترین مجرمین را در اختیار داشته و بهتر این است که در چارچوب قانون از آنها استفاده کنند. در شناسایی مجرمین دیگر و تجزیه و تحلیل سرقت‌های مسلحانه و در صحبت کردن با مجرمین دیگر و راهنمایی آنها و سرانجام در صحبت کردن آنها برای دانش‌آموزان در دبستانها و دبیرستانها، از تجارب خود و از اینکه راه راست کدام است و اینکه حتی در بدترین شرایط هم می‌توانند حضور خداوند را احساس کنند. ما به اف.بی.آی و دادستانی گفتیم که کریگ و نوا در پشت میله‌های زندان سودی به کسی نمی‌رسانند، اما استفاده شایان و پرفایده از آنها می‌تواند برای پیشگیری از ایجاد مجرمین بعدی مفید واقع شود.

دادستانی هم با توجه به اختیارات قانونی خود موافقت کرد که کریگ و نوا بقیه دوران زندان خود را با خدمت مستمر برای دادستانی معاوضه کنند و سرانجام آن هوش سرشار و آن همه کارایی، دقت، ظرافت و شخصیت جذاب و مثبت، در جهت مثبت و برای بهتر شدن جامعه به‌کار افتد.

■

خواندنیهای تاریخی

بقیه از صفحه ۳۶

بعد از واقعه کربلا و شهادت سیدالشهداء(ع) و یارانش براثر حوادث متواتری که رخ داد، عمرسعد نه‌تنها به مقصود نرسید، و از گندم ری نخورد، بلکه سر بر سر این سودا گذاشت. به فرمان برادرزنش «مختار بن ابوعبیده ثقفی» که بر کوفه تسلط یافته و عبیدالله زیاد و اکثر قاتلان شهدای کربلا را از میان برداشته بود، عمرسعد و فرزندش حفص به هلاکت رسیدند.

توضیح آنکه مختار ابتدا به شفاعت عبدالله بن جعده بن هبیره که خویش و داماد حضرت علی‌بن ابیطالب(ع) و مورد احترام مختار بود به عمرسعد امان داد به شرط آنکه خطایی از او سر نزند، ولی پس از چندی یزید بن شراحیل انصاری از کوفه به مدینه رفت و جریان امان دادن مختار به عمرسعد را تفضیلاً برای محمد حنیفه برادر سیدالشهدا شرح داد. محمد حنیفه گفت: «کسی که به قاتلان حسین(ع) و یارانش امان دهد، نمی‌تواند ادعا کند که با ما و طرفدار ماست.»

وقتی یزید بن شراحیل به کوفه برگشت و پیام محمد حنیفه را برای مختار بازگو کرد مختار از تصمیم قبلی منصرف شد و به ابوعمرو یا به قولی اباعمره رئیس نگهبانان کوفه فرمان داد که عمرسعد را به قتل برساند. ابوعمرو نزد عمرسعد رفت و از او خواست که به دارالاماره نزد مختار برود.

عمرسعد برخاست که راه بیفتد، پایش به لباسش پیچید و به زمین افتاد. ابوعمرو درنگ را جایز ندانست و با ضربه شمشیر کار او را تمام کرد و سرش را نزد مختار برد.

اتفاقاً در آن موقع حفص پسر عمرسعد نزد دایی خود مختار نشسته بود. مختار به او گفت: «آیا این سر را می‌شناسی؟» حفص جواب داد: «آری سر پدرم است و بعد از او زندگی برای من سودی ندارد.» مختار فرمان داد او را هم کشتند و سر پدر و پسر را به انتقام خون حسین بن علی(ع) و فرزند هجده ساله اش علی اکبر(ع) نزد محمد حنیفه فرستاد.

در پایان دریغم آمد تمام اشعاری را که عمرسعد پس از یک شب طولانی تفکر و تأمل با خود زمزمه کرد اینجا نقل نکنم:

قسم به خدا که درکار خود حیرانم
زیرا در این کار با دو خطر روبرو هستم.
آیا فرمانروایی ملک ری را که آرزوی من است ترک کنم
یا کشتن حسین(ع) را که بزرگترین جنایت است.
حسین پسرعموی من است و قتل او بزرگترین فاجعه
ولایت ری هم تنها آرزو و مرکز خوشیهای من است.
چرا در این فکر نباشم که خدای جهان خطای مرا می‌بخشد
اگرچه گناهکارترین فرد میان آدمیان و جنیان باشم.
شکی نیست که خیر و برکت دنیا نقد است
و مرد خردمند هرگز نقد را به نسیه نمی‌فروشد.
می‌گویند، خدا آفریننده بهشت است و خالق جهنم و عذاب
و دست خطاکار را با زنجیر آتشین می‌بندد.
اگر آنها در آنچه می‌گویند راستگو هستند
من از درگاه خداوند توبه و آمرزش خواهم خواست.
و اگر دروغ باشد که من بهترین نعمت این دنیا را
که ملک عظیم ری باشد به خیال واهی از دست نداده‌ام.

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۹

و مرا در آغوش گرفت و به این ترتیب ما دستگیر شدیم. همان روز ما را به پاسگاه فرستادند و پرونده‌های قبلی من را درآوردند و مشخص شد فراری هستیم. بعد ما را به آگاهی فرستادند. بیست و دو روز در آگاهی بودیم. البته من، همان روز همه چیز را گردن گرفتم، اما با این حال در دادگاه به هم‌جرمم هم یک سال حبس و شلاق حکم دادند. البته حکم من سنگین‌تر است و شش سال باید در زندان بمانم.

حالا دیگر همه چیز به پایان رسیده. حبس هم‌جرمم به زودی تمام می‌شود و احتمالاً به زندگی قبلی‌اش برمی‌گردد. من چند سال باید اینجا بمانم و بهترین سالهای عمرم را در زندان بگذرانم. حالا می‌فهمم که چقدر اشتباه کرده‌ام. اولین اشتباهم درس نخواندن بود و دومی به سربازی نرفتن و سومی عاشق یک دختر فراری شدن. درحالی که خانواده‌ام همیشه مخالف کارهای من بودند. خصوصاً دوستی با یک دختر فراری!

او فقط برای من بیچارگی و بدبختی به ارمغان آورد. من به زندگی و جوانی‌ام خیلی لطمه زدم، اما بعد از این دیگر نمی‌خواهم خلاف کنم.

پدرم زمین کشاورزی زیاد دارد. می‌خواهم بعد از آزادی بچسبم به کار کشاورزی. دیگر نمی‌خواهم به عنوان یک ولگرد یا سارق معروف باشم. البته الان فکر می‌کنم این حبس تکلیف زندگی‌ام را مشخص کرد. حالا هم‌جرمم می‌رود دنبال زندگی خودش و من هم راه خودم را باید پیدا کنم. ما چند ماه با هم زندگی کردیم، اما هیچ وقت از آن لذت نبردیم. همه‌اش ترس و فرار و گریز. آخرش هم زندان و بدبختی و بیچارگی. درحالی که اصلاً ارزش نداشت. زندگی با یک دختر فراری هیچ وقت نمی‌تواند زندگی خوبی باشد. کاش جوانها بدانند که دختر خوب هیچ وقت فرار نمی‌کند و هیچ پسر خوبی دنبال دختر فراری نمی‌رود!

■

در پرانتز:

(شما هم مثل ما، طی سه هفته، خواننده صحبت‌های ضد و نقیض این دو نفر بودید که هرکدام حرفهای خود را صحیح و حرف دیگری را کذب می‌داند. البته قضاوت در این مورد برعهده قاضی محترم پرونده بوده که قطعاً با اشراف به تمام جوانب پرونده، اقدام به صدور رأی نموده‌اند، اما آنچه برای ما حائز اهمیت است آنکه شاید در هر دو مورد، مهمترین مسأله عدم تربیت درست کودکان از جانب والدین بوده است.

در مورد خانم هم جرم این پسر، که هفته گذشته گفتیم، اگر واقعاً صحبت‌های او راجع به والدینش صحیح بوده باشد، بهترین کار برای او پناه بردن به بهزیستی و مراجع قانونی بوده، نه خیابان و پارک و آدمهایی که او اصلاً نمی‌دانست چه هدفی در ذهن خود دارند.

اما در مورد این پسر جوان باید گفت، همانطور که خودش اشاره کرد، مهمترین اشتباهش در زندگی درس نخواندن بوده است. چه‌بسا اگر او درس خوانده بود، سرنوشتی دیگر داشت. از سوی دیگر، بعد از ترک تحصیل او، فردی بی‌برنامه بود که تمام اوقاتش را به بطالت می‌گذراند. طبیعی است که خانواده‌اش در مورد او نظر چندان خوبی ندارند و اگر خواسته‌ای هم داشته باشد، خانواده ترجیح می‌دهند همان خواسته را انگیزه‌ای برای هدفمند شدن او سازند. بنابراین وقتی از او می‌خواهند برای خرید موتور خودش دست به کار شود، درواقع از خواسته او برای به فعالیت واداشتنش استفاده کرده‌اند. اما او در واکنشی منفی، سرقت را جایگزین کار می‌کند و راحت‌ترین راه را برای رسیدن به مقصد! او حتی در مورد خانم هم جرمش هم همین اشتباه را کرد. او راحت‌ترین راه برای ارضای امیال غریزی‌اش را در دوستی با یک دختر فراری که سهل‌الوصول و ارزان‌قیمت بود! انتخاب کرد. و باز هم برای رسیدن به پول بیشتر، سرقت ماشین را که راحت‌تر از کار کردن بود، برگزید.

او نمی‌دانست همیشه این راههای میان‌بر به مقصد نمی‌رسد و ناگهان تمام این میان‌برها به هم وصل می‌شوند و در یک نقطه تلاقی می‌کنند که همان زندان باشد.

و حالا او باید سالها انتظار بکشد تا آزاد شود و تمام آنچه را در این سالها به‌راحتی از دست داده به سختی به دست بیاورد، اما آیا کسی که به این همه راحت‌طلبی عادت کرده، می‌تواند به تلاش تن دردهد؟ این سؤالی است که جوابش با گذشت زمان معلوم می‌شود!)

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

تصویر پنهان!

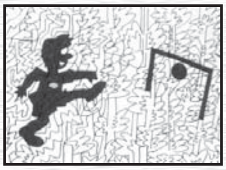

چیستان

برف (منظور از سه وقت، سه فصل بهار و تابستان و زمستان است).

نام این شکل‌ها را کشف کنید!

ملق (قلم) ـ هاگی (گیاه) ـ یزدی (دیزی) ـ گس‌ولته (توله سگ) ـ هابت (تابه).

اتومبیل تک را پیدا کنید

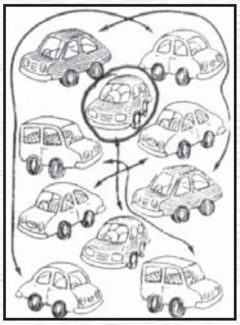

کدام پرنده است؟

قمری (قم + ری)

ترتیب درست عکسها چیست؟

۱ـB، ۲ـD، ۳ـF، ۴ـA، ۵ـC، ۶ـE

مگویید حقیقت را یافته ام، بگویید حقیقتی را یافته ام

● جبران خلیل جبران

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

تقلید از گربه‌های سیاه

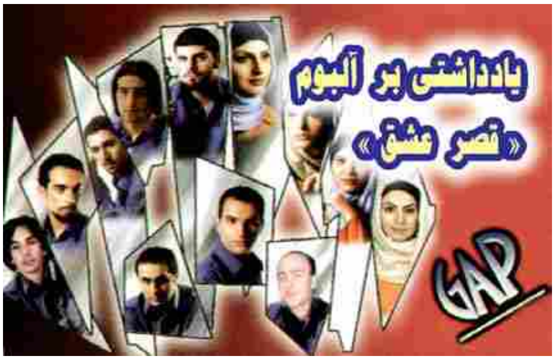

نمی‌دانم چقدر اهل موسیقی هستید! اما هرچه هست مطمئنم گذرتان به نوارفروشی که چه عرض کنم کلکسیون هنرمندان زیادی خوش تیپ مجرد و حالا بعضاً هم متأهل افتاده است!... آنجا که از در و دیوارش، نوارها بالا می‌روند و خودنمایی می‌کنند تا بلکه یک بیکاری، الکی خوشی! دست در جیب ببرد و افتخار خریده شدن را نصیبشان کند!!!...

«گپ» یکی از همان گروه‌های تازه‌واردی است که به قول یکی از ترانه‌هایشان می‌خواهند با آلبوم «قصر عشق»شان در بازار جنجال به‌پا کنند، اما زیاد باور نکنید!... در اینسرت این آلبوم هم مانند بسیاری از گروه‌ها چندین آقا و خانم هنرمند گیتار به دست، دوش به دوش هم از بالا تا پایین نشسته‌اند و ژست مظلومانه گرفته‌اند تا خود را به جامعه هنری معرفی کنند!... بیقرار، قصه پاپ، ابر گریون، کوچه، ستاره، بیا تا، قصر عشق، دروغه، رسم رفاقت، زندگی قطعات این آلبوم هستند که توسط رضا نقابت و ارسلان افشار (که بیشتر نقش خواننده مهمان را دارد تا ثابت!) خوانده شده‌اند.

شهاب (که نمی‌دانم اسم و فامیل واقعی‌اش چیست!) تنظیم‌ها را برعهده داشته و خود رضا نقابت نیز کار سرودن شعر و آهنگسازی آن را انجام داده است و اینها اولین اطلاعاتی است که با گشودن اینسرت می‌توانید به آنها دست یابید. از خوب یا بد بودن محتوای شعرها که بگذریم، می‌رسیم به ردپای شدید تقلید در این آلبوم هم از موسیقی‌های داخلی و بدتر از آن موسیقی لس‌آنجلسی! و اوج این قصه را در ترانه «قصه پاپ» می‌توان یافت که دقیقاً مثل سرکاستی آلبوم Pop Father گروه بلک‌کتز سروده و نواخته شده است (با همان فضا و نحوه گیتار!). نمی‌گویم ترانه این اثر زیبا نیست، اما واقعاً بچه‌های هنرمند ما تا این حد به بن‌بست نت و احساس رسیده‌اند که مجبورند با دست گذاشتن بر ترانه‌های موزیسین‌های آن‌سوی مرزی خود را مطرح کنند؟ آیا مردم ما آنقدر کم‌سلیقه‌اند که خود را به شنیدن ترانه‌ای شبیه به آنچه قبلاً به وسیله تصویر و صدا دیده و شنیده‌اند، راضی کنند؟! آیا واقعاً موسیقی تولید داخل آنقدر در نقطه صفر درحال درجا زدن است که بتوان با این شدت مهر تقلید را بر پیشانی آن زد؟! آیا آنهایی که نشسته‌اند و برای احساس مردم تصمیم می‌گیرند، از خود پرسیده‌اند این‌گونه ترانه‌ها چه چیز بدیع و نویی را باید به مردم منتقل کند؟!... من به عنوان یک شنونده و یکی از هزاران جوانی که به دنبال آلبوم خوبی که از درد دلم و حال و روز اجتماع بخواند، به نوارفروشی مراجعه می‌کنم، تا کی باید مجبور به شنیدن ترانه‌های تکراری، با آهنگ‌های بی‌محتوا و صداهایی کم‌ارزش باشم؟! نمی‌دانم چرا هیچ هنرمندی خود را به جای مردم نمی‌گذارد تا بفهمد چرا علاقه‌ای به شنیدن هرآنچه مجاز است نداریم؟!... اگر می‌شود یکی جواب بدهد که به‌راستی در هنر ما در پشت برگه‌های سبز گرانقیمت و پرده‌های سیاه رفاقت و تیپ و قیافه چه می‌گذرد؟!... واقعاً چه می‌گذرد؟!

فرزام متین‌نژاد

استقبال از کنسرت دف نوازان مشتاق

گروه دف‌نوازان مشتاق به سرپرستی مهرداد کریم خاوری و خوانندگی شهرام محمدی روزهای هشتم و نهم شهریور ماه جاری به مناسبت میلاد باسعادت مولود کعبه حضرت علی علیه‌السلام در تالار اندیشه حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی اقدام به اجرای کنسرت کردند. در این اجرا که با استقبال اهل هنر و علاقه‌مندان به موسیقی روبرو شد، استاد رضا مهدوی نوازنده متبحر سنتور هم قطعاتی را اجرا کرد.

برنامه دف‌نوازان مشتاق در دو قسمت بخش اول: پنج ضربی، هوای وطن، هشت ضربی، نوایی، سه ضربی، با من صنما، تکنوازی دف، تکنوانی نی و بخش دوم: سه ضربی، الله، امان امان، تکنوازی سنتور، بمیرید بمیرید، تکنوازی تار، یار مرا غار مرا، یاعلی مولا علی، تکنوازی ایران و یورغه (یورتمه) به اجرا درآمد.

آشنایی با دف‌نوازان مشتاق

مهرداد کریم خاوری (سرپرست گروه) دف

به سال ۱۳۴۷ در سنندج متولد شد. از کودکی نواختن دف را در خانقاه شروع کرد. سال ۱۳۷۴ به عضویت گروه شیدا به سرپرستی استاد محمدرضا لطفی درآمد که از کارهای ایشان آلبوم همنوازان شیدا، یادواره استاد برومند و نوار «دُردی کشان» (تولید مرکز موسیقی حوزه هنری» است.

وی در سال ۱۳۷۶ گروه دف‌نوازان مشتاق را که همگی از شاگردانش بودند تشکیل داد و تاکنون در سراسر کشور اجراهای موفقی را برگزار کرده است.

شهرام محمدی (خواننده)

متولد ۱۳۵۰، موسیقی را از ۱۲ سالگی با ساز دف و آواز شروع کرد و از سال ۶۸ نوازندگی تار را نزد عرفان میدانی و ارشد طهماسبی آغاز نمود.

مسعود آرامش‌مقدم (سنتور)

متولد ۱۳۵۱ یزد، در سال ۶۵ زیرنظر محمدرضا روح‌بخش به فراگیری سنتور روی آورد. وی در جشنواره‌های مختلف در رشته تکنوازی سنتور مقامهای برتر را احراز و ردیف میرزا عبدالله را نزد رضا مهدوی و امین موسوی در دانشگاه سوره گذرانده و فارغ‌التحصیل شده است.

فردین کریم خاوری (سه‌تار)

به سال ۱۳۵۲ در سنندج به دنیا آمد. از سال ۱۳۶۱ به نواختن سه تار روی آورد و از استادانی چون داریوش طلایی و محمدرضا لطفی و... بهره برد. وی فارغ‌التحصیل رشته موسیقی دانشگاه سوره است و نوار «دُردی‌کشان» را به بازار عرضه کرده است.

سهیل سان‌احمدی (تار باس)

متولد ۱۳۵۴ سنندج، فارغ‌التحصیل هنرستان موسیقی تهران و درحال حاضر دانشجوی موسیقی است. فراگیری تار را نزد مرحوم رضا وحدانی و هوشنگ ظریف ادامه داده است.

ایمان لطفی کلهری (دف)

به سال۱۳۵۷ در تهران به دنیا آمد و از سال ۱۳۷۵ به شیوه و گروه دف‌نوازی مهرداد کریم خاوری راه پیدا کرد.

سایر اعضای گروه، یاشار شاه‌منصوری (دف)، مهدی خدیوی (دف)، امین دادوری (دف) و فردین لاهورپور (سه‌تار) هستند.

یادداشتی بر فیلم برگ برنده ساخته سیروس الوند

گیشه.... کعبه آمال یا سد سکندر؟

محمد طاهری

در سینمای امروز اگر کسی بخواهد منکر سینمای تجاری بشود، درحقیقت موجودیت سینما را زیرسؤال برده است. عنوان فیلمساز تجاری و فیلم تجاری نیز مفهومی آشنا و پذیرفته در دنیای هنر هفتم است، اما نباید این مفهوم را با تکرارسازی، درجا زدن و گریز از خلاقیت اشتباه گرفت. اگر به فیلم‌هایی که فروش بالایی داشته‌اند، نگاهی بکنیم، درمی‌یابیم که عواملی مثل کمبود یا نبود فیلم‌هایی در فلان ژانر، کیفیت بالای اثر و مسائل حاشیه‌ای یا جنجالهای کاذب، نقش عمده را در این بین ایفا کرده‌اند.

برگ برنده متأسفانه واجد هیچ‌یک از شرایط فوق نیست. مبادا تصور کنید که برگ برنده اثری ضعیف و غیرقابل تحمل است. انتقاد اصلی از الوند بیشتر به پافشاری بیش از حد او در ساختن ملودرامهای اجتماعی است. باید قبول کرد که الوند چیز بیشتری برای ارائه در این ژانر ندارد. اگر بخواهیم برگ برنده را با کار قبلی الوند (مزاحم) مقایسه کوچکی بکنیم، باید بگوییم که گرچه برگ برنده از جذابیت کمتری نسبت به مزاحم برخوردار است، لیکن از لحاظ کارگردانی در مرتبه‌ای بالاتر قرار دارد.

یا اگر بخواهیم کلی‌تر بررسی کنیم باید در نظر بگیریم که برگ برنده وابستگی بیشتری به دیالوگ دارد تا بقیه عناصر. اگر بخواهیم فیلمنامه را سبک و سنگین کنیم، متوجه برخی ایرادات کلاسیک و بعضاً همیشگی خواهیم شد. مثلاً در وجود شخصیت آرمان (عرب‌نیا) دو خصوصیت متضاد دیده می‌شود: رأفت و عطوفت و خیانتکاری! او حاضر نمی‌شود پول جانباز و دختر هپاتیتی را بدزدد، ولی در سرقت پول بقیه تردید نمی‌کند. خیانت که فقیر و پولدار نمی‌شناسد. یا اینکه کمال (آتیلا پسیانی) دقیقاً کیست؟ سابقه‌دار بودن تنها چیزی است که از او می‌دانیم. در مورد شغل، خصوصیات اخلاقی، وضع خانوادگی و... او توضیحات مشخصی ارائه نمی‌شود.

البته شخصیت‌پردازی نقش‌های اصلی مثل آرمان، برکت و حتی پدر برکت (سعید پیردوست) واجد ویژگی‌های مثبتی است که کاراکترها را از تک‌بعدی بودن، گنگی و مجهول‌الهویه بودن نجات می‌دهد.

مورد بعدی استفاده درست و به‌جا از موسیقی در جهت جذابیت بخشیدن به فیلم است.

> **آقای الوند، تهیه کننده‌ها پولشان را از همه چیز بیشتر دوست دارند!**

نکته جالب توجه در این باب استفاده خلاقانه از موسیقی سنتی است که در نوع خود جالب توجه است. بی‌اعتنایی و کم‌محلی آهنگسازان به موسیقی ملی ایران بدعت ناخوشایندی است که امیدواریم برگ برنده نقطه شروعی برای از بین بردن این بی‌توجهی باشد.

مورد بعدی پایان‌بندی فیلم است. از بعضی قرائن می‌توان حدس زد که برای پایان فیلم چندین طرح در ذهن کارگردان بوده که معقولانه‌ترین پایان‌بندی را برگزیده است.

در مورد بازیگری فیلم باید گفت که اصولاً الوند چون یک فیلمساز تجاری است، ناگزیر از به‌کارگیری بازیگران معروف است، اما چیزی که در این بین مشهود است اینکه به نظر می‌رسد در انتخاب بازیگران عجله داشته و دم‌دستی‌ترین گزینه‌ها انتخاب شده‌اند. به‌طور مثال دیگر عمر سوپراستار بودن عرب‌نیا به پایان رسیده است و به قول سینمایی‌ها دیگر روی بورس نیست.

روی باران کوثری هم خیلی زود است تا به عنوان ستاره حساب کنیم. نمی‌توان منکر این موضوع شد که در یک فیلم تجاری وجود نابازیگر عقلایی نیست، اما باید انصاف داد که حوصله تماشاگر ایرانی از بازیهای یکنواخت عرب‌نیا سر رفته است و او محبوبیت چند سال قبل را ندارد.

باران کوثری هم اگرچه نسبت به زیر پوست شهر بازی نسبتاً خوبی ارائه می‌دهد، اما به نظر می‌رسد در اجرای نقش‌های برونگرا تبحر بیشتری داشته باشد. ایراد اصلی که به این‌گونه فیلم‌ها وارد است یکبار مصرف بودن آنها است.

الوند که در زمینه فیلمسازی تجاری آثار درخور توجهی مثل چهره، دستهای آلوده و... را ساخته است، پس از اکران برگ برنده و فروش نه‌چندان خوب آن باید متوجه شده باشد که تماشاگر ایرانی به فیلم متوسط قانع نیست وگرنه همین آش است و همین کاسه. در این زمانه که فیلمسازی در ایران به قمار تبدیل شده است، الوند و الوندها فرصت این را ندارند که هرچه دلشان خواست بسازند. هنوز چند سال از شکست فاجعه‌انگیز «ساغر» نگذشته است. آقای الوند! سرمایه‌گذارها [تهیه‌کننده‌ها] پولشان را از همه چیز بیشتر دوست دارند.

■

ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم...

جایگاه تیتراژ در فیلم‌های ایرانی

امروزه در صنعت سینما به هنگام بررسی و نقد یک فیلم به تمام زوایا و نکات آن فیلم توجه می‌کنند. یکی از این نکات تیتراژ فیلم است. معمولاً در هنگام ساخت تیتراژ فیلم، سازنده تمام تلاش خود را می‌کند که تیتراژ را به عنوان بخشی که قرار است در نقش شناسنامه فیلم قرار بگیرد به شکل هدفمند و در چارچوب پیام و مفهوم فیلم بسازد، اما در کشور خودمان به جز موارد معدودی مانند فیلم سربازان جمعه که تقریباً بر روی تیتراژ آن کار هدفدار صورت گرفته است (نمونه دیگر: اعتراض) هیچ توجهی به این امر نمی‌شود. البته نمی‌توان توقع داشت کارهایی که هیچ‌گونه استانداردی در آنها به چشم نمی‌خورد در زمینه تیتراژ کاری صورت داده باشند. دلیلی که باعث شد این مطالب را در مورد تیتراژ بنویسم به چند سهل انگاری بازمی‌گردد که دو نمونه آن را ذکر می‌کنم. اگر شاهد مجموعه تب سرد باشید (که در نوع خود کار موفقی است) شاهد حضور خانم شهرزاد عبدالمجید در یکی از نقش‌های اصلی سریال هستید، این درحالی است که در تیتراژ این فیلم هیچ‌گونه نامی از ایشان برده نشده است.

همچنین در تیتراژ فیلم «جوجه اردک من» نام سراینده اشعار خانم شکوه قائم‌نیا آمده است، درحالی که نام صحیح ایشان شکوه قاسم‌نیا است.

به هر شکل درحالی که سینماگران خارجی به زیباترین شکل ممکن درحال ساخت تیتراژ هستند، ما هنوز در خم اول این کوچه گیر افتاده‌ایم و دغدغه‌مان غلط‌های املایی و فراموش‌کاری و... است.

مهدی مزارعی از قائمیه

انسان باید سرنوشت خود را انتخاب کند، نه آنکه بپذیرد ● پائولو کوئیلو

جواد زرینچه: دنبال رکورد نیستم!

اگر از صباباتری جدا شوم، دوست دارم با انجام یک بازی با پیراهن استقلال از فوتبال خداحافظی کنم

زیر نظر: بابک پورعالی

جواد زرینچه بازیکنی که سالها تبدیل به شناسنامه باشگاه استقلال شده است، اینک پس از یک سال حضور در صباباتری قصد دارد، از فوتبال کناره‌گیری کند. تنها آرزوی زرینچه این است که بازی خداحافظی‌اش را با پیراهن آبی برگزار کند و این برای کسی که زندگی‌اش را وقف استقلال کرده، نمی‌تواند آرزویی محال باشد.

در زیر مصاحبه زرینچه را پس از تصمیم به کناره‌گیری‌اش از فوتبال می‌خوانید:

◆آقاجواد! چه خبر؟

◆◆سلامتی، اوضاع و احوال بسیار خوب است و فعلاً هم در صباباتری مشغول تمرین و بازی هستم.

◆اردوی ترکیه چطور بود؟

◆◆در مجموع بد نبود، اما مدت اردو کمی زیاد بود و تا حدودی باعث خستگی بازیکنان تیم شد.

◆الان وضعیت تیم را چطور ارزیابی می‌کنی؟

◆◆نفرات خوبی امسال جذب صباباتری شده‌اند. البته کادر فنی تصمیم گرفته است یک هافبک جنگنده دیگر را جذب کند و این درحالی است که فهرست تیم پر شده و سرمربی چاره‌ای ندارد جز اینکه دو نفر را از فهرست خارج کند. به همین خاطر من تصمیم گرفتم کنار بروم تا دست سرمربی تیم باز باشد و مجبور نشود نام دو بازیکن جوان را خط بزند.

◆اما اگر اشتباه نکنم، پس از صعود صباباتری به لیگ برتر گفته بودی قصد داری یکسال دیگر در لیگ بازی کنی؟!

◆◆بله! ولی فعلاً این طور تصمیم گرفته‌ام. شاید طی روزهای آتی اتفاق جدیدی بیفتد.

◆اما اگر امسال در لیگ حضور داشتی، می‌توانستی رکورد خوبی از خودت به جای بگذاری.

◆◆من به دنبال رکورد نیستم. اگر این چنین بود تیم ملی را به‌راحتی از دست نمی‌دادم و آن‌قدر به این‌در و آن‌در می‌زدم تا در تیم ملی بازی کنم. البته شاید اگر این کار را می‌کردم نهایتاً به نفعم تمام می‌شد.

◆اینکه می‌گویند با مسوولان صباباتری مشکل داری، تا چه حد صحت دارد؟

◆◆اصلاً چنین خبری نیست. من با هیچ‌یک از مسوولان صبا و شخص پرویزخان مشکلی ندارم. حتی آنها به من گفته‌اند از میان بازی کردن و یا کمک کردن به سرمربی یکی را انتخاب کنم.

◆اما خیلی‌ها فکر می‌کنند که آمدن علی دایی به صباباتری باعث جدایی‌ات از این تیم شده است؟

◆◆این موضوع را تکذیب می‌کنم. جدایی من از صباباتری به هیچ‌کس ربطی ندارد. شما هم بنویسید زرینچه از فوتبال خسته شده است.

◆موضوع احتمالی کاپیتانی علی دایی در صبا را هم تکذیب می‌کنی؟

◆◆بله، علی دایی در تیم ملی هم پشت سر من به میدان می‌آمد و بازوبند کاپیتانی را به من می‌سپرد. بنابراین فکر نمی‌کنم در صورت ماندن من در صبا باتری این موضوع مشکل‌ساز باشد.

◆پس از خداحافظی چه برنامه‌ای داری؟

◆◆فعلاً تصمیمی نگرفته‌ام. شاید برای همیشه از ورزش کناره‌گیری کنم.

◆پس بازی خداحافظی‌ات چه می‌شود؟

◆◆اگر در صبا باتری بمانم مسوولان این تیم با تصمیم خودم یک تیم را دعوت خواهند کرد تا بازی خداحافظی‌ام را انجام دهم، اما اگر از صبا باتری جدا شوم، دوست دارم با انجام یک بازی با پیراهن استقلال از فوتبال خداحافظی کنم.

◆راستی حال دخترت چطوره؟

◆◆الحمدلله، با دعای خیر مردم و لطف خداوند حالش بسیار خوب است.

چند کلامی با مدیر فنی بامعرفت پرسپولیس

جناب آقای علی پروین

شما آدم خوبی هستید. خیلی‌ها شما را دوست دارند و جداً هم خصایل اخلاقی خوبی دارید. اما یک عیب هم دارید. اجازه می‌دهید هر کس با گفتن یک «علی آقا» «علی آقا» بازاری برای خود راه بیندازد. شما پرسپولیس را دوست دارید. این درست است اما همین که یک فصل به دلایلی با پرسپولیس به توافق نرسیدید پرسپولیسی عمل نکردید. چرا؟ گرچه شما چیزی علیه پرسپولیس نگفتید و اینهم نشان‌دهنده علاقه‌تان به این تیم است اما با کسانی که منتظر باخت پرسپولیس بودند چه کردید؟

آقای پروین، آقای بهروز رهبری‌فرد که با مصاحبه معروف «اسکوند پول» عملاً جایگاه خویش را ثابت کردند چرا اینهمه مورد تاءیید قرار گرفتند؟ آیا کسانی که به خاطر حذف خود و یا قهر خود حاضر به قربانی کردن تیمشان هستند و حتی به خاطر گل زدن به پرسپولیس حاضرند زمین را به آسمان بدوزند و برخلاف اصول جوانمردی (کاری که شما اصلاً نکردید) توپ دایی را با دست بزنند و طوری وانمود کنند که انگار روی آنها خطا شده و صرفاً به خاطر اینکه پرسپولیس را ببرند و... چطوری نزد شما عزیز شده‌اند؟

آقای پروین!

علی دایی هرچه که باشد آدم باشخصیتی است. حرکتی دال بر ناجوانمردی و بی‌نزاکتی از او دیده نشده. برای پول جنجال و سروصدا نمی‌کند و آبروی این و آن را نمی‌برد (البته از حق خودش هم نمی‌گذرد)، اما به قول بچه‌ها بی‌کلاس بازی درنمی‌آورد. اما سال گذشته یادتان هست که بعضی از این حضرات چطور پشت سر هم چکهای برگشتی‌شان را این‌طرف و آن‌طرف چاپ می‌کردند؟ چرا دوباره آنها را تحویل گرفتید؟

آقای علی پروین

افشین پیروانی، یکی از متعصب‌ترین بازیکنان پرسپولیس بوده و هست، به خاطر موفقیت پرسپولیس بیش از همه جان کند و سال گذشته نیز اینهمه فحش شنید برای آنکه در پرسپولیس ماند و با کادر سرپرستی و مربیگری کار کرد، امسال هم چند بار گفت که جز در پرسپولیس درجایی بازی نمی‌کند و وقتی دید با همه این عشق و علاقه کسی تحویلش نمی‌گیرد، مجبور شد به پیکان برود. او بی‌سروصدا بدون آنکه مصاحبه‌ای ترتیب بدهد و یا به کادر سرپرستی و مربیان جدید بی‌حرمتی کند غریبانه دارد از پرسپولیس می‌رود اما افشین بازیکن مؤدب، متعصب و خدمتگزاری برای پرسپولیس بوده و هست. چرا اجازه دادید یک بازیکن پرسپولیسی باشخصیت توسط عده‌ای با کارنامه‌ای روشن و مشخص، چنین طرد شود و غریب بماند؟ بهتر نبود در شاءن افشین با وی خداحافظی می‌شد؟ پرسپولیس بدون درنظر گرفتن این اصول اخلاقی به چه درد می‌خورد؟ جداً برای شما با آنهمه خصایص اخلاقی و معرفتی که دارید عیب نیست؟

جدول مدالها در سه دوره اخیر المپیک می‌گوید

ورزش ایران، متلاطم و غیرقابل پیش‌بینی

بییست و هشتمین دوره بازیهای المپیک به پایان رسید و در این دوره از بازیها ۷۵ کشور صاحب مدال شدند.

مقایسه پنج کشور اول این بازیها در سه دوره نشان می‌دهد که همواره کشورهای آمریکا، چین، روسیه، آلمان و استرالیا در صدر این مسابقات قرار داشته‌اند که در این بین صعود چین از رده چهارم بازیهای المپیک در آتلانتا به رده دوم در آتن، نشان از رشد خوب ورزش این کشور دارد.

همچنین جهش خیره‌کننده ژاپن از جایگاه ۱۵ در المپیک سیدنی و رتبه ۲۵ در المپیک آتلانتا به مکان پنجم بازیهای آتن ۲۰۰۴ مهمترین حادثه پیش‌آمده در المپیک بیست و هشتم قلمداد می‌شود.

تحقیقات نشان می‌دهد که تعداد طلاهای کسب شده توسط کاروان ورزشی آمریکا برخلاف روسیه در چهار دوره اخیر رو به کاهش گذاشته است.

آمریکا ۴۴ طلا در آتلانتا، ۳۹ طلا در سیدنی و ۳۵ طلا در آتن به دست آورد. استرالیا نیز از این امر مستثنی نشد. همچنین در جدول مدالها، همواره کشورهایی چون مجارستان، ایتالیا، آلمان، استرالیا، کوبا، رومانی، نروژ، هلند، کره جنوبی و فرانسه از کمترین نوسانات در جمع ۱۵ تیم نخست المپیک برخوردار بودند و حداکثر صعود و یا نزول کسب مدال و ارزش آن توسط ورزشکاران آنها نهایتاً در حد سه پله بوده است که نشان‌دهنده ساختار منظم، بدون تلاطم و سنجیده ورزش در این کشورهاست.

و البته ورزش ایران در نقطه مقابل این معادلات ، از جایگاه چهل و سوم آتلانتا به مکان بیست و ششم در سیدنی جهش کرد و سپس با چهار پله سقوط در آتن بیست و نهم شد و اکنون نیز حدود تقریبی شانسهای مدال کشور ما در المپیک پکن به هیچ عنوان براساس آمار مستند قابل پیش‌بینی نیست. این موضوع نشان‌دهنده تأثیر تک‌ستاره‌های ورزشی و پیدایش پدیده‌ها در ورزش خارج از کنترل ایران است.

دوشنبه آغاز ۳۰ هفته هیجان لیگ برتر

و این هم لیگ ۱۶ تیمی!!

دوشنبه هفته آینده و همزمان با مبعث حضرت محمد(ص) چهارمین دوره لیگ برتر با انجام هشت دیدار در شهرهای مختلف کشور آغاز می‌شود، تا پس از شروع لیگ برتر انگلیس، بوندس‌لیگای آلمان، لوشمپیونه فرانسه، لالیگای اسپانیا و سری A ایتالیا که این آخری یک‌شنبه ۲۲ شهریور ماه با دیدار اینتر و کیه‌وو افتتاح می‌شود، فوتبالدوستان کشورمان نیز در تب و تاب جدال تیم‌های باشگاهی در قالب لیگ برتر ایران قرار بگیرند.

چهارمین دوره لیگ برتر، به دلیل حضور ۱۶ تیم در آن به‌گونه‌ای متمایز با سه دوره قبلی آن است و همین وجه تمایز می‌تواند جذابیت‌های آن را برای فوتبالدوستان و تماشاگران دوچندان کند.

اینک در آستانه شروع چهارمین دوره لیگ برتر ایران، نگاهی می‌اندازیم به وضعیت آمادگی تیم‌ها با توجه به قدرت، سابقه و عملکرد آنها در فصل نقل و انتقالات. حال با توجه به اینکه قرار است دو تیم در پایان فصل از جمع تیم‌های لیگ برتر به دسته اول سقوط کند، فکر می‌کنید کدام تیم‌ها شانس کمتری برای بقا در لیگ برتر داشته باشند؟!

نامزدی ردیف اول برای سقوط

۱ـ شموشک نوشهر: مسلماً باید تیمی را که فصل گذشته در مکان آخر جدول قرار گرفته و عملکرد چندان خوبی در فصل نقل و انتقالات نداشته را یکی از نامزدهای سقوط بدانیم. ناصر ابراهیمی با توجه به جدایی تنی چند از بهترین‌های شموشک کار سختی برای باقی نگه داشتن این تیم نوشهری در لیگ خواهد داشت.

۲ـ ملوان بندرانزلی: سابقه ملوان می‌گوید، این تیم هم جزو تیم‌های پایین جدول خواهد بود. ملوان که طی سالهای اخیر بارها از لیگ برتر به دسته اول و یا بالعکس نقل مکان کرده است، این بار با توجه به تغییراتی که در کادر فنی و کادر مربیان این تیم به‌وجود آمده، می‌تواند در لیگ باقی بماند، البته به سختی!

۳ـ برق شیراز: به اعتقاد بسیاری برق شیراز در فصل گذشته بهتر از سایپا و شموشک قعرنشین نبود و می‌توانست جای آنها راهی بازیهای پلی ـ آف شود! اگر قرار باشد روند بازیهای برق در فصل جاری هم به همین منوال پیش برود، آنگاه شاید این بار دیگر شموشک و سایپایی وجود نداشته باشند که به داد این تیم برسند.

۴ـ ابومسلم خراسان: چهره ابومسلم با جدایی بازیکنانی نظیر رزاقی‌راد، حیدری، پورمند و تارتار نسبت به گذشته تفاوتهای چشمگیری کرده است. همچنین از فیروز کریمی هم در مشهد دیگر خبری نیست که این امر می‌تواند شانسهای ابومسلم را برای ماندن در لیگ کاهش دهد.

نامزدهای بعدی سقوط

۱ـ سایپا تهران: با وجودی که فصل گذشته سایپا در خطر سقوط به دسته اول قرار داشت، اما نتایج خیره‌کننده مجتبی تقوی سرمربی جوان این تیم باعث شد، سایپا در جمع چهار تیم پلی ـ آف مقام قهرمانی را به دست آورد. اگر قرار باشد تقوی و سایپا به همین روند ادامه دهند، بعید است که این فصل سایپایی‌ها دغدغه‌ای بابت سقوط داشته باشند.

۲ـ پگاه گیلان: نتایج عجیب و غریب فصل گذشته پگاه با لشیچ باعث شده تا این تیم را چندان مطمئن ندانیم. آنها در فصل نقل و انتقالات هم چندان موفق نبودند.

۳ـ فجر سپاسی: داستان فجر در این فصل همان داستان تکراری سال گذشته است که بارها از زبان غلام پیروانی شنیده‌ایم. بسیاری از بازیکنان خوب این تیم رفته‌اند و خرید آنچنانی هم نداشته است. با این بضاعت دلیلی وجود ندارد که فجر را جزو مدعیان لیگ بدانیم. امید پیروانی باز هم به جوانهای سرباز تیم است.

۴ـ پیکان: پیکان تا به حال در خطر سقوط قرار نداشته، اما تغییر مدیریتی و به دنبال آن تغییر در کادر فنی می‌تواند حال و روز هر تیمی را با تحول روبرو کند. اگر در پیکان این تحولات مثبت نباشد، این تیم هم جزو کاندیداهای سقوط قرار می‌گیرد.

و تیم های مرفه

هشت تیم پرسپولیس، استقلال، پاس، سپاهان، ذوب‌آهن، صباباتری، فولاد خوزستان و استقلال اهواز به هیچ‌وجه جزو نامزدهای سقوط قرار ندارند. به عبارتی بضاعت و قدرت این تیم‌ها به‌گونه‌ای است که بعید است آنها در رده‌های پایین جدول قرار بگیرند.

حال باید به انتظار نشست و جدال ۱۶ تیم برتر کشور را طی ۳۰ هفته مسابقه تماشا کرد. تاکنون سپاهان، پرسپولیس و پاس طعم شیرین قهرمانی در لیگ برتر را چشیده‌اند و سایر مدعیان برای رسیدن به این افتخار لحظه‌شماری می‌کنند.

آدمهای اندک نیازهای اندک دارند و انسانهای بزرگ نیازهای بزرگ • دکتر شریعتی

سرگذشت‌های واقعی

نفرتی که فوران کرد

لیا شیرازی

این داستان با نگاهی به زندگی خانم زهره. ن نوشته شده است.

وقتی داستانش را برایم تعریف می‌کرد، هرگز باورم نمی‌شد که واقعی باشد. مثل همان داستانهایی که آدم از اولش می‌داند قصه است! اما داستان خیالی او یک واقعیت بود! واقعیتی تلخ که او را از جلوی تخته سیاه مدرسه و نیمکت‌های نامنظم چیده شده، به پشت میله‌های سرد و منظم زندان کشانده بود!... زهره از راز غروب آزادی‌اش گفت و از انتظارش برای پرواز به سمت نور و رهایی. آیا جایی برای بخشش هست؟!

از وقتی یادم می‌یاد دوستش داشتم، او هم همینطور!... روزهای بچگی و نوجوانی خیلی زود گذشتند و ما هر دو با هم پا در عرصه جوانی گذاشتیم. عرصه‌ای که باید عاشق بودنمان را اقرار می‌کردیم و عاشقانه زیستن را آغاز. آن روزها من دانشجوی سال دوم رشته ادبیات بودم و محمد - پسر خاله‌ام - پس از فارغ التحصیل شدن در رشته مهندسی معماری، دوران سربازی را می‌گذراند.

بعد از پایان سربازی، محمد در یک شرکت مهندسی مشغول به کار شد. من هم لیسانسم را گرفته و به کار تدریس خصوصی برای کنکور پرداختم. درآمدمان زیاد بد نبود، بنابراین به این نتیجه رسیدیم که تلفن زدنهای یواشکی، نامه نوشتن‌های مخفیانه و خلاصه هر چه از علاقه بین ما بود را فاش کنیم. اما ابراز عشق از طرف ما نتیجه‌اش چیزی نبود به جز جنگ و دعوا. خاله‌ام اولین کسی بود که مخالفت خودش را اعلام کرد. به نظر او من به هیچ عنوان به درد محمد نمی‌خوردم و رفتارش چه سخت دل مرا شکست. او همیشه به من چنان محبت می‌کرد که با خودم می‌گفتم اگر این خبر را بشنود، خیلی خوشحال خواهد شد، اما حالا می‌دیدم نه! تمام افکارم عبث و بیهوده بودند. از طرفی مادرم هم از پیش آمدن این قضیه زیاد خوشحال به نظر نمی‌رسید، چرا که اعتقاد داشت بعداً خاله‌ام در زندگی مان مشکل ایجاد خواهد کرد. اما درواقع مادر از این می‌ترسید که خواهرش هر جا می‌نشیند، آبروی ما را ببرد زیرا این عادت خاله‌ام بود که همه چیز را به پای سحر و جادو و وردخوانی بگذارد! کم‌کم پدرهایمان هم مخالف این ازدواج شدند. آقامرتضی - شوهر خاله‌ام - که جرأت حرف زدن روی حرف زنش را نداشت، پدرم هم چون از زبان تلخ خواهرزنش می‌ترسید، همان اول کار رو به من کرد و گفت:

«اگر می‌خوای با محمد ازدواج کنی باشه حرفی نیست، ولی باید دور مارو خط بکشی!»

تمام خوابهای شیرین من و محمد تبدیل به کابوسهای وحشتناک شد. خاله‌ام حاضر بود زمین و زمان را به‌هم بریزد اما نگذارد ما به هم برسیم. به همین دلیل هر دومان فشار عصبی شدیدی را تحمل می‌کردیم و این مسأله برای من با احساس افسردگی همراه بود.

یک روز از سر بی‌کسی و غصه، درددلم را برای مریم - یکی از دوستان دوران دانشکده‌ام - گفتم و او پیشنهاد کرد که نزد یک روانشناس برویم تا راهنمایی مان کند.

دکتر محبوب زن خوش‌برخوردی بود که به عنوان اولین روش برای حل این مشکل، صحبت کردن با بزرگترهایمان را به من و محمد پیشنهاد کرد و ما هم تصمیم گرفتیم روشش را پیاده کنیم، بنابراین بی‌هیچ حرف پیشی دسته گلی خریده و به خانه خاله‌ام رفتم و درحالی که حتی به من نگاه هم نمی‌کرد، با او مشغول صحبت شدم...

> **پدرم چون از زبان تلخ خواهرزنش می ترسید، همان اول کار رو به من کرد و گفت: اگر می خوای با محمد ازدواج کنی باشه حرفی نیست، ولی باید دور ما رو خط بکشی!**

○من همیشه فکر می‌کردم که می‌تونم برای شما عروس خوبی باشم.

○○تو خیلی بیجا کردی که نشستی برای خودت از این فکرها کردی.

○(دلخور گفتم:) اما خاله‌جان این اول پسر شما بود که به من ابراز محبت کرد!

○○اونم خیلی غلط کرد با تو!

○خب مگه من چه عیبی دارم که شما اینقدر مخالف این ازدواج هستی؟

○○دیگه می‌خواستی چه عیبی نداشته باشی؟!

○اگه می‌شه چندتاشو بگید تا من هم بدونم!

○○خوشگل هستی که نیستی، صورت پسر من کجا و صورت کک مکی تو کجا... هر کس ندونه فکر می‌کنه چند ماه تو بندر زمین شخم می‌زدی!

○(با خشم گفتم:) واه خاله‌جان، شما هم که رنگ پوستتون مثل منه! خوب بود اون موقع که آقامرتضی به خواستگاریتون اومد مادرشوهرتون می‌گفت این دختر چون رنگ پوستش تیره‌ست، حق ازدواج کردن نداره؟!

○○(مغضوبانه فریاد کشید:) این هم از عیبهای دیگرت، هم زبون درازی و هم کوچیکتر و بزرگتر سرت نمی‌شه، احترام هیچ کس‌رو هم نداری! دهنتو باز می‌کنی و هر چه دلت می‌خواد می‌گی! من نمی‌دونم مادرت این چند سال چی به تو یاد داده، اصلاً مادرت هم نه! توی دانشگاه هیچی از شعور و ادب به شما یاد ندادن؟! واقعاً که!

○(مغموم و متضرر درحالی که صدایم می‌لرزید گفتم:) اما خاله جان...

○○(حرفم را برید و گفت:) چیه نکنه دوباره می‌خوای بگی این پسر من بوده که به تو ابزار عشق و علاقه می‌کرده! بفرما این هم بزرگترین عیبت! تو اگر واقعاً دختر خوبی بودی چرا جواب پسرم را می‌دادی؟! چرا بهش نامه می‌دادی و باهاش تلفنی صحبت می‌کردی، حالا محمد هیچی، می‌گیم پسرخاله‌ت بوده، ببینم اگر عاشق یکی غیر از فامیل هم می‌شدی، همین روابط رو با اون داشتی؟

○آخر مگه ما با هم چه روابطی داشتیم؟

○○دیگه بیشتر از نامه‌پراکنی و رابطه عاشقونه!... (و بعد از سر جایش بلند شد و ادامه داد:) اصلاً می‌دونی چیه، امروز با پسر من بودی شاید فردا با یکی دیگه رابطه برقرار کنی! تو که بلدی! پسر من هم اگر عقل درست و حسابی داشت اینها را می‌فهمید، من با دست خودم گور بچه‌هامو نمی‌کنم، تو نه زن زندگی محمد منی نه هیچ کس دیگه‌ای (و دسته گلم را به طرفم پرت کرد و گفت:) حالا هم بلند شو و از اینجا گم شو... دیگه هم اصلاً دلم نمی‌خواد ببینمت!

نادم و پریشان به کندی از جایم کنده شدم. از در که بیرون رفتم، بغضم ترکید و بر نگاهم باران خورد. دسته گل را در دستهایم فشردم و آن را به گوشه تله خاکی که کنار خانه‌شان بود پرت کردم و فرسوده و تکیده از بد روزگار به طرف خانه راه افتادم.

تقریباً یک ماهی سراغ محمد را نگرفتم و او هم همینطور... روزهای اول از دستش خیلی دلخور بودم آخر مثل همیشه تماس نگرفت تا رفتار مادرش را از دلم دربیاورد اما بعد از مدتی کم‌کم نگرانش شدم به خاطر همین خودم با او تماس گرفتم و...

○این حرفها یعنی چی محمد، تو هم که شدی لنگه مادرت؟!

○○آخه زیاد هم بد نمی‌گه!

○○(گریه‌ام گرفت:) یعنی چی؟ یعنی من دختر جلفی هستم که با هر کس و ناکسی می‌گردم، پس خودت چی، زن خودت هم باید این فکرها را بکنه؟...

○○تو زندگی همه پسرهای این دوره زمونه یکی دو تا دوست دختر هست و همه دخترها هم این‌رو می‌دونند!

○ولی من که دوستت نبودم، بعدش هم این آخر خودخواهیه که بخواهی زنی داشته باشی که با هیچ

کس نباشه اما خودت...

○○این اعتقاد منه، به بقیه آدما هیچ کاری ندارم...

○اما محمد اون همه عشق و علاقه چی می‌شه؟!

○○به خدا منم مثل تو... اما باور کن این به نفع ماست!

○یعنی چی؟... اصلاً چی به نفع ماست... چرا اینقدر تغییر کردی؟

○○چون فکر کردم... به زندگیم، آیندم و به خودم و ...

○به من نه؟!

سکوت کرد، هق هق راه گلویم را بست و درد بزرگی در سینه‌ام سنگینی کرد، اما به هر زحمتی بود جمله‌های آخر را به او گفتم:

- باشه... باشه، آقا محمد تو هم فقط به فکر خودت باش، فکر زندگیت و آیندت... فقط این را بدون که خیلی نامردی... خیلی...

و تلفن را قطع کردم. گریه امانم را بریده بود، منتظر ماندم تا تماس بگیرد اما... همه چیز بین من و محمد تمام شد... به همین راحتی!

سه سال گذشت. دیگر خواستگاری برایم نیامد، این هم از بدی‌های شهرستان‌نشینی است که کوچکترین خبری مثل بمب همه جا می‌پیچد و تا چشم باز می‌کنی می‌بینی نقل مجلس هر جوان و پیری هستی. البته حرفهای خاله‌ام به این صحبت‌ها بیشتر دامن می‌زد، بخصوص بعد از طلاق همسر محمد از او.

... بعد از آن حادثه محمد ازدواج کردو هنوز یک سال نگذشته بود که زهرا همسرش تا فرزندش به‌دنیا آمد، هر دوی آنها را گذاشت و به خانه پدری‌اش که در یک شهرستان دیگر بود برگشت و همانجا هم طلاقش را گرفت. خاله‌ام این پیش‌آمدها را به جای اینکه به پای زبان مثل زهر خودش حساب کند، همه را به اسم نفرین‌های من تمام می‌کرد، درحالی که من حتی یک بار هم از خدا برای محمد و خاله‌ام بد نخواسته بودم.

دیگر کمتر از خانه بیرون می‌آمدم چون یا مردم جور دیگر نگاهم می‌کردند یا... دیگر زندگی برای من و خانواده‌ام سخت شده بود، به همین دلیل پدرم پیشنهاد کرد که خانه‌مان را بفروشیم و به شهرستان دیگری برویم و همین کار را هم کردیم.

در آنجا در یک دبیرستان مشغول به تدریس شدم، تا اینکه برادر یکی از شاگردهایم به خواستگاری‌ام آمد. محسن هم مثل من لیسانس ادبیات داشت اما در یک کتابفروشی کار می‌کرد. پسر خوبی بود و از هر لحاظ به هم می‌آمدیم، البته ناگفته نماند که خانواده یکدنده، تعصبی و بد برخوردی داشت، اما چاره‌ای نبود چون اگر محسن را هم قبول نمی‌کردم تا ابد در خانه پدرم می‌ماندم.

بالاخره با هم عقد کرده و نامزد شدیم. همه چیز به خوبی می‌گذشت که معصومه - خواهر محمد - در دانشگاه شهرستان ما قبول شد و رفت و آمدهای خاله‌ام به محل زندگی ما هم آغاز شد... هیچ کس از خانواده روی خوش به او نشان نمی‌داد، اما خاله‌ام کار خودش را می‌کرد و در ضمن دائماً هم از مشکلات پسرش برای ما رجز می‌خواند و باعث و بانی آن را نفرین می‌کرد. مادرم خیلی نگران بود و همیشه می‌گفت، خاله‌ام تا زهرش را به ما نریزد ول کن معامله نیست.

> **به اولین ماشینی که جلوی پایم ترمز کرد چاقو را نشان دادم و از او خواستم مرا به خانه خاله‌ام ببرد**

پیش بینی مادرم درست بود. زیرا یک روز محسن تلفن کرد و...

○سلام محسن تویی؟

○○(با صدای گرفته‌ای گفت:) بیا، می‌خوام ببینمت...

○چیزی شده؟!

○○(انگار طاقت نداشت:) چرا به من نگفتی که قبلاً نامزد داشتی، چرا نگفتی با هزار و یک نفر گشتی، من همیشه فکر می‌کردم تو دختر پاک و سالمی هستی، اما حالا می‌بینم که نه، پرونده تو هم مثل خیلی از دخترها سیاهه...

○○این حرفهای مسخره را کی به تو گفته؟

○واقعاً که... زندگی‌ای که اولش با دروغ شروع بشه وای به آخرش... چرا؟! آخه چرا؟!... یک ساله که ما با هم نامزدیم و تو هیچی در این باره به من نگفتی و...

«چرا»های محسن مثل پتک بر سرم کوبیده می‌شدند و من هیچ جوابی نداشتم تا به او بدهم که باور کند. خاله‌ام آنقدر مغز او و خانواده مذهبی‌اش را شستشو داده بود که به راحتی مهر طلاق را بر شناسنامه‌ام کوبیدند. دیگر روزگار را غیر از سیاه در هیچ رنگ دیگری نمی‌توانستم تفسیر کنم. نفرت شدیدی در دلم رخنه کرد و روزی که فوران کرد چه روز غمباری بود...

وارد کلاس که شدم، روی تخته سیاه با خطی درشت نوشته بودند... «زنگ فارسی با خانم عفریته‌نژاد و بدقدم!» و بعد عکسم را زیرش کشیده بودند. یکی از بچه‌ها دوید و شروع کرد به پاک کردن تخته. بچه‌ها که فکر نمی‌کردند من این جملات را ببینم آرام سر جاهایشان نشستند. اما من مانند آنها آرام نبودم، بنابراین فریاد کشیدم:

- کی اینها را نوشته؟ هان؟

جوابی نشنیدم. از شدت عصبانیت از خود بی‌خود شدم، گریه‌ام گرفت و مثل دیوانه‌ها به دنبال مقصر می‌گشتم. بچه‌ها را از سرجایشان بلند کرده، محکم چند بار در صورتشان می‌کوبیدم و فریاد می‌کشیدم:

- «کی اینها را نوشته؟» و آنها را به این طرف و آن طرف پرت می‌کردم.

درحالی که همه بچه‌ها گریه می‌کردند، من مدام جیغ می‌کشیدم. مسوولان مدرسه که صدای داد و بیدادمان را شنیده بودند به داخل کلاس آمدند و خواستند جلوی من را بگیرند.

یکی از بچه‌ها بلند شد و گفت:

- خانم من بودم، غلط کردم...

نگاهش کردم و فریاد کشیدم:

- «می‌کشمت»، سپس به طرف کیفم رفتم و چاقویی را که همیشه همراه داشتم را از آن درآورده و به طرفش هجوم بردم. خانم مدیر جلویم را گرفت و من که حالا زورم به همه عالم و آدم می‌رسید، او را زخمی کردم. بچه‌ها با جیغ کلاس را ترک کردند، بقیه دبیرها می‌خواستند چاقو را از من بگیرند اما من دائم آنها را به مرگ تهدید می‌کردم.

یکی گفت:

- پلیس خبر کنید.

یکی دیگه هم گفت:

- «بچه‌ها را از مدرسه ببرید بیرون» و یکی... و من میان تمام این حرفها از مدرسه بیرون زدم.

به اولین ماشینی که جلوی پایم ترمز کرد چاقو را نشان دادم و از او خواستم مرا به خانه خاله‌ام ببرد و او هم از ترس جانش همین کار را کرد. به شدت در زدم. در که باز شد فریادکشان به داخل هجوم بردم. خاله‌ام روبروی در ظاهر شد و من بی‌اختیار چاقو را محکم در قلبش کوبیدم و...

اما همین که او غرق خون در روی زمین افتاد، ناگهان به خودم آمدم. کنارش زانو زدم. چاقوی خونی در دستانم لغزید. در عرض چند ثانیه تمام گذشته از جلوی دیدگانم گذشت و من گریه‌کنان به خدا التماس می‌کردم که زمان را به عقب برگرداند، اما افسوس که خاله‌ام آخرین نفسهایش را می‌کشید کنارم افتاده بود.

- خدایا، خدایا چه کردم! ■

> تجربه‌های تازه درصورتی موجب تغییر می‌شوند که باورهای ما را زیر سؤال برند ● رابینز

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع

رندانه‌ها!

مرا در «حلقه رندان» صدا کن
سپس با شعر طنزت آشنا کن
اگر بیرون تذکر می‌دهندت
بیا اینجا برای خود صفا کن!

oo

بیا در حلقه رندان گذر کن
شبی در جمع ما رندان سحر کن
اگر از ما بدی دیدی، پس از آن
ز هر رندی که می‌بینی حذر کن!

oo

مرا مانند رندان آفریدند
مثال پسته خندان آفریدند
به اسم خوردن نان در دهانم
برای کرم، دندان آفریدند!

oo

چنان پر شد فضای شهر از موش
که هر سوراخ را یک موش شد توش
دوتا بچه اگرچه بوده کافی
از این حالا یکی دو موش هم روش!

شکایت

حسین گلستانی

گر نمی‌ترسیدم از تشویش اذهان عمومی
شکوه‌ها می‌کردم از اوضاع حمام و حمومی
شکوه از رنج کتک‌کاری به نام مشت و مالش
ناله از نرخ گران او که نپذیرد تمومی
آب سردش در زمستان، وان هوای ز مهریرش
شیر و دوشش، مرده ریگ از باستانی‌های رومی
لنگ و خشکش چون دل مجنون لیلی پاره پوره
عمرشان را در حساب آور ز ارقام نجومی
در خزینه‌ش نیست نوری جز چراغ موشی آن
می‌شود سربینه‌اش روشن ز نور شمع مومی
از پس صندوق، بهر پول هر دم می‌کشد سر
آن‌چنان کاندر سر ره، در کمین گاهی حرومی
بس کنم زین شعر و از اطناب آن، زیرا که ترسم
شعر من بیرون رود از اسم و راه شاغلومی!

غضنفر

نجمه زارع

تو دست خواهی زد به هر کاری، غضنفر!
شاید دل من را به دست آری، غضنفر
یک گوشهٔ ده در اتاقی تنگ و تاریک
با یاد من تا صبح بیداری، غضنفر
مال تو باشم؟... آرزوی تو همین است؟
چه آرزوی کوچکی داری، غضنفر!
با مادرت این را بگو تا کی قرار است
هی دست روی دست بگذاری، غضنفر؟
در کوچه فریاد تو می‌پیچد که داری
یک مشت نان خشک در گاری، غضنفر
نه خانه، نه ماشین، برای زندگی‌مان
کافی است اینکه دوستم داری، غضنفر
من با توام فردا که فقر از تو بسازد
یک مرد بی‌انصاف سیگاری، غضنفر
حتی اگر شبها بدون نان بخوابم
حتی اگر من را بیازاری، غضنفر...

o

من شوهرم یک مرد شیک باکلاس است
یک روز می‌فهمی سر کاری، غضنفر!

عمل

سعید بیابانکی

کاشکی پای چون تو بی‌ذوقی
هستی‌ام را مچل نمی‌کردم
یا تمام جوانی خود را
صرف شعر و غزل نمی‌کردم
یا برای سرودن بیتی
فاعلاتن فعل نمی‌کردم
یا که خود را پلاس و جل پاره
پیش اهل محل نمی‌کردم
یا برای حمایت از معشوق
کله‌ام را کچل نمی‌کردم
یا که خود را به کوچه و بازار
شعر و ضرب‌المثل نمی‌کردم
کاش خود را به پای عشقی تلخ
بند مشروب و تل نمی‌کردم
تو همانی که من به غیر از تو
هیچ‌کس را بغل نمی‌کردم
عشق ما پاک بود و من هرگز
فکر شیر و عسل نمی‌کردم
همه اینها به یک طرف، ای کاش
بینی‌ام را عمل نمی‌کردم!

پیام و سلام

محمد معتمد

اخوی به یار والا برسان سلام ما را
به نگار فرد اعلا برسان سلام ما را
چو برای دوست‌یابی گذرت به بانک افتد
به رفیق سطح بالا برسان سلام ما را
به جمال سکه و زر به دلار شادی‌آور
به زمین و باغ و ویلا برسان سلام ما را
چه روی پی سیاحت چه برای استراحت
به کناره‌های دریا برسان سلام ما را
به عبث چه خوش‌خیالم که نظر کنی به حالم
به دل چو سنگ خارا برسان سلام ما را
به هر آنکه با جماعت پی کسب و مال و ثروت
بکند کمی مدارا برسان سلام ما را
چه تلاشها که کردم شنوی تو بلکه دردم
به شنیدن و به حاشا برسان سلام ما را
به سوابق درخشان به روابط عزیزان
به گذشته و به حالا برسان سلام ما را
به هرآنچه خویش دانی که ز من تو بیش دانی
به بقیه قضایا برسان سلام ما را

دلبر آیده‌آل

آرش آزاد

دلبرم از بس که بر مخلص عنایت می‌کند
واقعاً این بنده را غرق خجالت می‌کند
آخر هر برج می‌گیرد حقوقم را ز من
بر خودم یک در هزارش را کرامت می‌کند
او چو نادرشاه افشار است و دهلی، جیبِ من
لاجرم هر روز بی‌رحمانه غارت مَی‌کند
هر زمان بی‌پول باشم، می‌شود بی‌اعتنا
تا شدم پولدار، اظهارِ ارادت می‌کند
مادرم در خانه ما گر شبی مهمان شود
این عروس از صبح احساسِ کسالت می‌کند
گر مامان جانش بیاید پیش ما شَصتاد روز!
ساعتی صدبار اظهارِ مسرت می‌کند
حرف مخلص یک قران ارزَش ندارد نزد او
لیکَ از فرمانِ رمالان اطاعت می‌کَند
تا که چشمش بر منَ افتد، می‌شود یک ماده شیر
لیک از یک موشِ بی‌مقدار وحشت می‌کند
گوشیِ تلفن به دست، از صبحدم تا نصف شب
با مهین و اختر و مهناز صحبت مَی‌کند
در همه دنیا ندارد لنگه‌ای در آشپزی
سوپ را خشک و پلو را پُر رطوبت می‌کند
الغرض، دلدار چاکر هست یاری ایده‌آل
زین جهت این بنده احساسِ سعادت می‌کند!

تنها عزم و اراده و پشتکار است که راه گشاست

● کلوین کولیج

از: رضا رفیع

آدم مریض!

درد و بلای مردم یک کشور وقتی بخورد به سینه یک کسی، واقعاً از پا می‌اندازد. شهرام و بهرام هم ندارد. رئیس جمهور هم باشی، افتادی. شاهد مثال تازه‌اش همین جناب «بیل کلینتون» رئیس جمهور سابق آمریکا (آمریکای سابق!) که اخیراً براثر درد قفسه سینه و به دلیل ناراحتی قلبی روی تخت بیمارستان افتاده است.

نوار قلبی:

باز خوب است. در جریان «مونیکا» خانم که نزدیک بود جناب بیل روی تخت غسالخانه بیفتد! بس که روی قلبش فشار آمده بود.

این رئیس جمهور ۵۸ ساله فعلاً در آستانه عمل قرار گرفته است. اگرچه شواهد عینی حاکی از آن است که سابق بر این نیز ایشان اهل عمل بوده است. منتهی گاهی بد عمل کرده، گندش درآمده است.

توضیحات خانم لوینیسکی در دادگاه:

گندت بزنند با این عملکردت بیلی!

حالا جالب اینکه همین آدم مریض در حدود چندی پیش، در کنگره ملی حزب دموکرات آمریکا اعلام کرده بوده است که در فعالیت‌های انتخاباتی «جان کری» حتماً نقش «پیاده نظام» را ایفا خواهد کرد. بیچاره جان کری! با این حامیان مریض احوالش، همچین نظامش پیاده شود که مپرس!

سفارش دکتر: با این حال مریضی که جناب بیل کلینتون دارند، به جای پیاده نظام، باید نقش سواره نظام را در هنگام تبلیغات انتخاباتی جان کری بازی نماید. بدین ترتیب که بیل سوار جان شود و در این حالت برای او تبلیغ کند.

یک حس نوستالژیک: خودمانیم، واقعاً تبلیغ کردن در این وضعیت بخصوص، به شخص تبلیغ‌کننده بیشتر می‌چسبد!

کجا سفر رفتی؟...

یکی دیگر از خوانندگان سابق براین، درگذشت:

«عصمت باقرپور»! تعجب نکنید؛ بنده هم عینهو مثل شما برای اولین بار است که این نام را می‌شنوم. ایشان همان «دلکش» است. آها... می‌بینم که نیشتان باز شد! ما به دلیل اینکه نه در جریان تولد ایشان و نه فوت نامبرده، نه سرپیاز بوده‌ایم و نه ته آن، فلذا نه قصد محبوب کردن این بانوی خواننده را داریم و نه محکوم کردن آن. صدای ایشان هم چون زن است، به هرحال شنیدنی نیست. مگر اینکه گوش کنیم.

توضیح لازم: خصوصاً وقتی جنس صدا دلکش باشد!

از این خواننده تازه از دست رفته، ترانه‌های زیادی به یادگار مانده که اگر صدای ایشان را شطرنجی کنند، شنیدن بقیه‌اش بلااشکال است! عزیزان رادیویی نیز به همین توصیه ما عمل کردند و شب دوم فوت خانم دلکش (یا به عبارتی، شب اول قبر مشارالیها!) اقدام به پخش و پلای چند قطعه بدون کلام از کارهای او کردند که حرف نداشت.

پیشنهاد هنری: بد نیست در این‌گونه مواقع، صدای خواننده زن، به صورت زیرنویس (یا در اینجا: زیرگو!) در زیر همان قطعه موسیقی مربوطه پخش شود.

توضیح آنکه این خواهر خواننده، بعد از انقلاب از کشورش در نرفت؛ ظاهراً چون تاب تحمل نوآمدگان دهه ۵۰ را که بعداً به حساب ذخیره لس‌آنجلس واریز شدند، نداشت و عطای اپوزیسیون آنها را به لقای ادا ـ اطوارهای اکثرشان بخشید و همین جا در سرزمین خود ماند تا مرد. زن بود، اما مردانگی کرد.

بعد از قمرالملوک وزیری و ملوک ضرابی، عصمت باقرپور (دلکش سابق!) سومین خواننده زن قدیمی بود که باعث رواج تصنیف‌خوانی در ایران شد. و ایضاً البته «مخالف خوانی»!

این مسأله فلسفی که آیا او به جهنم می‌رود یا به بهشت یا به یک جایی وسط این هر دو جا که نه سیخ بسوزد و نه کباب؛ فعلاً به ما مربوط نیست.

ما از جای او این‌قدر خبر داریم که او نیز با همان «آشفته حالی» در قطعه ۸۸ بهشت زهرا آرام گرفت.

تک مضراب: مرگ هنرمندانه میخوای، برو قطعه هنرمندان!

خواب آتش

هرچه که از خوبی خواب بگوییم کم گفتیم، اما لاکردار یک بدی که دارد این است که در هنگام خواب (خصوصاً از نوع سنگین آن) هر بلایی که سر آدم دربیاورند، حالیش نیست. در خوشبینانه‌ترین حالت، موقعی حالیش می‌شود چی به چی هست که دیگر کار از کار گذشته و تازه باید بفهمد که چی به چی نیست!

حضرت سعدی هم سابقاً با اشاره به یکی دیگر از مضرات خواب (از نوع دم صبحش) این طور فرمایش کرده است:

خواب نوشین بامداد رحیل
باز دارد پیاده را ز سبیل

تفسیر بیت: خواب نوشین بامداد رحیل، سبیل فرد پیاده را دود می‌دهد. برای نگارنده و سایر اهل ادب هنوز معلوم نشده است که منظور شاعر از مداد رحیل» اشاره به چه نوع یا مارک مخصوصی از میان انواع مداد بوده است. هرچه بوده است، به هرحال، خواب نوشین همراه با مداد نوع رحیل، خیلی برای آدم ضرر دارد. حتی برای شما!

این ضرر و زیانهای ناشی از خواب هنوز هم در گوشه و کنار این کشور وجود دارد. مثلاً اخیراً روزنامه‌ها نوشته بودند که یک زن گیلانغربی (تحت تأثیر فرهنگ غربی) براثر اختلافات و درگیریهای قبلی، شوهرش را درحال خواب به آتش کشیده است. او برای این کار از ۴ تا ۵ لیتر نفت استفاده کرده است.

ما از این داستان جنایی، متأسفانه چند نتیجه می‌گیریم:

نتیجه اخلاقی: در زندگی زناشویی، چنانچه در عالم بیداری، موفق به قانع کردن همسر خود نشدید، در هنگام خواب می‌توانید او را قانع کنید. طوری که گُر بگیرد.

نتیجه اجتماعی: در جامعه‌ای که مردمش در عمل خیلی به گفت‌وگو اعتقاد ندارند، حتماً به هنگام خوابیدن، یک کپسول آتش‌نشانی نیز در زیر بالش خود قرار دهید.

نتیجه روان‌خوابی: به هنگام خوابیدن اگر خواب آتش دیدید یا احساس کردید بوی سوختگی می‌آید، برای چند لحظه هم که شده، حتماً سری به عالم بیداری بزنید. شاید خود شما درحال سوختن باشید و این آتش از گور خود شما بلند شده باشد. پس قبل از آنکه ته بگیرید، از جاتان بلند شوید.

نتیجه علمی ـ کاربردی: مقدار لازم نفت برای آتش زدن شریک زندگی‌تان ۴ الی ۵ لیتر می‌باشد. می‌توانید در لابه‌لای شرایط ضمن عقد، قید نمایید.

راهکاری برای مقابله: چنانچه در هنگام خواب، بنا به هر دلیلی، خواب دیدید که آتش گرفته‌اید، سریعاً یک نفس عمیق بکشید و سپس مضمون خواب خود را عوض کنید. این طور خواب ببینید که خیلی راحت دارید می‌روید کنار آب! آب دشمن آتش است.

طنز برعکس

«همزمان با سخنرانی بوش در همایش جمهوریخواهان، چند هزار تن در نیویورک دست به تظاهرات زدند» ـ جراید

عیب نداره، لبخند بزنید... فحشهایی که میدن، به رأیهایی که میدن در!

بهاره مهرنژاد

ارتباط چاقی و نابهنجاری های قلبی

همیشه وقتی صحبت از چاقی می‌شود به یاد بیماریهایی می‌افتیم که خود فرد چاق را از پای درمی‌آورد و آسیب چندانی به دیگران وارد نمی‌کند.

اما این بار گزارشی از سوی محققین مرکز کنترل و پیشگیری بیماریهای آمریکا منتشر شده است که به خانم‌های چاق هشدار می‌دهد اگر به فکر خودشان نیستند حداقل به سلامت نوزاد خود اهمیت دهند.

براساس این گزارش، نوزاد مادرانی که در زمان بارداری اضافه وزن داشته و یا چاق هستند بیش از سایر نوزادان به ناهنجاری‌های قلبی مبتلا می‌شوند.

البته تاکنون علت مشخص برای این رابطه وجود ندارد، ولی با توجه به شیوع چاقی و اضافه وزن، لزوم کنترل وزن خصوصاً در خانم‌هایی که قصد حاملگی دارند، اهمیت دوچندانی می‌یابد.

یک خبرهم برای مردان سالمند

فعالیت بدنی در محیط با اکسیژن کم برای مردان سالمند مفید است!

به گزارش پایگاه سلامتی رویترز تنفس هوای کم‌اکسیژن به مدت کوتاه در طی روز توان فعالیت مردان مسن را افزایش می‌دهد.

در مطالعه‌ای که روی ۱۶ مرد مسن با فعالیت بدنی زیاد انجام شد، افراد به مدت چند دقیقه در فضایی با اکسیژن کم به فعالیت بدنی پرداختند، سپس این گروه با گروه دیگری که در هوای معمولی فعالیت می‌کردند مقایسه شدند.

در گروهی که هوا با اکسیژن کم تنفس کردند ظرفیت هوازی و توان فعالیت بدنی آنها افزایش یافت.

چون اکسیژن کم موجب افزایش قابل ملاحظه گلبولهای قرمز خون و سطح هموگلوبین خون می‌شود که هر دو در افزایش تحمل فعالیت بدنی نقش دارند.

خانه‌ها آلوده‌تر از بیرون است

در بسیاری از منازل هوا آلوده‌تر از محیط بیرون است.

به گزارش پایگاه اینترنتی دانشگاه هاروارد، براساس تحقیقات انجام شده هوای درون بسیاری از منازل از هوای بیرون آلوده‌تر است.

چرا که وجود حیوانات خانگی، لوازم خانگی، رنگ، شوینده‌ها و پاک کننده‌ها در خانه موجب آلودگی قابل توجه هوای آن می‌شود و با توجه به اینکه خانه‌های امروزی تنگ و فشرده ساخته می‌شوند، امکان جریان آزادانه هوا در آنها وجود ندارد.

همچنین دیوارهای منازل با وجود رنگ، گچ، مواد عایق و روکش‌های «وینیلی» از جمله آلوده‌کننده‌های فضای منازل به حساب می‌آیند.

بنابراین روکش‌ها مواد شیمیایی آزاد می‌کنند و از جمله این موارد «فرمالدئید» است که موجب تحریک چشم و ریه‌ها شده و همچنین کلرید وینیل که موجب آسیب کبد می‌شود.

دختردارها مراقب غذا خوردنشان باشند

اگر صاحب یک کودک دختر هستید و می‌خواهید او در آینده به یک مادر سالم با عادات غذایی پسندیده تبدیل شود باید خودتان یک تغذیه سالم داشته باشید، همیشه ورزش کنید و به سلامتی خود اهمیت دهید.

پژوهشگران آمریکایی با انجام یکسری تحقیقات به این نتیجه رسیدند که دختران، بیشتر عادت غذایی خود را با تماشای مادرانشان در آشپزخانه کسب می‌کنند به‌طوری که حتی میل به خوردن یک غذا یا یک میوه در آنها درست شبیه مادرانشان می‌شود.

این محققان همچنین دریافتند عادتها زمانی که در سالهای اولیه زندگی آغاز شده و توسط والدین باارزش تلقی شوند، به شکل رفتار درمی‌آیند. بنابراین برای جلوگیری از پرخوری و هله‌هوله‌خوری کودکانتان لازم است در خود عادت غذایی سالم ایجاد کنید.

قابل توجه زنان خانه‌دار

آیا فکر کرده‌اید چرا مادر و مادربزرگهای شما و به‌طور کلی زنانی که در قدیم می‌زیستند نسبت به زنان امروزی سالم‌تر بوده‌اند؟

متأسفانه افزایش میزان اشتغال زنان در خارج از منزل به دنبال رشد نیازهای شهری باعث شده تا زنان کمتر به فعالیت‌های منزل بپردازند و این مساءله باعث افت جسمانی زنان شده است.

محققان استرالیایی به‌تازگی ثابت کرده‌اند، انجام فعالیت‌های خانه نظیر جارو کردن و گردگیری کردن خطر ابتلا به سرطان تخمدان را کاهش می‌دهد.

براین اساس، زنانی که هفته‌ای ۴ یا ۵ مرتبه به مدت ۲۰ دقیقه به فعالیت‌های منزل می‌پردازند، نسبت به زنان دیگر از سلامت جسمانی بهتری برخوردار بوده و میزان ابتلا به بیماریهای مربوط به رحم و تخمدان در آنها بسیار کمتر می‌باشد.

از آب میوه درمانی چه می دانید

درحال حاضر، آب میوه‌درمانی به عنوان یکی از روشهای مفید برای حفظ ایمنی طبیعی بدن، کاهش فشارخون، درمان بیماریهای پوستی و بهبود ناراحتی‌های معده و روده و نیز جلوگیری از سرماخوردگی و آنفولانزا طرفدار بسیار زیادی دارد.

آب میوه علاوه بر اینکه یک مکمل پرارزش غذایی به حساب می‌آید به دلیل داشتن موادی نظیر نشاسته، شکر، آنزیم، ویتامین و همچنین مواد معدنی در افزایش سلامت کلی بدن سهم بسزایی دارد. بنابراین نوشیدن روزانه ۳ تا ۴ لیوان از این مکمل غذایی مفید برای نشاط بخشیدن به بدن توصیه می‌شود.

ولی یادتان باشد خواص آب میوه‌جات و سبزیجات تنها در مواقعی که به عنوان یک مکمل غذایی باشند، بر روی بدن تأثیرگذار است. مثلاً آب کلم قرمز ممکن است علائم زخم معده را کمتر کند ولی به عنوان یک دارو توصیه نمی‌شود. یا آب مرکبات هر چقدر مقاومت بدن در برابر عفونت‌ها را افزایش دهد، اما در زمان بیماری همانند یک آنتی‌بیوتیک عمل نمی‌کند.

همچنین به خاطر داشته باشید، رژیم‌های غذایی که فقط از آب میوه تشکیل شده باشد، چربی و پروتئین اندکی دارند و در صورتی که اجرا شوند نه‌تنها باعث افزایش سلامت شما نخواهند شد بلکه آن را نیز در معرض خطر قرار می‌دهد.

کفش پاشنه بلند نپوشید

بحث در مورد اثرات نامطلوب کفش‌های پاشنه‌بلند بر سلامت زنان، مطلب تازه ای نیست و مدتها است نقش استفاده از این نوع کفش‌ها در بروز زانو درد، پیچ‌خودگی مچ پا، آسیب‌های کری و تاندونیت ثابت شده است.

اما این بار محققان کالج پزشکی نیویورک، خطر بروز آرتروز زانو ناشی از پوشیدن کفش‌های پاشنه بلند را مطرح کردند.

این محققان عقیده دارند، برخلاف تصور عموم مردم، پاشنه‌های بلند و پهن از پاشنه‌های بلند و باریک خطرناک‌ترند زیرا استفاده از آنان راحت‌تر بوده و خانم‌ها مدت زمان طولانی‌تری از آنان استفاده می‌کنند.

گفتنی است آرتروز زانو، بیماری است که در طولانی مدت خود را نشان می‌دهد و معمولاً میزان موفقیت درمان آن کم خواهد بود.

از: دکتر نوید خداودست

متولدین فروردین

شما کسی نیستید که اجازه بدهید مسائل پیش پا افتاده گیج و سردرگمتان کند پس با کمی دقت و توجه به خود بیایید و به شرایط مسلط شوید تا مشکلی برایتان پیش نیاید. منتظر چیزی بوده‌اید و مدتها انتظارش را می‌کشیدید، اما در این چند روزه آن را به دست می‌آورید. توجه به تک تک اعضاء خانواده به شما یادآوری می‌شود که آنها را با جان و دل دوست بدارید. در ضمن گاهی به اعصاب و رفتارتان مسلط نیستید و این موضوع به ضرر شما تمام می‌شود.

متولدین اردیبهشت

مواردی را پیش‌رو دارید که باید هزینه کنید و جای گریز از آن برایتان وجود ندارد، پس سعی کنید با روی گشاده آنها را انجام دهید که برایتان لذت بخش باشد.

در مورد مسأله‌ای تردید دارید اما باید مطالعه و تحقیق زیادی انجام دهید تا تصمیم درستی اتخاذ کنید. در ضمن شما حامی و پشتیبان نزدیکی دارید که با وجود او احتیاج به هیچ کس دیگری ندارید پس از او کمک بگیرید تا مثل همیشه محکم و پرانرژی به پیش روید و مراقب باشید که انرژی خودتان را در جای مناسب خود صرف کنید و بیهوده آن را هدر ندهید.

متولدین خرداد

برای انتخاب(!) عجله نکنید و با صبر و تأمل پیش بروید تا مرتکب اشتباهی نشوید و لازم است بدانید که نباید خودتان را با موضوعهای بی اساس و بی‌دلیل سرگرم کنید و از مسائل اصلی دور بمانید. توجه به امور خانه و خانواده از مسائل اصلی می‌باشد که نباید از آنها دور شوید. در ضمن اگر قصد سرمایه‌گذاری دارید این چند روزه زمان مناسبی است.

متولدین تیر

بنا به دلیل خاصی توجه و توصیه در مورد سلامتی را باید به شما تأکید و یادآوری کنم که جوانب احتیاط را در موارد و اطراف آن باید کاملاً رعایت بفرمایید تا با مشکل مواجه نشوید. خودتان نیز می‌دانید که انسان پاک و بی‌گناهی هستید، ولی این را نیز مدنظر داشته باشید که اینها برای زندگی و آن سیستمی که شما مدنظر دارید کافی نمی‌باشند، باید خودتان را با مهارتها و شرایط سازگار کنید تا حداقل خودتان راحت‌تر زندگی کنید و این را نیز باید مدنظر داشته باشید که باید و باید گام بردارید و به جلو بروید، این تنها راه رسیدن به اهدافتان است.

متولدین مرداد

عزیزی را در نزدیکی خود دارید که تمام وقت ذهنش را شما اشغال کرده‌اید و به سعادت و خوشبختی شما فکر می‌کند و شما نیز باید قدردان او باشید و به او انگیزه بیشتری بدهید و این را نیز بدانید که این توجه و رسیدگی خاص به دلیل لطف و صفای او می‌باشد و آن را با موارد دیگر مقایسه نکنید. در ضمن باید بدانید که توجه زیاد شما به تجملات باعث می‌شود که از اهدافتان دور شوید. بنابراین سعی کنید واقعیت‌های زندگی را دریابید و با آنها زندگی کنید. تغییرات خوبی را پیش‌رو دارید که امیدوارم نهایت استفاده را ببرید.

متولدین شهریور

اگر در هفته چهارم شهریور ماه بدنیا آمده‌اید، تولدتان مبارک باشد.

موفقیت قابل توجهی دارید که واقعاً باید برایش جشن و پایکوبی کنید و شکرخدا را بجا بیاورید. در ضمن به این مسأله نیز توجه داشته باشید که بعضی افراد عزیز کنار شما خودشان و وجودشان هدیه بسیار باارزشی برای شما هستند که باید ارزش و قدر آنها را داشته باشید. در ضمن برای مسأله‌ای که در ذهن دارید راههای مختلفی وجود دارد که امیدوارم شما بهترین را با مشورت انتخاب کنید. و برای رسیدن به موفقیت و اهدافتان پی‌گیر بودن شما بهترین راه‌حل می‌باشد.

متولدین مهر

هفته شلوغ و پرکاری را پیش‌رو دارید و من توصیه می‌کنم که سعی کنید اینها را جزء تجارب و روزهای خوب زندگی‌اتان مکتوب نمایید تا از آنها در روزها و مواقع دیگر استفاده کنید. لطفاً از بیهوده بودن زندگی و روزگار صحبت نکنید که اینها باعث بهم ریختگی روحی شما می‌شود، بلکه برعکس بهتر است به این فکر کنید که هر کس به اندازه‌ای که تلاش می‌کند از این دنیا و نعمت‌هایش سهم می‌برد، پس چرا شما جزء برنده‌ها و بیشترین‌ها و موفق‌ها نباشید. مطمئن هستم که حداقل شما جزء خوشبخت‌ترین‌ها هستید.

متولدین آبان

دوستی و مهربانی شما بسیار خاص و زبانزد می‌باشد و این در صورتی می‌تواند از صفات پسندیده شما باشد که آن را محدود به افراد خاص نکنید و اجازه دهید این لطف خداوندی شامل حال همه دوستان و عزیزان بشود و این خود باعث آرامش روحی شما خواهد شد. در ضمن توجه داشته باشید که در این هفته با یک دست چند هندوانه برندارید چون ممکن است باعث دلسردی شما شود و این را نیز مدنظر داشته باشید که یک مهمانی دوستانه و دلچسب، انرژی شما را دوچندان و قوای درونیتان را تمدید می‌کند.

متولدین آذر

نمی‌دانم چرا اینقدر به فکر تغییر و تحول هستید، البته این موضوع خوب و جالب است در صورتی که حساب شده و منطقی باشد و من پیشنهاد می‌کنم که این تغییرات را اول از خودتان شروع کنید آن زمان است که متوجه می‌شوید چقدر راحت‌تر زندگی می‌کنید، پس اراده کنید و قدم بردارید، در ضمن برای رسیدن به آن مسأله مهمی که در ذهن دارید از جزئیات غافل نشوید، البته ممکن است این موارد به ظاهر بی‌اهمیت باشند، ولی واقعاً تعیین‌کننده هستند. شکرخدای را بجا آورید و سپاسگزار باشید.

متولدین دی

برای سپری کردن زندگی و لحظه‌ها عجله‌ای نداشته باشید، در عوض سعی کنید استفاده صحیح از آنها ببرید تا بعداً افسوس زمان از دست رفته را نخورید چون واقعاً غیرقابل برگشت می‌باشد. احترام به عزیزان و دوستان برای شما وجه خوبی به همراه دارد که رعایت آن خیلی سخت نیست. پول نه‌چندان زیادی به دستتان می‌رسد که قسمتی از مشکلات مالی شما را حل خواهد کرد. همچنین چشم به مسأله‌ای دوخته‌اید که باید برایش صبر کنید و تحمل به‌خرج دهید.

متولدین بهمن

نیت خوب و قلب پاکی دارید و سعی می‌کنید که خوبی و خیرتان هم به دیگران برسد و تلاش شما در این زمینه قابل تحسین می‌باشد و در این هفته باید کاملاً مراقب باشید، چون اطرافیان در مورد شما صحبت‌های زیادی می‌کنند و این مسأله نباید شما را مغرور کند و یا احساس کامل بودن داشته باشید و درجا بزنید چون هنوز مواقع زیادی را پیش‌رو دارید که باید به بهترین نحو آنها را پشت سر بگذارید، چون غیر از این از شما انتظاری نمی‌رود. در ضمن موردی وجود دارد که باید درباره آن قضاوت کنید و من امیدوارم عدالت را مدنظر داشته باشید.

متولدین اسفند

خودتان نیز می‌دانید که دوست داشتنی هستید و برای دوستی انتخاب می‌شوید، پس سعی کنید این خصیصه خوب را در همه موارد زندگی، محل کار و خانواده رعایت کنید تا محبوب‌تر باشید. با اینکه خیلی اجتماعی هستید نمی‌دانم چرا گاهی برای خودتان مشکل اجتماعی و روابطی ایجاد می‌کنید و در این هفته نیز باید مراقب این حالات خود باشید. خبر غیرمنتظره‌ای دارید که از طرف خانواده است و من به شما توصیه می‌کنم که به خودتان نیز مثل بقیه موارد زندگی توجه خاص داشته باشید، تا بعد از گذشت مدت زمانی خودتان را سرزنش نکنید.

انسان مولود شرایط نیست، شرایط مخلوق انسان است •دیزرایلی

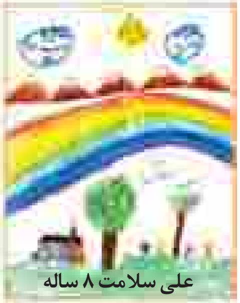
علی سلامت ۸ ساله

شیما گودرزی
۶ ساله

میلاد رئیسی
۹ ساله
از نیکشهر

غزل رحیمی ۷ ساله از رامهرمز

مصطفی نریمیسا
۶/۵ ساله
از رامهرمز

مژده میرزایی

زهرا رشیدی
۴ ساله
از بندر انزلی

رقیه رجبی ۵ ساله از قائم شهر

محمدرضا فتحی
۷ ساله از لوشان

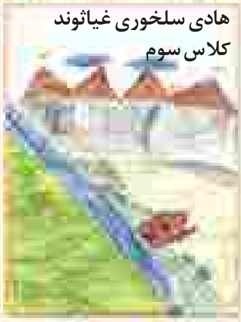
هادی سلخوری غیاثوند
کلاس سوم

سایه برهانی
از جویبار

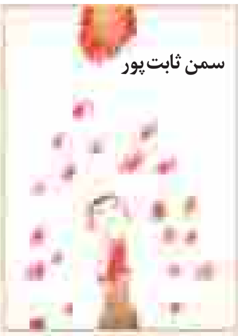
سمن ثابت‌پور

دانیال خضری
۱۲ ساله
از اهواز

نرگس خضری ۶ ساله از اهواز

سارا بلوچزهی از نیکشهر

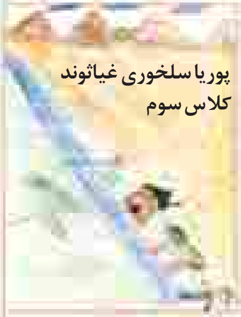
پوریا سلخوری غیاثوند
کلاس سوم

فاطمه فیض‌زاده
۹ ساله

میثم ساغری از لوشان

محمود غیاثوند

سعید سلخوری غیاثوند کلاس سوم

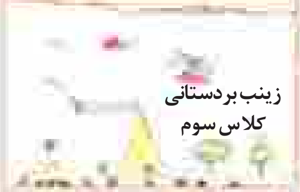
زینب بردستانی
کلاس سوم

مجید مهدوی کلاس پنجم

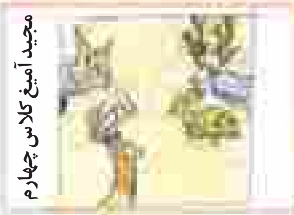
مجید آمیغ کلاس چهارم

رامین نوری کلاس سوم

امین قلیان‌سازی

داوود بهادیوند

امیرحسین
تثبیتی جعفری
کلاس دوم

ابوالفضل فردی

سید امیر مرعشی ۷ ساله

محمد امین احمد دوست
۵ ساله
از گرگان

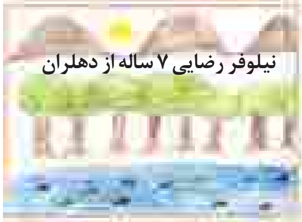
نیلوفر رضایی ۷ ساله از دهلران

محمد رئیسی ۶ ساله از چابهار

سمیه رئیسی از نیکشهر

تارا جهانبازی گوجانی ۴ ساله
از شهرکرد

اسماء رئیسی از نیکشهر

NEW

محصولی جدید

لکه بر

لکه بر لباسهای رنگی و سفید

! بدون آسیب رساندن به رنگ و الیاف پارچه

موارد مصرف: لکه های دور یقه و سر آستین ها
لکه های چربی، مواد غذایی ولکه روغنهای صنعتی

رافونه

Rafooneh

WWW.RAFOONEHHYGIENIC.COM

دفتر فروش: ۶۹۴۷۵۳۳
۶۴۳۳۲۳۹

خ جمهوری، خ جمالزاده جنوبی، پلاک ۵۰، طبقه دوم، زنگ سوم

بگو دوستم داری
بهنام صفوی
SAY YOU LOVE ME
Behnam Safav

تک ستاره
خواننده:
مجتبی منوچهری
به اهتمام
Vocalist:
Mojtaba Manoochehri
SINGLE STAR

راما
هر جا باشی دوستت دارم
Rama
Where Ever You Are,
I LOVE YOU...
POP MUSIC

گلکم
افشین سپهر
به اهتمام
فریدون شهبازیان
تنظیم
بهنام صفوی
Golakam
(My Little Rose)
Afshin Sepehr